



۱۳۰۲

غلامحسین - سرود

۱۳۰۲/۱۳



 جمهوری اسلامی ایران	
کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب: مقالات علمی سیاسی	شماره ثبت کتاب
مؤلف: فرصت شیرازی	۱۲۹۲۱۳
موضوع	
شماره اختصاصی (از کتب اهدائی: غلامحسین سرود	

چاپی	اهدائی
۱۸۶۹	سرود



۲۱۶
۸۹

کتابخانه آقاخان
ادمنستراتور

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرور

شماره ۱۱۹۲۱۳



در زمان دولت جاوید مدت علیحضرت

قدر قدرت
شاهنشاه اسلام پناه خدیو کسری خیم
وارث تاج و تخت جم مرکز دایره سلطنت
غزه اصبیه سمیت رافع لوا می عدل و داد قانع
بنامی طلم و فساد السلطان ابن السلطان ابن
السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان
منظف الدین با پشاه حله الله ملکه و سلطانه
او ان صدارت فو استطاب اشرف امجد ارفع
اسعد امنع والا شخص اول ایران با فی صفت سلیمان
نظام الدین الدولة قواما للشوکه والملة اقا
عین الدولة صدر عظم و وزیر
معظم دام الله تعالی
اعماله

واجلاله و اقباله سمت الطبع یافقت

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرور

ولاء و حکام و ارباب ریاست و اصحاب سیاست اهل تمدن و طایف
تقن و راغبین صناعات مفیده و اصطلاحات جدیده از زبان شیخی
داشت و خویشان را راوی او پنداشته بمضمون صداقت اشمال
منقول از ولی ذوالجلال علیه سلام الله الملك المتعال النظر الى ما قال و
ولا تنظر الى من قال از سوق کلامش پیدا و از سیاق عبارتش هویدا
که قائلش را دی راه یقین و قائم متیقن و خیر خواه ملت و مصلحت اندیش
دولت است قلله دیره و دایم پره قدر این کوهر شناسد جوهری
لانکن من ذوی الجلال و اعظم قدر ذی المقالات
و الصلوة والسلام علی محمد و آل الطینین
الطاهیرین و المحمّدیین
رب العالمین

و کتب هذه الكلمات العبد الضعیف ابراهیم الشریف المختص بالتبکات
فی الاول من الثانی من الثانی عشر من الاول من الثالث من الرابع من الثانی
من هجرة من ختمت به الرسالة صلوات الله علیه وآله
الطینین اشرف سلالة



بسم الله الرحمن الرحیم

الا ای طوطی گویای اسرار مبادا خالیت شکر منتقا
سخن سر بسته کشتی بحر فیا خدا را زین معمار پرده بردا
بر ارباب بصیرت و اصحاب سریرت مستور نما که جناب فصاحت
ادیب ارباب دانشمند پاسب حکیم فاضل فیلسوف کامل مجمع فضائل منبع
فواضل استاد یگانه سخن پیچ فزانه محقق آگاه مدق دولخواه افصح الفصحا
الطع الشعراء میرزا محمد نصیر حسین الملقب میرزا اقا و المختص بفصحت
آدام الله آیام حیاته و آفاض علی العالمین شایب بركاته این کتاب
مستطاب مقالات را که مشحون است از فوائد کثیره و مخزون است در
فنون و فیه و سودمند است بجهت جمع طبقات انام از خواص و عوام خصوصاً



بسم الله الرحمن الرحيم

روزی بر پسر اشاق یکی از دوستان عزیز فقیر را دیدن نمود در آنجا صحبت
فرمود در فلان تکیه که خارج از شهر است شخصی وارد شده معلوم نیست از
کجا آمده و کجا میرود کارش چیست فحاش چه ولی شنیده ام او پسر
ارباب حکیمی است پسر دانشوری است فرزانه فیلسوفی یگانه (بسیار
ازین مقوله کلمات بر زبان اند) چنانچه مایل باشی او را دیدن نما عرض کردم
اگر از اهل حال است آیه رحمت است و اگر قال است بایه رحمت
دور از این مقدمه گذشته گذارم بدان تکیه افتاد صحبت آن دوست عزیز
بخاطر امید جستجوی آن شخص وارد برآمده حجره را نشانم دادند که مسکن فقرا و عریان
پیر روشن ضمیر نیکو سیرت پاک سریرت متوسطه القامه مستوی الخلقه دیدم لباس
ایرانی دربرداشت و تساری مولوی بر سر مشغول نماز بود و از آنکس که بنشینم

بنی و جوهیم حرمین اثر السجود بر در آن حجره ایستادم تا سلام نماز را داد و بموالا
گفت اَسْتَغْفِرُ اللهَ الَّذِیْ لَمْ نَدْنِمْ کَیْنَ نَازِ عَصْرٍ بُوْدِیْ شِشْ رَهْمَتِمْ
اَلْسَلَامُ عَلَیْ عِبَادِ اللهِ الصَّالِحِیْنَ جواب داد اَلْسَلَامُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ
بَرَکَاتُهُ اذن دخول خواستم اجازت فرمود داخل شده نشستم در آن آثار مردی
وارد شد فحاشی از قوه نزدیک کرد از فرینده دانستم که خادم اوست و لباس
نیز چون لباس مخدوم بود الا اینکه باند را سر تن ویکتره تی نشسته هیچ مکشتم و
و نمی سخن سر زدن چار سبقت گرفته عرض کردم چرا فرمایشی نمیفرمایند فرمود
مرا عادت بفضولی نیست از این سخن شرمنده شدم و دانستم اینکه کافشه
در مجلس بزرگان نباید سبقت سخن بود کلامی است بزرگ و قول است صحیح
پس از گفته خود اعتدال بستم چون خجلم دید رحمت نمود و بر شفقت افزود و فرمود چنانچه
خواهی سوال کن عرض کردم مولد و منشأ جناب کجاست و از کجا آمده و کجا میرود
و نام مبارک چیست فرمود سوالات تو را بقتضای جواب میگویم نام من ابو نصر
و این کنیه من نیست که کان کنی مُصَدِّر به آب است بلکه زمان ولادت پدر
بدین نام خوانده میخواستیم بمبت عراق بروم و اکنون از طرف خلیج فارس در حالتی
که از ممالک خارجه آمده ام و در این ملک شده ام اما مولد و منشأ من خاک پاک است

که آنرا برج الاولیاء می نامند دیگر هیچ گفت لحنه دیگر که گذشت عرض کردم
مقصود ازین باب ایاب چیست فرمود افاده و استفاذه افاضه و استفا
اعلام و استعلام که از لوازم عالم امکان است عرض کردم اگر از خاطر مبارک
گذشته که باید من هم از خود معرفتی کنم تا عرض نمایم و الا فلا فرمود همین عبارت که گواه
براینکه یا علی پستی خود را بمن بشناسانی و اظهار خود ستائی نمائی که این خوشه
اکثر اهل ایرانست از شدت خجالتی که آن خجالت مشوب بغضب بود و
رویه و تامل عرض کردم مگر شما از اهل ایران نیستید فرمود از اهل ایران هستم و از
اهل ایران هستم از حضرت خاتم النبیین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم
حمت خواسته ام که اخلاق ذمیمه و صفات ردیله را از منی که متوسل بنیل
مراحم آن حضراتم و در کنند و توفیق بندگی حق و اطاعت بزرگان دین و تسکین
زیر دستا را علی قدر الطاقه و المرتبه عنایت فرمایند عرض کردم اینک من
از زیر دستا نمی نمود و فرمود حال که میخواهی خود را معرفی کن عرض کردم این بنده
همین بلد مولد و منشا است و چهل و پنج سال از عمر میگذرد از عهد صبی تا کنون
صحبت اهل حال را طالب و بنصایح بزرگان راغب چندی است از این در شکار
که در خود و آثار وطن دیده از خود و از دیگران ریخته بکنج خمول آرمیده در بر

اغیار باز کرده و با آنکه می خود را ز نموده ام در طلب پیری روشن ضمیر بودم
که باو سختی در ددل کویم و طریقی روشن باز جویم از نام و نسب و حره خود پنا
کردم فرمود و فلانی هستی عرض کردم بی فرمود سختی از اشعار خود بخوان عرض کردم
مصدق آنچه را که معروض داشتم این اشعار را خواهد کرد پس خواندم این
از سمعی را که قرپسی بنداست در آن اوقات از طبع فصولم سر زده بود این
روزگاری من سودا زده سرگردان سرم از شور کران بودی و چشم کران
پای کو بان بر زمین بر زمان دست فشان هر طرف پی آن جان جهان شسته بود

که میخانه و که مسجد و که دیر متان

بطلبکاری او که بخرابات شدم که بسجده طلبات باوقات شدم
گاه در مدرسه کشف ثنات شدم گاه در صومعه در ذکر مناجات شدم

در پیش از همه جویا و بهر جا پویان

تا اینجا که خواندم فرمود عرفانی بافته مقصودت از جان جهان اگر معشوق مجازی
بذبح حال تو و حال آنکه کان نمیکشم این قصه را داشته و اگر مقصودت معشوق حقیقی است
(حق تعالی) او همه جاهست کجا هست که او نیست همه با تو بوده و خواهد بود
و هو معکم انما کنتم و انی از تو منفک نیست حضرت مولی الموال علی السلام منظر

لَمْ يَحْلُلْ فِي الْأَشْيَاءِ فَيَقَالَ هُوَ يَا كَلْبُ وَلَا يَسْأَلُكُمْ فَيَقَالَ عَيْنُهَا بِلَانٍ
 در آن زمان خادم وارو غلیانی آورد اشارت کرد که اول بهمان ده تاختی که
 و خض جلع نمودم فرمود گیر و بکش تا قصه برای تو بیان کنم گرفته مشغول کشیدند
 فرمود وقتی از اوقات که هنوز شاخ جوانم ببار بود و نهال شباهم بر شجر خاک میوه
 در اسکندریه اقامت کردم گفتند شخصی از امانی ایران که بشاعری موصوف است آمد
 در فلان سر منزل ارد چون مدتی بود از صحبت هموطنان محروم بودم بدیدن او
 در حالیکه مشغول تخریج بود اگرچه گمراه داشتم که بنشینم چه حکم عقل و نص خبر دارنده
 این صفت مردود حق و خلق خواهد بود و از زمره سفها محسوب خواهد شد بهر حال
 نشستم خادمی که داشت غلیانی آورد اشارت کرد که بمن بد تو اضعاء اتبع نمودم
 گفت چگونه صاحب منزل قبل از همان غلیان میکشد و من هم خربت نیکنم قبل از تو
 غلیان بکشم اگر از اینجا بروی مردم بگوئی فلانی مست و دبهتر از این است که بگوئی خبر
 این قصه را تا شیخ تمام کرد ربع ساعتی طول کشید تمام غلیان زیر لب بنده بود و جای
 اشارتی کرد و مشعر بر اینکه آنقدر طول مد که از ادب و راست ازین حرکت خود
 خجل شده معذرت خواستم و غلیان را مسترد ساختم نزدیک غروب نگاه
 درویشی زنده پوشی طیلان بدوشش نهاده موی خفنا بوی از در داخل شد با همی

از ارد و با تریزنی روشن از برق با صدای میسب از رعد وارد شد یا علی مددی
 نشست چون بان کریمت شیخ بر آتش و متحیرانه در وی کریمت فرمود و
 چه میشود و مراد چیست گفت بی نوا پستم آن میخواهم متولی برات کرده باشم
 شیخ بنجام فرمود تا غذائی بجهت او حاضر سازد یک نان دو سیر است و فیه شوربا
 پیش نهاد درویش مخور در حشیش تمام را در گشکول ریخت و بر سر دست او
 برخاست که برود شیخ فرمود لحظه بجای خود قرار گیر و نصح مرا بپذیر یعنی چند تو میگو
 امید است که بکوش بوشل اصغائالی و زنگ جمل از لوح دل بزدائی

(مقالات شیخ با درویش)

شیخ فرمود ای درویش دریش از اینگونه درویشی چه دیده و معنی درویشی چه دانسته
 موی و شستن روی چه نفعی برده و تحمل افعال عشره و از کثافت بشره چه سودی
 درویش عرض کرد ای محلی تحمل افعال چه خیر است شیخ از قلب و تصحیف کلمه تحمل افعال
 متبسم شده فرمود پس کیستی شسته پوست نمونی درشت و بوق پس شیت گفت
 سرشانه و تسبیح صد دانه رشته دوسر و کدوی معلق بگر و خلاقه پشمی و سنگ
 قناعت شیمی تریزین و سری منتشای از دری از اینها گذشته از برک خشکید
 که موسوم ببنک است و مایه تنک یا سمنی به چرخس است و مورث ترجیح کا

دیده و بجه مقام رسیده قال النبی صلی الله علیه و آله ایاکم و الخشیش فان
 الخشیش خمر العجم یسلب الحیاء من العین و یسلب الایمان عند الموت
 اطباء قدیم که قال بجز خدیش مهلت تر از پیش از سر و خشک در آخر در جیم باد
 درجه چهارم نوشته اند و گفته اند باعث احتلال عقل است و اطباء جدید که اشارت
 بخا صیت معتقدند نیز از امتناع کرده اند و استعماش را مضر دانسته اند از این جهت
 بگذریم حکمای عالم از مآخرو ما تقدم که هر طبقه از طبقات مردم را بشا به عضوی از
 اعضای انسان دانسته اند سلاطین را بشا به قلوب مردم دیده اند و تجار را بشا به عروق
 در آبدان و بگذا و بگذا تا اینکه موسی زمار را بشا خاص مثل تو تشبیه کرده اند چنانچه دفع
 از بدن لازم است دفع شما نیز از ملک واجب وقتی سلاطین صفویه آنجا
 را بمصاحی معین کرده جایزه داده که در بلاد از حضرت مولی الموالی قاضی کند و
 خوانند اما منافقین از خیالات باطله منصرف سازند و آن نیکوکاری در دست
 کرداری بود رفته رفته کار مداحی بفضاحی کشید و متقیب سرائی به باد میانی آچرا
 جز نظام ملک غیشوی حرفه پیش نیکی صغی اختیار نیکنی من که تکلفن هشتاد
 سال از عمر میگذرد همواره یا مشغول تحصیل علوم بوده ام یا در پی تکمیل فنون در کشی
 از صنایع پایی فشرده ام و از دست ریخ خود منافع برده ام اکنون هم که پیرم و از

زین گیر در هر ملک که چند روز اقامت میکنم کلام الله مجید را کتابت میکنم و در آن
 و این خادم میجویم و از دوان منت نمی بریم چنانکه مولی الموالی علیه السلام فرمود
 لَنْ تَقْلُ الصَّخْرَ مِنْ قَلْلِ الْجِبَالِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ مِثْنِ الْجِبَالِ
 يَقُولُ النَّاسُ لِي فِي الْكُتُبِ عِلْمٌ وَإِنَّ الْعَارَ فِي ذَلِ السُّؤْلِ

سخن که بدینجا رسید از جای برخاست تجدید وضو برای اقامه نماز مغرب نمود در پیش
 هم برخاسته غروب کرد این فقیر نیز از آن مخصی گرفته بخارم نمود و فرمود تا دو ماه درین
 سرزمین بکنیم گاهی نزد من بیا آن شب را رقم تا دور روز نیامده روز سیم غم خدمت
 شیخ را نموده در کینه مذکور دار شد م خادم را دیدم بسوی بدوش دار بطلب آید
 مرا شناخت بتواضع فواخت بگوشه رفته قدری صحبت نمودیم ضمناً شرح حال شیخ را
 التماس پس نمودم مختصری بیان کرد که آنجناب را مولد و نام همان است که خود فرمود
 در عهد کودکی والدش او را بعبادت عرش درجات برده همچنان بوده و تحصیل فایده
 آنجا نموده و هم مقدمات عربیه را دیده و تعلیم خط نسخ گرفته و بگذا فقه و اصول را از علمای
 آنجا شنیده تا کامل گردیده پس سفری بسمت خراسان نموده و حکمت و هیأت و
 طب قدیم را آنجا اکتساب فرموده از راه عشق آباد به ملک روسیه قدمی گذاشته
 و بعض صنایع مثل زرگری و ساعت سازی و خیاطی بی برده و از آن صنایع معیشت

نموده پس خجاک عثمانی گذار نموده و زیارت پست الله مشرف شده در ارض
چندی مدتی پس علوم شده و خود طب جدید و میات جدید را آموخته و در ضمن کتابت
قرآن مجید مشغول بوده از آن نیز معاش نموده و من هم در آنوقت بخدش مشرف
ناگون که ستم و از خاک عثمانی بیاریس و از آنجا بلند و از آنجا خلیج فارس آمده
از آنهم گذشته تا اینجا رسیده ایم آنگاه خادم برخاست لحظه رفقه الی تحصیل کرد
مراجعت نمود و دلیل را هم شد تا در ب اطاق شیخ را از آمدنم خبر نمود و خود را اجازه
فرمود چون وارد شد مطبعی را نزد او یافتیم معلوم بود که از شیخ سؤالاتی کرده و شیخ
جواب دادن بود سؤالات طبیب را حاضر نمودم ولی آنچه را که شیخ میفرمود می نمودم
(مقالات شیخ باطبیب)

شیخ میفرمود اصطلاحات قدما و عقاید آنها اکثر مخالف است با عقاید اطباء جدید
و مسأله نیز هست که هر دو طایفه در آن اتفاق داشته باشند مثلاً این مطلب متعلق
است که علم طب متقسم بدو قسم میشود قسمی نظری و قسمی عملی نظری آنست که از آن
علم بدلائل و براین صحت و قسم و علامات آنها را معلوم میداند عملی آنست که بتدوین
از آن مرض و اعاده صحت را بنمایند و بکذا اجاب شیخ ازین گونه مقالات که اختلاف
میان طب قدیم و جدید نیست بیان فرمود که این فقیر را بنظر نمانده اما که فرمود این

عقاید خلافی نیست ولی خلاف در بسیاری از مطالب دیگر است مثلاً قدما
گفته اند ارکان اجسام بیست و نه یعنی مرکب باغیری نیستند چون آتش و باد و آب و
خاک اول را گرم و خشک دانند دویم را گرم و تر سیم را سرد و تر چهارم را
سرد و خشک ولی متأخرین از حکمای اروپا عناصر را منقسم چهار نمیدانند تاکنون
شصت و پنج جسم بسیط یافته اند که تفصیل آنرا بعد میگویم همچنین گرمی و سردی
بخوی که شما میگویند معتقد نیستند یعنی برودت را عدم الحرارة میدانند و گویند برودت
وجود خارجی ندارد نقطی است ضد حرارت و آنرا سرد میگویم نسبت بگرمتر
(بعبارة اخری) درجه حرارت اشیا مختلف است حرارت آتش بسیار گرم
نسبت بآب بیشتر است اسم آنرا برودت میگذاری (فان یک امر یکائی) از
معارف عالم است میگوید الکثره فی اصطلاح العلوم الطبیعیة فی تلك
المادة غیر قابلة للوزن التي حکیت حایسة السخونة و بقیضها البرد فکثیر
آن البرد انما هو شئی سلبی ای هو عیارة عن نقص الحرارة و مرانیه عقاید
است که بیهست هم عدم الرطوبة است خیلی مطلب دقیق است باید است
بفهمی که فقط برودت مخصوص تعیین درجات است حرارت است و این معنی پیدا
بآنچه حکمای ما میگویند که ظلمت وجود خارجی ندارد یعنی عدم وجود نور را ظلمت

و همان فقدان نور باعث تاریکی است پس برودت هم چیزی دیگر نیست ^{فقدان} حرارت و بعضی دیگر مطلب را دقیق تر نموده گفته اند نسبت ظلمت بنور یا برودت بحرارت مثل نسبت سکوت است بصوت چون اینها را دانستیم نیز بدان که تمام اشیا با الخاصیه کارکن بدن اند هر دو ای را برای مرضی یافته اند که دخلی به گرمی و سردی ندارد و این متأخرین ابداء اعتقاد بر مزاج ندارند مقصود این است که ایشان معتقد به علاج بضد نیستند قدام میکشند مزاج کیفیت است که حاصل میشود ^{معتدل} امتزاج ارکان و کیفیات متضاده بعضی که در بعضی عمل کند حاصل میشود کیفیت ^{معتدل} و آن عبارت از مزاج است و این مزاج را هم میکشند اگر برنج میان روی و وسط باشد معتدل یا قریب به اعتدال است و اگر منحرف از اعتدال شد یعنی مائل بحرارت منفراط یا برودت منفراط یا رطوبت یا یبوست منفراط شد مورت ناموشی است و امراضی را که از حرارت استنباط کنند اشیا بارده میدهند با اعتقاد خود و امراضی را که از رطوبت میدانند و اما می حازه بکاری برند ولی متأخرین را قشقرق اعتقاد غیر از این است میگویند حرارت که ام است و برودت که ام تحقیق برودت حرارت را کردیم و گفتیم که اشیا با الخاصیه کارکنان ملک بدنند آینه منی که بسیار اند و اما در کمال حرارت دفع امراض صفراوی یا دموی را میکنند و حال آنکه در صفرا

و خون را گرم میدانی همین قدر یافته که فلان دواموثر است برای فلان مریض و هم خوب ستر تاثير بعضی را نیافته اند و در کار تفحص اند (شیخ در اینجا سالت شد) قهوه خواست خادم قهوه آورد گرفت اول بطیب داده باز گرفته باین فقیر داد پسخ نوشید و فرمود قدام مزاج قهوه چیز یافته نوشته اند در عهد جوانی که طب قدیم را میخواندم پادمست مزاج قهوه را یکی سرد و خشک در درجه دوم نوشته دیگری سرد و رجه اول دیگری گرم در اول و خشک در دوم دیگری از اجزاء است و یبوست دانسته دیگری کوید معتدل است دیگری که اقوال مختلفه سابقین را دیده نه پسندیده گفته مرکب القوی می باشد بهر حال خاصیتی در آن موجود است طبیب عرض کرد خواص آن چیست فرمود در حمیات دمویه و سوداویه و در حصیه مفید است و تخفیف رطوبات میکند و معده را تقویت میدهد و نیز دافع صداع است و هر چه تازه تر باشد بهتر خواهد بود بسیار گفته اش اثری چندان ندارد و فرمود در ملک من و جسته من آزاده ام و تازه اش را نوشیده ام و بهترین اقسام آن با شیری خوردن است خصوص نبات و عفران این قسم بهتر از آنست که شیر داخل کنند و در صبح اول باید غذای بسیار کمی خورد پس از آن دوسه فحان قهوه در این صورت مفید است و اما چاراست اینکه غذای اندکی زیر آن خورده شود اینکه شنیده میگویند

تَحْتَ الْقَهْوَةِ تَحْتَ الْقَهْوَةِ همین مراد است حقیقه بعد بطور استعمال در موارد دیگر
 شده اما قهوه مانع النوم و قاطع الشهوه است این فقیر عرض کردم لکنه در وقت
 خود مصر اعی است موزون بقیه دارد یا غیر فرمود قدما گفته اند (پیت)
 آن سیه رو که نام او قهوه است مانع النوم و قاطع الشهوه است
 در این اثنا غلیان آوردند نخست بطیب داده کشید پس از آن فقیر مرمت کرد چهارم
 بان زده را که دم آنگاه خود کشید طبیب پرسید در حال بنا کچه بنظر مبارک میسر
 فایده دارد یا نه فرمود این بنا کو قریب دو یست و پنجاه سال است در زمان
 متداول شده فایده که دارد دفع خیال میکند و بقول بعضی خیال بهم می آورد و بوی
 رطوبات البتیه نماید و آنچه تجربه رسیده دعوای و بانی بسیار نافع است و صحت
 هو است و بهترین قسام بنا کو آنست که برکش ضخیم یا بل سخی باشد
 (پس شیخ فرمود) وقتی در صحرای که هیچ دو او مزهی نبود پادم آمد که در طب قیم
 نوشته است حرکت میان غلیان جراحات و ماسور رافع است همین خادمی که غلیان
 آورد جراحی باور رسیده بود علاجش را بان نمودم آنگاه این فقیر عرض کردم که وعده فرمودید
 از شصت پنج جسم سبط تفصیلی بفرمایید فرمود بل بل ای آنچه بخاطر دارم پان
 میکنم و آنی حالا وقت ظهر است و نماز باید کرد که فضیلت آن میکند در پس

نماز بفرایغ بال خواهم گفت و اگر هم کاری دارید و بخواید بروید وقتی دیگر میگویم
 طبیب فصولی کرده گفت خوب است اول بفرمایید بعد نماز بگذرید
 شیخ با کمال مهربانی فرمود عزیزا از فضیلت نماز بخبری پیغمبر یعنی محمد بن عبدالله
 ارواح العالمین له الفدا سفیلتی برای هر نماز قرار داده و فضیلت نماز ظهر را فرموده
 اول زوال است و اگر بخوابی زوال را شناسی باید ششخصی بزرین نصب کنی
 بطوری که انحراف بختی نداشته باشی نگاه کن اگر سایه آن کم شود و ظهر نشد
 و اگر روزی بادی بنماید ظهر شده و طرق دیگر برای شناختن ظهر است و حالات
 آن سخنان نیست طبیب عرض کرد خوب است بعضی آنها را بفرمایید فرمود
 این مطلب هم طلب شما وقتی دیگر این را فرمود و برخواست و ضو کرشمه نماز بخواب
 شد فقیر با طبیب از حجره بیرون آمده نزد کوشه مشغول نماز شدیم پس مراجعت بجزیره
 کرده نشستیم شیخ روی باین فقیر فرمود شما اگر تقریرات مرا طالب باشید
 باید بدین بسیار یاد یا اینکه آنچه را که میگویم بنویسید تا فراموش ننماید این فقیر فرمود
 از جیب بیرون آورده و صفحه کاغذ بدست گرفته که حتی القوه فرمایند شیخ را بخواب
 و بخاطر خطر کرد که همیشه اوقات یعنی گاهی که بخند متشنش شرف بشویم سخنان
 نفیسه او را ثبت و ضبط نمایم

(شیخ فرمود) گفتیم که قدما خیال کرده بودند که جسم بسیط منحصر در چهار است خاک و باد و آتش و آنها را علی الظاهر بسیط میگفتند و هرگاه کسی میپرسید که در خاک چه میگوید میگفتند اگر چه این خاک زمین بسیط نیست ولی خاک بسیط هم پیدا میشود حتی اینکه بعضی از اشخاص نوشته اند که درجائی دیده شده که دو در چاه فرو میسوزند سنگین میشد بالا میکشند میدیدند بحسب ظاهر چیزی در آن نیست و لو را سوزید میگردند بکشت میشد معلوم بود که در آن خاک بسیط جمع شده و از چاه برمی آمده عجب اینست که این حرف را نسبت بزرگی میدهند که گمان نیست آن شخص دانستند آنچه را که قبلاً باشد و از این مخرج فایده قابل گفتگو نیست در کتابها ثبت کرده اند و محتمل که این قول حکیمی باشد که شخصی عامی میگوید کرده و آن عامی البه باور نموده بهر حال اینها هیچکدام بسیط نمیشد و خود نیز مرکب اند گفتیم اجسام بسیط اکنون که مشوف شده شصت و چهار یا شصت و پنج است بعضی هم بمقتضا نوشته اند و از اینها تولید اجسام دیگر میشود یعنی دو بدو سه بدو و علی هذا القیاس میشوند و تولید اجسام دیگر میکنند که در عالم موجودند و از این شصت و پنج جسم مفروضه است که بصورت شکل بخار و هوا میباشند و دو جسم است که مایع است و جامد است آنها را که جامد اند دو قسم کرده اند قسمی را فلزات خوانند و قسمی را شبه فلزات که طلا و نقره و امثال آنست و شبه فلزات آنها میباشند که و از این درخشد که فلزات

و حرارت و الکتریسیته را هدایت نمیکند مثل گوگرد و زرنخ و امثال آنها و باید بدانی فلزات یا شبه فلزات منحصر در آن نیستند که دیدید یا شنیدید یا بسا فلزات یا شبه فلزات که ندیده و نشنیده اند بلکه اگر بخوانیم ترجمه اسم آنرا عبری یا فارسی بنمایم امکان ندارد که مثلاً فلزی مخصوص در معدن فلان ملک از اروپا یا غیر آن تربیت میشود و در آن ملک معدن نموده می آورند و بکار میبرند اسمی هم دارد بزبان فرانسوی یا انگلیسی یا ایتالیایی یا پورتگالی مثلاً و چون عرب و عجم آنرا ندیده و نشنیده اند اسمی هم برای آن وضع نموده اند و اگر بخوانیم تفقوه آن بنمایم ناچار بهمان زبانی که آنالی آنجا را میخوانند آنرا میخوانند و قدری از آن عناصر را بشناسیم و تمام را بنظر ندارم که بشمارم و اگر تمام را بخوانید هیچ گفتگو نیست (اما آن چهار جسم بسیط که بصورت شکل بخار میباشند اینست) (هیدروجن) این عنصر خیلی در آب است (اکسیجن) هوای است حیوان بن است (نیتروجن) را که حادثه دارد و صلاح برای تنفس نیست بلکه مایع کننده حیوة است (کلوژ) بخار شفاف نرنگ است اکثر در آبهای مایع (اما آن دو عنصر بسیط مایع سیال) (رئبی) که آنرا سیاه فرار و حیوة گویند (بروم) در آب دریا و دریاچه های سرد و آن سیالی است قهقرنگ سنگین تر از آب

(آافلات جامده)

(طلای زرد) این فلز معروف همکس است (طلای سفید) این فلز معروف است و آنرا طلا دانستن غلط است چوکه ماهیت ذبی ندارد و نفس طلای زرد است نهایت معروف بطلای سفید شده و لیل اروپا آنرا طلا میخوانند (قره) این فلز هم بسیار معروف است (مس) که بعضی آنرا نحاس خوانند (قلع) بسیار روان و معروف است (سرب) ایضا معروف بسیار است (اھن) پخته از آنهاست و معروف است (رؤی) معروف است که بعضی صفر گویند (نیکل) فلزی است که در بلیک تهیه دیده که از آن پول میکنند برای ایران معرقپ با انجامی آورند حالا این فلز را بفارسی یا عربی چه میتوانیم بخوانیم و ایضا از جمله فلزات است که بفارسی و عربی اسپمی ندارند

(کوبلت) (کلسیوم) (جلوسینیوم) (تتانیوم)
(سودیوم) (یوتاسیوم) (مغنیسیوم) (الومینیوم)
(پلوسیوم) (کدانیوم) (بزموت) (اورانیوم)
(پلادیوم) (انتیمون) و کذا و کذا قرپ چاه عنصر جامد معدنی است که هر کدام فلزی هستند براسه و بسیط که بفارسی و عربی و ترکی اسپمی ندارند

(آاشبه فلزات)

(کبریت) که بفارسی کوگرد می نامند (نمک) بسیار معروف است (فوس) جوهری است در استخوان و در بعض از سنگها و خاکها و در بعض از نباتات و یک جزو کبریتی که بدن شمع و غیره را روشن میکند همان فوس است (کربون) کاهی کتیش یا اکیچن مذکور است کاهی غیر مرکب است مثل الماس که کربون صرف است و دیگر بصورت زغال نرم در هوای گرم است (فلور) اکثر در استخوان و دندان حیوان (سیلیکون) غالب در پوست فی و در ساق گندم و بعض از حیوانات نیز هست ایضا از جمله شبه فلزات است (یود) و غیره که هر کدام شبه فلزی هستند براسه بسیط و تفصیل آنها با اوزان جوهری آنها را در کتب عیدیه مشروحاً مرقوم داشته اند و این شصت و پنج عنصر تماماً با ساط اند و تمام عالم مرکب از آنها میباشند و هر کدام از این شصت و چهار یا پنج یا بیشتر از عنصر را که بعلم شیمی تجزیه نمایند غیر از همان جسم دیده شده مثلاً قلع را هر چه تجزیه کنند قلع است ترکیبی ندارد و مس را هر چه تجزیه نمایند مس است مرکب با چیزی نیست و از اینجا است که عمل کیمیا کرانی که طمع دارند مس طلا شود یا قلع قره گردد باطل و عاقل است و این عملی است دروغ طبیب کفایت و تقاضا در کیمیا چه میفرماید شیخ فرمود این مطلب باشد وقتی دیگر سوال کن گفتگوی

در طب است (و با بجملة) گفتیم اجسام مرکبه ترکیبشان از همین عناصر مذکوره
مثلاً سنگ مرمر پس از تجزیه معلوم کرده اند که ترکیب آن از اکثرین (اکسیجن و
کاربون و ایزوگلیوم است و مفردات مذکوره جزو عناصری است که مذکور شدند
اکسیجن از جمیع اجسام مفرده زیاده تر و منتشر تر در فضای این عالم است که هم داخل در
ترکیب آب است هم در هوا و آن بخاری است بی طعم و بی بو پس کمترین تر از هوا و آن
هوائی که محیط با ما است که قدما آنرا یکی از عناصر سبط میدانستند مخلوط و مرکب است
از ۲۰/۸ اکسیجن و ۷۹/۲ نیتروجن بحسب حجم و این آبی که آنرا یکی از عناصر
سبط میدانستند آن مرکب است از دو جز ایدروژن (هیدروجن) و اکسیژن
اکسیژن (اکسیجن) که اجزای این دو عنصر بواسطه تراکم آب را بوجود آورده اند
(طییب پرسید) این عناصر مذکوره کدام یک در عالم بیشترند شیخ فرمود بعضی از
اطباء دانشمند مثل (دکتر ادون لوئیس) و غیره از روی برهان سخنی گفته اند بسیار
مفید است که بشنویید (میکویند) اگر فرض کنی تمام زمین را و آنچه بر آنست از حیوان
و نبات و جماد همه را یک صحیفه مرتبه پس نصف کنی آن صحیفه مرتبه را نصف کنی
(اکسیجن) است پس نصف دیگر را هم نصف کن از آن (که عبارت از بقیه
ربع صحیفه باشد) سلیکون است و نصف دیگر که با صطلاح ربع دیگر باشد

پنج قسمت نایک قسمت (الومنیوم) است یک قسمت دیگر (مغنیسیم)
یک قسمت دیگر (کلیسیوم) و در یک قسمت دیگر (کربون) و (اهن)
و (سودیوم) و (پوتاسیوم) است اما قسمت پنجم را هم دو نصف کن
بعضی (نیتروجن) و کلور و (هیدروجن) و (کبریت) در نصف دیگر
باقی مانده از آنچه نام نبردیم یعنی سایر عناصر جدولی هم در این باب رسم کرده اند
آنگاه شیخ قطعه کاغذی را گرفته این جدولی را نوشت

اکسیجن

سلیکون

الومنیوم

مغنیسیم

کلیسیوم

کربون اهن سودیوم پوتاسیوم

ن کل ه ک سایر عناصر ۵۱

(ن) علامت تروچین است و (کل) علامت کلو راست و (هر) علامت
 هیدروچین و (ل) علامت لبریت پس فرمود بنعم (ادون لویس) مذکور
 عنصر شصت و چهار است (شیخ دیگر سکوت فرمود) باز پرسید درخت و ثقات
 چگونه اند فرمود با هم خیلی تفاوت دارند مثل طلای سفید (پلاتین) از همه سنگین است
 همچنین در ذوب اختلاف دارند نقطه ذوب پلاتین ۲۲۰۰ درجه است عرض کرد
 واقعا پلاتین عجیب عنصری است شیخ فرمود اعجب از آن عنصری است که ما اسم از
 نبریم و آن مسمی به (رادیوم) است هر خودی از آن شش هزار تومان ایران مخارج
 دارد که بدست آید خیلی نایاب است و صفاتش اینست که جسمی است نورانی که نور آن
 از اجسام عبور میکند دیگر چون بفلزات غیر از خود مجاور گردد آنها را شعله خود میزند
 یعنی نور و حرارت بآنها میبخشد باین معنی که ذراتی از آن جدا شده بدیگران میچسبند و در
 با وجود جدا شدن ذرات از آن هرگز از وزنش کم نمیکرد (شیخ دیگر سکوت فرمود)
 فقیر عرض کردم که فرمودید بسیاری از دواها که دارای حرارتند رفع امراض صفراوی
 و دُموی را میکنند و عنان سخن منقطع شد بجایهای دیگر مثالی برای آن نفرمودید
 شیخ فرمود هزار دوا میتوانم بشمارم از جمله (که گفته) در کمال حرارت است مع هذا
 توبه هرگونه تب است (انتی پیرین) معرق است جته اوجاع عصبی مفید است که

آن اوجاع از هر چه میخورد باشد (انتی فبرین) ایضا معرق است (یدو در سطح)
 گذشته از خواص دیگرش سفید را (کوفت) معاج است حالا آن سفید را هر چه میخورد
 باشد بقول توار حرارت یا از رطوبت یا خاصیت کار میکند (کلل) ایضا (ایسکا)
 مقوی است خاصیت ادویاتی است دیگر هر خطی میخورد باشد (مالیلا) (دوش)
 بجته مفصل است حالا مفصل از هر خطی بقول تو میخورد باشد (ترکیبات یالک)
 محذور و مسکن و منوم است حالا پنج تا هر چه میخورد باشد بقول شما محوری یا مرطوب
 (بارشخ اینجا سکوت فرمود) طبیب عرض کرد که مولانا جناب شما چرا محکم نمی
 و طبابت نمیکند شیخ یک مرتبه بر شفت و کف بر کف سود که چرخین سخن گفتی و
 بیجان آوردی هیسات هیسات من کجا و طبابت کجا این همه که طب قدیم و
 جدید خوانده ام هنوز بر اول مرحله مانده ام که طبابت امریست سرسری و کسبی
 لاین و حری پیغمبر مکر فرموده الطیب ضامن ولو کان حاذقا مکر من مثل بعض
 اطباء این زمان سفیه و کولم یا از خداترس و پیم ندارم منتی بلاد ما هرج و مرج است
 حافظ الصحه ندارد یکمت که این بچه اطباء مستفکات را امتحان کند (عجبا) یک
 سال نهایت دو سال میرود خدمت طبیبی میکنند که آن طبیب نیز خودش حامی دینی و
 است و هیچ نفهمیده از چنان کسی طب می آموزند

ذات نایافته از سستی بخش کی تواند که شود سستی بخش
 اموختن طب آنها هم نه بطور تدریس و تحصیل بوده بلکه اگر دستگاه طبابت است
 چند روزی به ترتیب دادن چای و غلیان مجلس استاد می پرداخته چندی هم
 که از آن حد ترقی کرده نخوئیس شده اند استاد چند مسوده ایشان داده که این سهل
 صفاوی است این منضج سوداوی این نسخه تقیة فلو پس این جوشیده
 کامل هر وقت هر کدام را که تم نویس چندی هم که نسخه نوشتند بخال اخاذی و
 جلب منفعت افاده از استاد اذن گرفته میروند در محلاتی که چندان اشراف و اعیان
 نذا در جعبه پیش روی میگذارند قلندران و لوله کاغذی روی آن غلیانی پاک و لطیف میزنند
 داده مشغول طبابت میشوند بخت چهار یک از ایشان استعلاج کند همان نسخه را که یاد گرفته
 نوشته باو میدهند بسا اینکه مریض محرقه دارد چون گاهی دیده استادش مریضی قصید
 اینهم محرقه دار میگوید چهل مثقال خون از دست راست بکمر انگامی پدیدست و
 میکند اگر گفت بل میگوید رک فیفال بزن و اگر فرضا بگوید نفس تنگ میشود میگوید رک
 باسلیق بزن و کند از قیاس پس کوفل مرا که چه خواهد کرد و اگر چنانچه شاگرد در دستگاه
 جراحی برود متنی فرمان حجره را میبرد بطریق که گفته بعد که ترقی کرد گاهی استاد نسخه
 مینویسد شاگرد او به میخرد می آورد استاد میگوید اینها را بکوب تا یاد دیگر (مثلاً)

سفیداب گلزار شب یانی ماز و رامیگوید که این دارو برای خروج مقعد خوبست
 یا مثلاً تخم خرفه کثیراً ضمیع عربی تخم شمشاد را کوفته که این سفوف برای حرکت
 است مرهم سازی را نیز دریافت نموده این شاگرد نیز بخال می افتد و سران
 که دکه دایر نماید و تقاضای از مردم ببرد یعنی کلاه بردار دپشت حامی یا پس خرابه بچند
 مروده معارف از مردم نباشد دکان باز نموده در یک قوطی شایف شیر خشک شیا
 اگرمانی شایف آب لیمو ریخته و در ظرفی سفالی چرکین مرهم باسلیق که صد هزار
 پشه در آن متخل و پست تملک و آن کرم زده کرده و قطعه چوبی ببل لنگت میزند و در
 نهاده گاهی آن مرهم را بر هم میزند باز چاره و بخت بر کشته کسی که گرفتار چنین چیزی شود
 و اگر چنانچه این تازه جراح یا آن فوطیب سابق الذکر نخواهند پست تنگ شوند یک
 هم کهنه کنند و چند مثقال اتی پرین قدری ایچکا و نختی کمل بدست آورده موجود
 بسا چاره مزکومی البته نزد آنها میروند میگوید آن تورا باید جوشانیدی یعنی کوفت داری
 اگر تن درد داد که همه عمر بخت گرفتار است و از دست آن مداوای مذکور که خود مری
 مملکت برای او شده هرگز جان بدر نخواهد برد میخوایی شرمه از شرایط طبابت را
 بگویم و اگر نخواهم مفصل ذکر نمایم بخدای آند که از کنون تا فردا تمام نمیشود ولی فهرستی
 میکنم طبیب باید نزد استاد می علم طب و تشریح را کامل کرده باشد (تشریح باصطلاح)

علمای حالیه موسوم به (اناقومی) میباشند باید دکتر (طیب) در شرح خانه ماعل
یدی نموده باشد روابط عروق و اعصاب و اختار را تمام بداند و باید دارای چندین
علوم باشد اول علم اخلاق یعنی باید مستصف باشد بصفات حسنه و عادات ضریه
شاکر و حکیم کشاده رو و خوش خلقی همت و سخی الطبع بود بخیل و طامع و حرص نباشد
دویم باید علم عربیت یعنی صرف و نحو و معانی و بیان را بداند و این در صورتی است
که کتب در دست او عربی باشد و اگر فرانسوی یا انگلیسی یا ترکی یا هندی است باید
درس فرانسه و انگلیسی و ترکی و هندی را خوانده باشد اگرچنین کتب فارسیه
مانند مخطوط با عربی است نیز مقدمات عربیت را لازم دارد سیم هندسه باید بداند
تا اشکال اعضاء مفروده و مرکبه را از استقامت و انحنا و تثلیث و تدویر بشناسد
و خلل در آنها را بفهمد چهارم جغرافیا باید بداند تا بمقتضای اقالیم و مناسب بلدان
مدا و کند پنجم علم حساب باید بداند تا در ترکیب ادویه جات و درجات آنها و مقدار
آنها اشتباه نکند ششم علم فراست که از بعضی علامم مرضی و خلقت ایشان مرض را
دریابد عاقبت بخیری و بلاکت را نیز بفهمد و از برای طبیب نیز باید خصایصی باشد
یکی آنکه مدد و همت از حق تعالی خواهد بحول و قوه و جل جلاله طبابت کند و استاد و اولیا
کرام و اوصیای عظام نماید دیگر اینکه سور خلق مذلتعه باشد همیشه باخنده و بشاشت

بامرضی سوال و جواب نماید هرگز غضب نکند و نکوید به پدر یا مادر یا حال که فرزند شما
دیگران شستند نزد من آوردی دیگر اینکه بعضی امراض که مردم از آن محذورند و کرا
و اند و یکت نخوابند نامی می انگارند مثل (سوزک) و (کوفت) و (آفتک) مثلاً در
مدا و کند در مجلس عام افشا نمایند و اگر مرضی مسری باشد بزمی و ملا میست نصیحت
کنند تا مرض مباشرت و معاشرت به افراد خود ننمایند و بهر یکت از مرضای خود که
قبلاً بامراض مذکوره اند سفارش نماید که حتی الامکان خود را ضبط کرده بامردم مخلوط
و حفظ صحت دیگر از این منظور دارند که مرض ایشان پراست بدیگران نکند و اینها
که کفیم طبیب باید محرمانه اظهار دارد و بطور پرده دری بامریض سخن نکند دیگر
اینکه اگر در جائی از معالجه در میاندازد دیگران سوال نکند استاد جوید استعمال نماید و آن
تنگ و عار او نباشد دیگر اینکه اگر مریض در سابق نزد دیگری استعلاج میکرده
بر صواب بوده غیر الحقی نکوید اگر طبیب سابق را ضایع نسازد و اگر چنین فحشید که
بر خطا معالج کرده در خطا بگوید نه ملا دیگر اینکه طبیب باید حتی الامکان مریض را
بخدا معالجه کند اگر به نشود بادویه مفروده و اگر باز به نشود بادویه مرکبه که سهل باشد
و اگر تشد آنوقت بادویه جات دیگر پیردازد دیگر اینکه مراعاة حال طبقات
مردم را بنماید فقرا را دوائی که آن وضع را ندارند بدست پیاورند تجویز نکند مگر چاره

باشد دیگر اینکه حتی الامکان فصد و حجامت نهد که این روح بخاری از بدن
کم شود و ضعف بر مریض مستولی گردد و در مقام ضرورت دیگر اینکه
مریض حق الطبیات را هر چه بد شاکر و قانع باشد تعرض نکند و اطباء را که است
فلش نماید دیگر اینکه طبیب باید هرزه گو و هرزه کرد و هرزه در او عینا
و مضر در منای و مرکب نباشد زن و طفلی که نزد او می آیند کمان کند و هر و فرزند
اویند وقتی از یکی از اطباء بزرگ خارج که با وی فی الجمله انس داشتیم شنیدم که
میگفت زمان فراغت از تحصیل و پیرون آمدن از مدرسه را با کتاب آسمانی
خودان قسم میدهند که سه صفت از خود دور نمایند آنگاه وقت مشغول معالجه کردیم
(اول) مریض هر کسی باشد خواه دوست باشد خواه دشمن خواه آشنا یا پیکانه از
اهل هر مذہب و هر ملت که باشد دست پر جمی بد و در از نمایم برو فی صواب
و وادهم (دوم) اسرار آنها را که دارای چه مرضی از امراض اند بکس نگوئیم (سیم)
از برای هوا نفس یا جلب منفعة با آنها سلوک نکنیم خیال کنیم آنها کسان ما و
اهل الیت باشند شیخ که سخن را بد بخارسانید بد و زانوشت و
اندکی از زمین خیز نمود و دست را بلند کرد فرمود غریز من اینها را که گفتیم طبیب باید
دارا باشد پس از آنکه عمری هم تحصیل کرده باشد و مطالب طب تمام از کلی

تاجری بنظرش باشد و تشریح را تمام بداند و خواص ادویه را همه بفهمد و آنها را بشناسد
و نیز مرض را کماکان بداند نه اینکه بعضی شنیدن دو کلمه طبیب شود و حکم نشین کرد
پس فرمود حق جلالت عظمه پادشاه اسلام پناه و اولیای جاوید مدتش را عمری
پانیده داد که هر بیدی یکی یاد و یاسه حافظ الصبح بگذارد و بدین کارش بکار دتا
هفته یکبار ریاده روزی یکده لاقل باهی یک فقره انجن کنند و اطباء را بکجاستحان
در آوردند قلب را از نقد و ناسره را از سپره خارج سازند اینها را که سر کوچه
نشسته اند تفصیلی که گفتیم در صورتی که همچنان هیچ نمخوانند بعلمی وادارند و بناوه کشی
بکارند تا بانی جبه خون مسلمانان را نریزند و خاک بر فرق بازماندگان شان نپسند
پس شیخ فرمود معذرت می خواهم که امروز خیلی حرف زدم و از جا برخاستم
قضای حاجتی این فقیر با طبیب نیز خایسته رفتم دور روز ازین
گذشت روز سیم تصمیم خدمت شیخ بزرگوار را نمودم با اینکه همیشه شوق لقاء و فریاد
جانفرازی او را میداشتم امروز خیلی آتش شوق خدش در کافون دلم شعله میزد
میرفتم در آتار بازاری آن بزرگوار را ملاقات نمودم در حالیکه با خادم خود متغیر آغوشی
میراند و دستی برمی افشاند مثل کسی که بیجان آمده باشد پیشش دویده سلام کردم
جواب شنیدم قدری همراهی نمودم فرمود کجا با من می آئی خبریده رو که گذرگاه

عاقبت تنگ است مگر باز را نمی بینی هر صاحب دکه که دو یا سه ذرع میخ
 عرضه دکانش باشد سه یا چهار ذرع کعب سکوی پیش دکان او ست کاش
 بهین انگاف نمود تجاوز کرده در شاه راه مسلمانان نیز دخالت کرده از امتعه اجناس
 خود راه را مسدود ساخته اگر بقال است جله خرا خورده پوپا خیزد
 دیک شیر باطیه عمل شالنگ بصل گذارده و اگر قناد است پنجه پنجه
 مجموع نافک طشت وزینه معطر سینی شکر پاره مرغ نهاده اگر میوه
 است کیره زرد الو کواره بلو طبق امرو سبد شقاود لوده نار بنکه خیار
 گذاشته و اگر سبزی فروش است کاله کلم باله شلغم جوال کند
 کوال چغندر کلم رومی باد نجان فرنی در راه بسته شیخ که سخن را بدینجا
 رسانید بدروازه رسیدیم پارا از دروازه پیرون گذارد و فرمود امان از کهنه پستی
 از کفچه بیید از کهنه پستی از کفچه پیس رو من کرده فرمود تو کجا می آیی
 بمنزلت من هم میروم بیکه که در آن منزل دارم عرض کردم استدعا دارم
 بکلیه محقر حقیر قدم بجه فرماید فرمود مادر منزل خود تهیه غذائی دیده ایم چرا بخور
 دهیم التماس کردم و اصرار نمودم ترحم کرده بخادم خود فرمود تو برو بمنزل سر
 داری کن اشکنه که از است طبع نموده خود صرف نمائ تا با ما دم خوریم

خادم رفته و شیخ با شاق این فقیر آمده بخانه رسیدیم شیخ را وارد ساختیم از
 تواضع رسانه که باید میزبان بجا آورد در اطاق اهل البیت رفته سوال کردم
 شما از غذای چه دارید گفتند امروز از خانه بهمایه گوشت نذری فراوانی آوردند
 در طایف کباب بزرگی طبخ نموده ایم و زعفران بسیاری در آن کرده ایم منت
 اعیان را دارد و نان هم بسیار است زیاده از آنکه همه صرف نمایند این کول المله
 نادان احقر بر سر زده کشم که امشب مهمان محترمی همراه آورده ام و نزد او رود و
 دارم باید چلا و دلا و اقل کم دو خوش باشد گفتند بهر چه میل داری بدان
 از قضایای فکلی انشب یکت پول نداشتم خادمه که در خانه بود کشم غلیانی تربیت
 چون اصلا دانی است دو یا سه قرانی گوشه بسته در سینه خود کرده نزد او فرستانی
 را استقراض نمایم مستناع نمود و خواستم بزور بگیرم بنای فضیحت را گذارد از
 خشمی که داشتم غلیان را از او گرفته خود آتش نهاده بر دم نزد شیخ دیدم مولانا نماز میکرد
 پس از فراغت از نماز روی ترشش کرده متغیرانه بمن نظر نمود و انستم از گریه خاوه
 چیزی استنباط فرموده غلیان را داده آدم در صندوقخانه بدون فکر و ملاحظه آتی
 که داشتم برداشتم از خانه پیرون رفته بدکان بقالی کرو نهاده قدری بنج و رو
 آوردم به اهل البیت پچاره دارم تا مشغول طبخ بپلا و شوند و طایف کباب را

صورت خورشی دهند چون مدتی طول کشیده بود وقتی وارد بر شیخ شدم دیدم
شیخ برخاسته منتظر من است که خدا حافظ گفته برود در زفتن وی اصرار کردم
التماس نمودم چون احکام مراد نداشت ولی با کمال اوقات تلخی فیه رفقه غلیظ
را تازه نموده آوردم کشید فرمود این آمد و شد و گفتگوی تو برای چه بود عرض کردم در
خانه غذای مختصری بود یعنی چلاوی تنها یکت خورشی که معمولی ما است در تذکر
برآمدم که دورکت غذا ترتیب دهم از قضا قرآبه آب لیمو که از آن باید افشرد بسته
شود افتاده و شکسته خلاصه قدری از این دروغها پرداختم شیخ فرمود مگر تو میدانی
که من امشب مهمان تو خواهم شد عرض کردم نمیدانستم فرمود پس چه بجای بر تو بود اگر
قضا امشب نان بدون نان خورش بمایم خورا نیدی از این گذشته نمیدانی که
در چنین موارد اهل خانه بهمان شش میدهند و حق دارند و سقط میکنند البته نمیدانند
این مثل را مردمان پایه کودن هم میکنند که در خانه هر چیز بهمان هر کس و آنکس شخصی مثل
که هرگز در بند شکم نبوده و نستم جالینوس گفته این اغذیه لطیفه از برای ما ماخلق
شده اند ولی ما از برای آنها خلق شده ایم و مراتب انسانی و مقام انسان
است از اینکه در فکر ماکل و متشربی باشد جز از قوت لایموت نباید دم زد
نیکویم از اغذیه لذیده و اطعمه لطیفه احتراز باید شود اما میگویم در بند نباید بود

و مقتد نباید شد هر چه پیش آید خوبست غم کم و زیاد را نباید خورد هر قسم اغذیه
شامانه بدست آمد بر دوی خود پازن و بخور هر نحو اطعمه در ویشانه نصیبت شد
از آن مگذر صرف کن زیاد است شادمان مباش کم است غمگین مشو امام
بحق ناطق جعفر بن الصادق میفرماید لَا تَسْتَحْيَ مِنْ إِعْطَاءِ الْقَلِيلِ فَكُلْ فَإِنَّ
الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَالْآخِرَةُ أَكْثَرُ مِنْهُ حَلَا كَقَوْلِهِ مَنْ لَمْ يَنْفَعِ بِالْقَلِيلِ لَمْ يَنْفَعِ بِالْكَثِيرِ
شیخ بزرگوار تا پاسی از شب از این قیل سخنان دلپسند و نصیاح سودمند میفرمود
آنکرا عرض کردم امروز در بازار که بواسطه تشنگی راه عبور مردم را متعذر بودید و
سخنان حق میفرمودید آخر هم فرمودید امان از جهل منی از تقصیری چه مقصود بود
فرمود این مطلب باشد فردا که تکبیه آمدی بخاطرم پا و را تحقیق آرا بنایم و فرمود
الکون غذائی باشد پا و را بجای آن عالیه مقام سفر کسره طعام حاضر ساختم
لقمه میل فرمود و دست کشید خواند الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى كُلِّ نِعْمَةٍ كَانَتْ أَوْ هَوَا
سفره را برچیده خواستم ابی حاضر سازم که دست شیخ را بشویم بخاطرم آمد که
آفتابه را اول شب که و گذاردم کف بر کف سودم و بخود ملامت نمودم که چرا
بعوض آفتابه قاقوزه یکا سه و کوزه برهن ندادم و گفتم این نبود مگر از تنبت
خوا پس (خلاصه) از آنجا که دماغ و اعصاب شخص احق که مجاری روح

انفسانی است چون از دو موهومات ممثلی گردد البته نوع عقلش مستور میشود
و افعالی که از او ناشی میگردد افعال سفها خواهد بود باری فرادیدم بر سر بام
دست راست ماحاجی عباس نخاس است آفتابه از او دم گرفته آوردم و
شیخ را شسته عذر بحالت از اطالت خوابستم سبب را پرسید عرض کردم
آفتابه کلان مارا همسایگان بعایت برده بودند این آفتابه هم پیدا نمودن کاش
نموده یا باقم شیخ فرمود غریزای دستی که بکوزه شکسته شسته شود دیگر آن افعال
این قول بی ثمر است و مایه درد سر انسان اگر بجای یک آفتابه هزار آفتاب
بدست آرد و ذرات وجودش از انوار عوالم انسانیت بی بهره باشد از آب
دهن شوی که در این لکن است بی قدر تر خواهد بود پس غلیانی آوردم شیخ کشید
تیمه خواب دیده است راحت فرمود خود نیز راحت نمودم یک سر خواب
پدارشدم صدای ضعیفی شنیدم کوش فرادادم دیدم شیخ است آهسته آهسته
میخواند اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ وَلَوْ لَيْسَ لَكَ إِلَهٌ مِثْلُكَ أَنْتَ مَوْضِعُ مَسْئَلَةِ السَّالِئِينَ
وَمُسْتَهْتَمِي رَغْبَةِ الرَّاغِبِينَ أَدْعُوكَ وَلَوْ يَدْعُ مِثْلُكَ وَأَرْغَبُ إِلَيْكَ وَ
لَوْ يَرْغَبُ إِلَى مِثْلِكَ أَنْتَ حُجُبُ دَعْوَةِ الْمُضْطَرِّينَ وَارْحَمُ الرَّاحِمِينَ
و انستم نماز شب میخواند باز خوابم در بر بود علی الطلوع برخاسته دیدم شیخ بر روی

نشسته مشغول نماز صبح است من نیز وضو ساخته مشغول نماز شدم در آن
اشاره دیدم درب خانه را بشدت میزنند صدا کردم کیست فریادی از پشت
بلند شد گفت منم در بقال دیشب آفتابه کرو کذا روی اینک سفری شده ام
پا آفتابه خود را بگیر پول پنج و روغن مرابده مقارن آن حال که هنوز من جواب
بقال را نداده بودم از سر بام صدائی برآمد و آن حاجی عباس نخاس بود گفت
آفتابه که دیشب بعایت برده پاور که میخواهم همراه ببرم بدکان سوراخی دار
مسدود سازم از تقریرات این دو نفر که دروغ بی فروغ فقیر ظاهر شد
پاراگم کرده کویا از حال طبعی بدر رفته مبهوت شدم شیخ غضبناک از جای بخت
و از خانه بیرون رفت از بحالت قدرت اینکه بتوانم مشایعتش نمودم
پس از چند ساعت که قدری بخود آمدم بر آن بدبختی با که مایه اش موهومات
صرفه است گریتم و بخاطر مآل که وعده نمودم خدمت شیخ برسم و سؤال از
هَبْهَبِي وَتَقَعَّقِي كُنْ حَالًا يَتِمُّونَ خِلَافَ وَعْدِهِ نَمُوذُنْ رُوى اینکه بر آستانس سری
توان سود چند آنکه فکر نمودم رفتن را اولی دیدم از شهر بیرون رفته دارد
کمیه شدم در صد دان براده که شفعی بدست آورده که پای شفاعت میانند
شاید از تقصیرم بگذرد ناگاه شیخ از اطاق برای حاجتی بیرون آمد از جای خود

جسم دیده از شدت خجالت بستم فقیر را آواز نمود و غنی چند متفرقه فرمود بر آن
اینکه رفع خجالت بشود خلافتی که از فقیر دیده بود همه را دیده پوشید و بتنگ
نکوشید فوراً از روی قلب تائب شدم و عهد نمودم که تاحیات دارم بر او
رودرواسی نکردم و از چنان دروغها اجتناب نمایم پس بدرون منترلم خواند
از جلوسم داد با کمال ملائمت و مهربانی فرمود اگر چه سکوت از آن خیالات
دوشینه تو را منصرف کرد که دیگر مکتب آن رودرواسی مانثوی و اظهرا
من هم خلاف انسانیت است ولی از بس تو را دوست میدارم میخوام ریشه
این اندیشه را بجای از ارض دلت قطع سازم و نهال این خیال را اصلاً از غصه و غما
براندازم (غریزاً) رودرواسی لفظی است که بعضی او را رودر بایست میگویند
و این لفظ آخر چه معنی دارد از لفظ آن شخص دانستم میگوید چه جای اینکه در صد
معنی آن براید بدبخت بپس که بدان عمل کند همین رودرواسی است که
خاک ایران را بپا داده این مردم از رودرواسی است که همیشه کرسنه اند
همین مردم اند که برودرواسی از کار پست شده اند همین رودرواسی است که
بعضی را زد کرده همین رودرواسی است که بسیاری را کلاه بردار نموده همین رودرواسی
است که گروهی را جیب کن ساخته این طمعها و حرصها همه از آنست و این نخلها

و حسد با نیز از آن بر اینها که گفتم موجود است مثل قیاس استثنائی که نتیجه را
بالفعل است بر آن در این سخنان نیز بالفعل است حاجت به بیان نیست
کیکه در خانه یک دست فرش دو کاسه دارد مثل کسی است که دو دست فرش
و چهار کاسه دارد همچنین این شخص مذکور فرقی ندارد با آنکه ده دست فرش و ده
کج ظرف داشته باشد (میگویی چرا) میگویم شخص اول که خواهد ضیافتی کند از شخص دوم
اشیائی بجای می خواهد که پیش از خودش دارد و شخص دوم در موقع مذکور از شخص
سیم توقع میکند و شخص سیم از دیگری که غنی تر از اوست همچنین قیاس کن بسا که
وزیری در پذیرائی پادشاهی از اطراف که زیر دستان اویند اثاث پست میطلبند
در احتیاج شرکیند و این افتقار یعنی را بخودی بندند و الکفار با آنچه خود دارند غنی نباشند
مثلاً مرد بزاری که در خانه کاسه کل و مرغی ندارد و برای مهمان خود از خانه تاجری
کاسه مذکور را بجای میگیرد بعین مثل دپرسی است که از خانه وزیر جادوار زد
شاخه برای ضیافت برد ملاحظه کن اگر این رسوم از میان مردم برانداخته شود چه
مبلغها که در عرض پال از برای دولت و مالی مملکت انتفاع خواهد داشت
باز هم میگویم کسیکه بضیافت و مهمانی دعوت میشوند نباید توقع زیاده از قوه و استطاعت
میزبان داشته باشند چه از جهت اسباب و یا احتیاج یا ماکولات و مشروبات

(ای امان) خوبست نیز بآن بهمان صیج بدون رود و اسی ترتیب ضیافت خود
و اطعمه و اشربه خود را نخست اظهار دارد تا رفته رفته تکلفات رساند و رفع شود اما
این مسئله غیر از مسائل فقهیه است که در آن باید البته از استطاعت زیاده پیری کند
(خلاصه کلام) کسیکه دارای عوالم انسانی باشد و از ایشان که ویرانچند باشد
الایان زده ضرورت هر آینه نزدیک و اولیای حق و فیلسوفان فرهمند محبوب است
از کسیکه دارای حشمت سکندری است و از علم و دانش بری این دو قلندیر
رحمة الله علیهما چه خوب گفته اند

تن آدمی شریف است بجان آدمیت
نه همین لباس زیباست نشان آدمیت
روندگان طریقت یه نجو نخرند
قبای طلبش انگش که از هنر حارست
دارندگان اموال و عقار خدو ندان سرزای زرنگار
صاحبان ریاض مشجر
و میاه مقطر پوشندگان دیبا می منقش
و پند دلکش مالکان اسبان و اموال
و آستران بر دبار
و آخرین یاقوت رانی و نعل بدخشان و مروارید عمان
و الماس بر لیان که از دانش بهره نداشتند باشند
بر آینه قدر خاشاکی ندارند و
منزلت کف خاکی نه ولی خرد پیشه کان رموز صناعت و نیک آینه کان اسرار
قناعت که دانیان ذوفنون اند و عالمان ماکان و بایکون ملک و ملکوت را مالک

و مصاحبین ممالک خوایان دولت ایشانند و ملت را ارادت کیشان نه هرگز در فکر لقب
و نه در پی نام و نسب اما احق الملک پچاره و البته الدوله پچاره که مادام العمر در
دولت و ملت خدمتی نموده و نسبت بدولت جاوید مدت حمت نوکری ندارد و
صاحب فضیلت و کمالی هم نیست باشند کار یلقی گرفته بدان لقب افتخار میگوید
به نسب اشتهار میجوید شیخ اینجا سکوت فرمود و غلیان خواست آورد و نزد
یه غلیان زده را کرده گفت از زیاده کوئی حواسم مختل شد بشما غلیان را زاده و فکر و
نمودم و سبقت در کشیدن نمودم البته عفو فیما فی فقیه هم جوابی گفته معذرت خواستم
آنگاه فرمود کلام مادر معنی رود و اسی بود رفته رفته حکم الکلام میجر الکلام معنی
بدینجا رسید و صحبتی از لقب در میان آمد حالا باز در این مطلب سوالی دارم و
بایم که مخاطب اولیای دولت باشند (میگویم) اولاً چون و چرا گفتن در کار پادشاه
مثل چون و چراست در افعال حضرت آله کرد کاران کند که خود داند صلاح
ملکت خویش خسروان داند اما مقام حیرت است که قطع نظر از اشخاصی که در
دولت یا ملت خدمت کرده اند و زحمت کشیده اند مستحق لقب گردیده اند چنانچه
هر پلید و روی باز و کرمی تنهای درجه و لقب کند و فوراً رحمت کند آخر این مرحمت
پاداش که ام زحمت است و این موهبت باز از چه نوع خدمت مثلاً اخوند

اما جعلی عامی از رودشت اصفهان است شمشیر العلماء میشود حاجی محمد ولی اُمّی
 مردشت شیراز است امیر الامر میگردد اگر منصب بفرستد است چرا
 اگر بلای جعفر سرمنگت و اگر درجه برترتپ است چرا مشهدی عسکر برتپ نیست
 لکن از رفت شهر یا عادل و از رحمت جهان را بادل کف الملوك و السلطان
 رکن الاسلام و اسپدین خلد الله ملک اوقت شیخ خواست استراحت کند
 و متد اعصابی نماید فقیر بر خاسته عرض کردم امروز اوقات جناب صرف مسئله
 رودرواسی شد و از تحقیق هبتهتی و قعقعی باز ماند فرمود فردا تا باز کویم (ظلم)
 فردا بر حسب وعده باز بحضور مبارکش مشرف شدم فرمود در آن دولعت میخوای
 لفظی نمایم عرض کردم بلی فرمود هبتهتی بر وزن جعفر یعنی گزگن تدر و است و
 نیز اسم وادی است در جنت در حدیث شریف است **إِنَّ فِي جَهَنَّمَ وَاِیَّایَقَا**
لَهُ هَبْهَبٌ یَسُکُّ الْجَارُونَ و هبتهتی یعنی قصاب هم آمده است **أَنَا**
فَعَفَعُ همان وزن یعنی بزغاله است و قعقعی ایضا یعنی قصاب است
 و آن روز که مادر بازار میرفتیم و بعض از کسبه را میدیدیم که متاع خود را در شاه راه مسلمانان
 نهاده بودند و من متغیر بودم قصاب را دیدم از همه بدتر است از قضا محاذی دکان
 قصابی رسیده بودیم نخواستیم اسمش را ببریم بغت دیگر تکلم نمودم فقیر عرض کردم

قصاب چه کرده فرمود گمبختی و اگر می بینی معلوم است شعور نداری ملاحظه کن این مرد
 دکانی دارد بقدر سه نیت پیش دکان قصاب رطاده اوقت قناره بر پا کرده یک
 فوت هم خار را می قناره پیش دیده بر آن خار با لاشه آویخته خوب که ملاحظه
 نصف بازار را گرفته متصل قباست که خوانی میشود و رداست که چرب میگردد
 متعارن اینحال که شیخ این فرمایش را میفرمود از اتفاقات آسمانی مرد قصابی بد اطاف
 ایستاده بود چنانچه این فضولی رپسم مالی ایرانست هر کجا بیند جمعیتی یا چند نفری
 دو کس با هم صحبتی میدارند می استند و کوش میدهند (و حال اینکه این شیوه ناپسندید
 و غیر مرضیه است) با جمله فقیر آن قصاب را می شناختم و میدانستم این کسب را
 دارد و خواستم سخن از دکان شیخ بگویم که آن مرد ملتفت نشود معترضه در میان آوردم
 عرض کردم فیت فوت که در پن جن فرمودید آیا چه مقدار است فرمود
 انگلیسی است و مفرد و قیت جمع آنست چون زبان انگلیسی چندان در تحت
 قانون نیست یک دفعه علامت جمع را حرفی قرار میدهند که آنرا (س) میگویند
 و این آن هرگاه در آخر کلمه مفرد در آید جمع میشود و یک دفعه بطور سماع است دیگر
 قیاسی نیست مثل همان فوت و قیت اما مقدار آن را چنانچه بخواهی بدانی
 مفصلتر از آنچه سوال نمودی میگویم که همه جا کارت آید انگلیسیها از جمله

مقادیری که دارند یکی یزد است و یزد را کاهی ایرانیها یازد میگویند و این همان
 میباشد که بز را میگویند چلواری را مثلاً واری فلان قدر خریدیم و این یزد مذکور
 سه فوت است و هرفوتی مساوی دوازده انج است و این هم از مقایسه
 انگلیس است و مردم ایران انج میگویند خلاصه هر انجی مقدار سه شغیره است
 که بطول یکدگر بچسباند (نیج) سخنان ما این شد که فوت سی و شش شغیره
 است بعبارة آخری یک فوت قریب چهار کره و نیم ایرانی است
 شیخ که سخن را بدینجا رسانید آن مرد قصاب کو با از نطق شیخ خوش آمد گفت در باب
 قصاب چه میفرمودید درین حال این فقیر چاره ندید عرض کردم این مرد قصاب
 شیخ فرمود پایشین شست فرمود سخن ما در این بود که تو و امثال اجناس خود را
 در پیش دکانهای خود نه بلکه در شاه راه میگذارید و عرصه بر متر دین تنگ مینمایید
 و حال اینکه خلاف شرع است در کتاب احیاء الموات فقها ذکر کرده اند که اگر طریق
 مضیق باشد و عابرین دشوار دارد و دست در آنجا زنیست و روزگشته دین
 ماده سخن با کفتم و این تقصیر از شما نیست شما با افتقار بسایر و سابقین مینمایید حکمی میخواهد
 محکم از ایالات و ولایات که این کار را موقوف نمایند و ما دعا میکنیم بفرمانفرمایان
 که گذاران مملکت ایران صلواتها الله عن الخلد فان که توسعه در شاه راه مسلمانان

بدینند مرد قصاب عرض کرد آنگاه در نفس خود متحتم شدم که نوعی اساس داشته خود را
 فراهم آورم که مزاجم ذهاب و ایاب بنی فوج خود نشوم شیخ او را دعا کرد و
 فرمود تو را توصیه دیگر نمائیم و آن اینست که گوشت نسبت با کولات دیگر اقرب
 است یعنی زود تر عفن میشود و سموات در آن زود تر اثر میکند (مکروب) معنی
 حیوانات ذره پنی زود تر قبول میکند از این جهت باید بسیار مواظب باشی گوشت
 زیاده از فروش دکان بناوری که بلند و کهنه شود و باید از کز و و خاک محفوظ داری که
 موجب کثافت است همچنین از هوای گرم باید پرهیزی که مورت عفونت است
 و این هر دو سبب میشود که آگل از آن بخور گردد و هم باید خیلی مواظب باشی زنبور
 بر آن نه نشیند بگویم که خورنده گوشتی که زنبور بر آن نشسته ملاک میشود ولی هم چاره
 است و چاره پیم ملاکت خواهد بود دیگر اینکه آلتی که او را سا طور میخوانند
 اوقات استخوان را که می شکند خرد میکند با اوقات استخوان ریزه با گوشت مخلوط
 است پس از پنج بسا در کام و دهان و چنجه خورنده آن می نشیند و پیم ملاکت است
 چنانچه خود دیده ام پس چه بهتر که بعضی سا طور آلتی دیگر ترتیب دهی مثل آره که
 استخوانها را بدان ببری و از این تقریر تعجب کن که اختراع تازه ایست بر فرض که
 تو هم بنگر باشی چه ضرر دارد و حال اینکه در خارج دیده شده که اسپتخوان را با آره

میسرند و خرد خرد نخواهد شد اما آنکه برای این کار راست باید دندانهایش
چندان درشت نباشد و سرآه از پنج آن باریک تر نبود بلکه پهن تر باشد و این
مقرون است دیگر اینکه چه ضرر دارد که در مقام فروش گوشت کندم نما
جو فروش نشوی بره از بزرگ فرق نهاده همچنین زرا از ماده اعتبار داده هر یک را
زخی گذاری قلب را روانداری قصاب عرض کرد همه کس طالع کشت
زراست و از غیر آن بر خذر اگر همه را گوشت نردیم بصر غیر مقرون است
و اگر تمام ماده فروشیم از انصاف پرون این است که اگر نخواهیم کم دهیم از زو ماده
در هم دهیم شیخ فرمود این کاری ناصواب است و پادشاه عقاب مردم را
کوفت حساب کن در معامله بزرگتر متاع خوب داری بقیمت عاقل بفروش نامرغوب
داری بسخ نازل صداقت پیشه کن و از عذاب آخرت اندیشه
و با علحضرت همایونی که خدای هر دو جهان ملکش را مخلصه دارد از جان و دل دعا
کنند که مالیات را از صنف شما و تجاوز با معاف فرموده و شکر این موهبت بگفتند
انام از خواص و عوام واجب و لازم است قصاب عرض کرد از مسئله پوست عجم
البتة مستحضرید که پادشاه حجه اسپه پناه ارواح فاده غن غن بخت فرمودند که
بره های شیر را نکشند و مسلح نکند تا موجب برکت و ازدیاد آنها گردد و دوست

در امر معاش فقرای از رعایا و برابرا پیدا شود باز چندی است که آن عهد را شکسته
رشته یشاق را گسته اند فقیر عرض کرد دم چندی قبل که این حکم محکم از صدر جلال
شهریار جم خدم شرف صدور یافت در یکی از موقوفات خود از روی شکر درج
نمودم باین مضمون (از جمله اشفاق ملوکانه علیحضرت همایونی) از اینجا که فرست
حال احاد رعایا و افراد برابرا محفل توجه خاطر مهر منظر شاهنشاهی است رای صواب
نباش چنین اقتضا فرمود که کوفتند از خرد سال را از بهام و جلام و حلان و حلام
بر تیغ بید ریغ نکشند و بلشان نکشند بلکه بکند از تا اعتلاف نمایند و از خرد
برایند تا در معیشت مردم کثایش بیشتر شود و موجب برکت و افزایش کسب
یکم تر تیغ بزرگوار نکش متغیر شد و حالش ذکر کون دیده اش گریان رفته رفته گریه
شدید شد که مایه گریان شدیم و بدست پریشان خادم رفته غلیانی آورد و تیغ کشید
قدری آرام گردیده تا نیم ساعت همه ساکت بودیم پس بانگسار اظهار نمودم
که شما چه حالت دست داد که غمی ناکمان پامیان نهاد فرمود در اثنا رایتان
از سانحه پر غصه که بخاطر آمدن این حال روی نمود و اندوه براندهم افزود در این
عبورم بصحرای افاده که در آن از احشام از وحام بود و جماعتی شهری نیز آمده بودند
برای پوست خرین و معلوم بود که بعضی از آنها بکلم خریده بودند و بچشم خود میدیدند

بعضی اینکه بچه کو سفندی از مادر میزد هنوز دانی بشیر نیامده کشته میشد و چون
 دلم بسیار سوخت بر سر همه دست تحتره داشتم و بدمان انگشت تخیل شخصی گفت
 شیخا اینها که نقل نیست اگر ظلم میخواهی پاتا تو نشان دهم دستم را گرفت و بوسه
 برد دیدم پیشانی حامله را که نزدیک برآیدن است بقطار نگاه داشتم
 مثل اینکه عجله دارند پس میرفتند و پیش می آمدند کد پشته و پهلوی کمرش میزدند
 فوراً بچمی انداختند و آنگاه از اندوختن می ساختند من در آن حال از حال طبیعی
 پروان رفته بودم نزدیک بغشیه بر آن گروه نفرین کردم و از آنجا که ششم
 اکنون کی از کارهای که در این سفر دارم و بدار الخلافه باید عرض کنم و استدعا نمایم
 همین است که شاید اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاه عادل و حضرت بظا
 صدارت باذل صرف نظر از این نفع قلیل نمایند و از منافع کثیره و اضواء
 عین نفرمایند همه کس میدانند که کرانی بلکه قحطی روغن و سایر لبنیات همه از این
 عمل شنیع است یعنی اطلاق بردهای خود سال رضيع
 بیچاره فرمود اگر بخواهید برود مانعت نمی نمایم چه که خود میخواهم قدری استراحت
 کنم فقیر و قصاب از جای برخاسته و جود مبارکش را دعا گفتیم و فریتیم
 باز فردا از شدت شوقی که بملاقات آن عالم ربانی و عارف صدیقی داشتم از خانه

پروان آمده و راه تکیه را پیش گرفته میرفتم در آن راه منجمی را دیدم تحمل میرفت
 چون آشنائی سابقه داشتیم پرسیدم کجا عازمی گفت شنیده ام فلان تکیه شیخی
 فاضل و عالمی عامل آمده از هر علمی خبر است و در هر فنی بصیر میخواهم از روی چند
 سؤال از نجوم کنم که اگر بتواند رفع اشکالم بشود فقیر از شیخ نسخنی با او نکشتم و سابقیت
 خود را اظهار نداشتم با هم رفته وارد شدیم پس از توضیح رسانه شیخ غلیان خواستیم
 آورده شیخ بهمان تازه داده کشیده پس عرض کرد که من مردی منجم ششم و این حرفه
 پدر ارث بمن رسیده تعیین اوقات برای کارهای که ساعات سحر را شایسته
 از برای حکام و غیره هم من نمایم اینک چند مسئله دارم شنیده ام جناب مبتدا
 آمده ام بر سر شیخ فرمود منجم بودن که بوراست نیست هر کس تحصیل علمی را نمود عالم
 پدرش هر که میخواهد باشد و هر کس محصل فنی نشد جال است اگر چه پدرش در آن
 کامل بوده شیخ پاره از نخانی که مشوب بزجاج است بیان فرمود فقیر رسیدم
 جناب امر و تفرقه در چیزی است منجم دهب و نخل بر دقویم پروان آورد مطبوعی نظرم
 خندیدم گفت عجب است که شامر الت مضحکه کرده این ضحاک بلا تحب برای چه
 کفتم والله از شما نخندیدم بخاطر آمد وقتی منجمی در کوچه میکند شش شخصی او رسیده گفت
 فردا در چربج است منجم انجائی و لکنی داشت از روی تغیر گفت فردا فلان من است

ورفت بعد از گفته خود پشیمان شد که بی سبب شخصی را از رد مقب دمی دود و گفت
 بایست تا جواب تو را بدهم آن شخص گفت حاجت بکار نیست همان چینی که آنجا
 را بکنایه فرمودی از قرینه دانستم که قدر دلو است این مطلب که بخاطرم رسید خندان
 شدم شیخ نیز بتبسمی فرمود و منجم را گفت هر سوال داری بفرما منجم عرض کرد در نجوم
 قدیم کاهی ذکر حرکت ارض نشده و اینکه منجمین فرنگان میگویند چه دلیل دارند
 شیخ فرمود عجب است از شما که هنوز بیات را از نجوم فرق نگذاشته اید ذکر حرکت
 زمین یا حرکت آسمان در بیات است که از جمله علم لایضی است و نجوم علمی است طبع
 منجم بر آن گفته عرض کرد نجوم را چگونه طبعی میخوانند شیخ سکوت فرمود و هیچ جواب
 فقیر عرض کردم استدعا دارم تقسیم علوم را بفرمایند تا تیسر طبعی و ریاضی و غیره را
 از یکدیگر بدیم منجم نیز با فقیر همراهی نموده این استدعا را شیخ فرمود آنچه میگویم بگو
 قلم برداشتم با قطعه کاغذی میانشدم که فرمایشات آن بزرگوار را مرقوم دارم
 فرمود تقسیم علوم الیوم بتقسیمی که قدا کرده اند فرقی دارد نخست تقسیم قدا را میگویم
 بدانکه علم تقسیم میشود بسوی حکمی و غیر حکمی یعنی اگر نیست آن با جمیع از مندم و امم یکسان بود از
 حکمت خوانند و اگر نبوده غیر حکمت دانند اما حکمت منقسم میشود بدو
 قسم یکی علمی و دیگری عملی اما حکمت علمی که از انطری هم گویند سه قسم است

اعلی اوسط اسفل اعلی است که مقارنت ماده شرط وجود و حدود آن باشد
 اصلا از علم الهی خوانند چون باری تعالی اوسط است که وجود
 متعلق بماده است اما حدودش ماده متعلق نیست چون تدویر و تریح و خواص
 اسفل است که وجود و حدود آن متعلق است بماده چون عناصر و احوال حرکت و سکون
 اما حکمت عملی نیز سه قسم است قسمی راجع است به نفسی با افراد و آن سیاست نفس
 که افعال و اخلاق انسان چگونه باید باشد تا موجب نیکی ختی آن بود
 قسم دوم راجع بحسب است و آن سیاست منزل است که زیست و زندگانی
 انسان یا زن و فرزند و عید و دوستان و دشمنان چه سان باید باشد
 قسم سیم نیز راجع بحجج است و آن سیاست اقلیم و مملکت است که انواع سیاست
 و اجتماع مدینه چگونه خواهد بود و این جمله را یعنی علم اخلاق و تدبیر منازل و سیاست
 مدن را علم فقه خوانده اند و علم فقه عبارت از همین است و تقسیمی دیگر هم میتوانیم قدا
 علیه بشماریم چنانچه مذکور خواهد شد
 اما علوم غیر حکمی دو قسم است دینی و غیر دینی اما علوم دینی یا عقلی است یا نقلی
 عقلی مثل اصول دین که اثبات آن بدلیل عقل است نقلی شروع دین که به تواتر بدلیل
 نقل است اما علوم غیر دینی مثل علوم محاورات یعنی هم کلامی کردن و

پاسخ دادن و سخن گفتن و این علم را هفت قسم نموده اند (۱) مکالمه با یکدیگر کردن مطابقاً
 (۲) تواریخ گذشته گان (۳) سیر و سیاحت که گوینده خود دیده باشد (۴)
 مقالات اهل عالم (۵) انساب (۶) موافق و موافقات (۷) مطایبا
 اما حکمت ریاضی اصولی دارد و فروعی اصول آن چهار است که
 اول حساب در این علم انواع اعداد و خواص هر نوع و حال نسبت بعضی را به بعضی معلوم
 دوم هندسه در این علم انواع خطوط و اشکال و سطوح و زوایا و اشکال مجتمعات را معلوم
 ششم هیأت در این علم احوال اجزاء عالم و اشکال و اوضاع بعضی نسبت به بعضی
 معلوم شود همچنین مقام اجسام و بعد میان ایشان و حرکت گرات و افلاک
 چهارم علم موسیقی علم باحوال نغمه است و علت اتفاق و اختلاف نغمات و کیفیت
 تألیف الحان اینها اصول ریاضی بودند اما فروع ریاضی نیز چهار است
 (۱) جمع و تفریق و ضرب و قسمت و جذر و کعب و جبر و مقابله است از فروع حساب
 (۲) جبر افعال و علم اوزان و علم مناظر و مرایا اینها از فروع هندسه است
 (۳) علم برج و اسطرلاب است و این با از فروع هیأت اند
 (۴) علم آلات و اسباب طرب و سازهاست چون تار و طنبور و نی و کمانچه
 و سننور و غیر ذلک اینها از فروع موسیقی اند

اما حکمت طبیعی نیز اصولی دارد و فروعی اصول آن هشت است
 اول امور عامه یعنی احوالی که جمیع طبایع را شامل است علم بآب و صورت علم بحرکات
 و محرکات دوم در شناختن آسمان و زمین و آب و هوا و حرارت
 عدم الحراة (یعنی برودت) ششم در احوال کون و فساد و انقلاب
 و استحاله چهارم در کائنات جواز برف و باران و باد و صاعقه و رعد
 و برق و زلزله و نحوها پنجم در کائنات جمادی و آنچه از معادن خیر و از
 جواهر و غیره ششم در کائنات نامیه و گیاه شناسی و آنچه از زمین رویه
 از ساق و درونی ساق و اشجار و غیر ذلک هفتم در کائنات حیوانیه و تولد
 و تناسل و تکوین آنها بعبارة آخری علم حیوانیه ششم نفس فاعلی و ادراکات انسانی
 (اما فروع حکمت طبیعی شش قسم است)

(۱) علم طب یعنی علم بصحت و سقم و اسباب امراض که معروف است
 (۲) علم احکام نجوم و دانستن احوال کواکب و بروج و طبایع آنها و نسبت بعضی از
 آنها با بعضی بطریقی که در نجوم مقرر است پس شیخ فرمود مقصود کلیه
 ما همین بود که بگوئیم علم نجوم از فروع طبیعیات است حالا دیگر کفایت میکند
 مختم عرض کرد استدعا دارم بقیه را هم بفرمایند تا استفاضه نمایم شیخ فرمود

(۳) از فروع علم طبیعی علم فراست است و آن استدلال است از خلق مردم
(۴) علم تعبیر خواب است که در عرب و عجم شایع است (۵) علم نیرنج است
که بچاکت دستی کار می کنند که در انظار مردم عجیب و غریب بنماید و از شعبه غیر
(۶) علم جوهر کشی است بعضی از مردمان بکیمیا گری را گویند و علم کیمیا را خیال کرده اند
اما علوم ادبیات اگر چه پاره از اینها هماناست که سابق ذکر نمودیم ولی ادبیات
را تقسیم می نمایند و گفته اند و گفته اند پانزده قسم است

(۱) علم خط معلوم است (۲) علم لغت مشهور است (۳) علم اشتقاق و
همین کتاب آمده و شرح امثله معروف که اطفال میخوانند در علم اشتقاق است
(۴) صرف در آن کفشوار صحت و اعتلال کلمات است (۵) علم نحو
در آن کفشوار از اعراب بنا بر کلمات است (۶) علم معانی تطبیق مقال است
حال و ایراد کلام بنابر مقام (۷) علم بیان ایراد معنی واحد است بطریق مختلف
که بعضی اوضح از بعضی باشد (۸) علم بیع صنایع شعریه است (۹) علم عروض
در اوزان شعر است (۱۰) علم قوافی در کلمات آخر شعر است (۱۱)
تقریض شعر گفتن کسی را می یازم (۱۲) امثال عرب معلوم است (۱۳)
علم انشا معروفست (۱۴) علم استعاره مشهور است (۱۵) محاضرات و قوافی

است که مذکور شد در علوم غیر دینی

(اما علوم شرعیات)

بعضی از اینها را در تقسیم علییه شمرده اند و گفته اند شش علم است

(۱) علم کلام است که متکلمین در توحید و نبوت و امامت و معاد سخن میگویند
و ادله دارند و اقامه میکنند (۲) علم تفسیر کلام الله مجید است و علم قرأت را
فروع آن دانند (۳) علم اخبار و احادیث ائمه اطهار صلوات الله علیهم جمعین است

(۴) اصول فقه است (۵) علم فقه است (۶) علم دعوات

اما علم منطق واضع آن ارسطاطالیس است (ارسطو) یعنی اوافقا نمود و الا

علم در تمام عالم فی نفس الامر هست حتی حیوانات دارای این علم اند

اختلاف کرده اند که آیا منطق داخل در اقسام حکمت است یا خارج و در اعطاء

است که آن بمنزله ادات است و الت است برای تحصیل دیگر علوم و مقتضای

احکمتش میخوانند و نه تنها دیوان این علم را مدون ساخته بودند در میان بنو تیره

کتب بسیار در منطق دیده شده و در میان پارسی باینزهست و مسلمانان هم نسخ

بسیار دارند بهر حال حکیم و متکلم و نحو بایده منطق بدانند

اما علم تصوف را نزد ایشان تقیساتی است یعنی آنرا بر پنج قسم قرار داده اند و بر آن

بر قسمی توابعی ذکر نموده اند (۱) علم سکو است که از طریق نامند و تجزیه و مقالات و حالات سالک و خلوت و سماع و لبس خرقه از توابع آنست
 (۲) علم حقیقت است و علم معرفت اشیاء از نفس و روح و قلب و علم توحید و علم مشا
 و مکاشفات همه از توابع آنست (۳) علم مراد است و فریضه و فنیله
 و حال و غیب نزد ایشان از توابع آنست (۴) علم حروف مثل جفر و علم
 نقاط از آنست و نزد ایشان معمول است و اعتقاد دارند (۵) قوت این
 شرط است و رسائی در این باب دارند و این علم تصوف را بسیاری از درجه
 اعتبار ساقط کرده اند (یعنی آنها که اعتقاد بدان ندارند) و رد نموده اند اما
 اهل تصوف باین چه میگویند میگویند علوم اولین و آخرین بر دو قسم است
 پائی و عیائی پائی آنهاست که ذکر شد تفصیل مفصل عیائی علم تصوف
 است باقسامها (این تقسیمات علوم بطرز قدما بود)
 اما تقسیم علوم ایوانی با که اکنون در میان آنها متداول است از این قرار است
 علم طب که تفصیل و تعریف آن گذشت و از شعب علم طب است
 فیزیک یا الجی و آن علمی است که در آن از افعال اعضا پان میکند که فعل کار هر عضو
 شیمی علمی است که تجزیه میکند آن علم اشیاء را و سابقاً مرقوم شد

فیزیک علمی است که در آن کشو میشود از اجسام و خواص آنها و قوه انتقال و صوت
 و حرارت و قوه الکتریسیته و انوار و آتشی که در اجسام بهم میرسد
 جغرافیایا و آنرا بر سه قسم نموده اند اول جغرافیای ریاضی که بیان میکند
 از اوضاع زمین و سایر کواکب در جو و ابعاد و حرکات آنها دوم جغرافیای طبیعی
 که بیان مینماید از اوضاع طبع و تربیات زمین و از شکل آن و از چگونگی آب و هوا
 و محصولاتش سیم جغرافیای سیاسی بیان میکند از تقسیم ممالک و روی زمین و حدود و قلم
 و عدد نفوس و وضع سلطنت و مذہب و بیان الله اهل عالم و وضع تمدن
 بیالژی علمی است در بحث و فحص حیوانات و نباتات و این را منقسم بر دو قسم نمود
 قسمی زوالی گویند و قسمی رایشانی نامند (تفصیل آنها اینست)
 زوالی کشوی از خلقت ظاهری حیوانات و زندگانی و عادات و طبقات
 و اصناف و انواع و اقسام و حیات و ممات و شرح آنها میکنند
 بنانی سخن از خلقت نباتات و منهن و بالیدن و اصناف آنها میکنند
 مکانیک دیگر علمی است که در آن صحبت میدارند از قوانینی که اثر در اجسام دارند
 خواه بخودی خود خواه بواسطه آلات و اسباب و چرخهای کاخانه و حرکات آنها
 بسبب این علم ساخته میشود و جبر انتقال نیز بواسطه این علم تشکیل می یابد

شیخ انگاه فرمود امر و زبس است کسالتی دارم منجم عرض کرد مسائل بنده چیست خواهد
فرمود روز دیگر فقیر و منجم بر خاسته رفیقتم و در عرض او وعده گذاردیم که فردا را
مشرف شویم و میعاد را کتب قرار دادیم فردا که شد بر حسب وعده آمدیم
دیدم منجم نشسته در دستانی قدری اسباب و افعال حل کرده آورده و منجم اینها را
گفت اسباب اسطرلاب است میخواهم بنظر شیخ برسانم خادم را فرستادیم خبر
وارد شدیم نشستن را اجازت فرمود منجم دستمال را نزد شیخ نهاد شیخ با کشت
آنها را برهم زده فرمود اسطرلاب است ولی شکسته و معیوب شده چند سطح را
از جا برداشت فرمود اینها اوراق این آلات است قطعه دیگر برداشته فرمود
این را اسطوانه میگویند دیگری برداشته فرمود این عضاده است (بکسر عین)
و دیگری برداشته فرمود این لبه است (بکسر لام) دیگری را برداشته فرمود این
کری اسطرلاب است و کمالات و اوراق را برداشته نام آنها را فرمود و گفت اینها با
اسباب دیگر هم دارد که از میان رفته و معروف است که این آلات را اسطرلاب
گویند پس حکیم که از حکمای یونان است مخترع شده برای ارتفاع آفتاب و
ستارگان و عرض بلدان و معرفت ساعات روز و شب و ارتفاع مناره و جبال و
معرفت اعماق آبار و اجزای قنات و معرفت قبله و غیره و غیره آن حکیم دانشمند

با آنکه در آن زمان اسباب درستی نبوده و وسعتی در کارند آشفته بهین فکر با
کرده ولی درین زمان آلائی و اسبابی برای معرفت مذکورات درست کرده اند
که عقول در آن حیران است آلتی است که شخص همراه دارد چون راه پیماید
عقربه آن دور میزند اگر سرعت در راه نبود عقربه سریع و اگر بطیئ برود عقربه بطیئ
و از این معلوم میشود مسافت تعیین فراخ همچنین آلتی است که شخص همراه
دارد از جبال و امثال آن بالا میرود هر قدر صعود کند آن الت خبر میدهد یعنی آن
معلوم میشود که چه مقدار آن شخص صاعداً و همچنین در تعیین قرب بعد و مسافت
و قطر و وزن کرات آلائی تریب داده اند همچنین درین با که عقول از آنها متحیر است
در ریج خانه با موجود است و تفصیل آنها در بسیاری از کتب جدید و مسطور است
انگاه شیخ فرمود جناب منجم باشی سوال از حرکت ارض نمودی تحقیق این مطلب را
انقدر نموده و نوشته اند که جای تحقیق نیست حتی بزبان عربی و فارسی ترکی
ایرانیها نیز پی برده بعضی از آنها نیز قائل شده اند رجوع بکتب آنها کن مطلب را
در یافت نما منجم عرض کرد پیستدعی چنانکه بطور اختصار و موجز خلاصه
در این مطلب تحقیقی بفرمایند فقیر هم قلم و کاغذ بدست گرفته مستعد نوشتم عرض
کردم اگر سخنی در این باب بفرمایند بر ما منت نهاده اید فرمود سخنانی که تقریر آنها

لازم باشد و بدون آنها مطلب تمام نمیشود و دیگران هم تقریر کرده باشند ما مختصر
 میکنیم و سخانی که دیگران چندان متعرض آنها نشده اند مفصلتر بیان میکنیم ^{فرا}
 فیثاغورس حکیم معروف چهار هزار و نصد و ده سال بعد از بهبوط آدم بود
 و اعتقاد داشت که آفتاب مرکز عالم است و زمین و سایر سیارات حول
 او حرکت میکنند این عقیده بود تا بطیموس حکیم پنجاه و هفتصد و
 شانزده سال بعد از بهبوط بعصره آمد گفت زمین مرکز عالم است آفتاب و سیارات
 به حول زمین حرکت میکنند و این عقیده شایع شد و هرگاه که کواکب را مخلقه حرکت
 میدهند لا علاج بجهت هر کوی فلکی ثابت مینمودند و چون آنها را مخلقه الاحوال ^{فستند} میپنداشتند
 گاهی سریع گاهی راجع گاهی مقیم گاهی مستقیم ناچار افلاک جزیئیه ثابت میکردند
 مثل فلک قمر و خارج مرکز و تدویر و جود زهر و مدیر و نحو ^{فستند} میگفتند این افلاک
 جزیئیه در افلاک بزرگ هستند و هر فلک بزرگی مرکب از چندین فلک کوچک است
 که تفصیل آنها در کتب عدیده مسطور است تا در سینه نصد و چهل و هفت هجرت
 قپرانقوش (کوپرنیکوس) از حکمای یورپ قول فیثاغورس را در میان مردم
 مشتهر ساخت رفته رفته دور بین های بزرگ ساختند و آلات و اسباب دیگر که
 آنها اثبات حرکت ارض شد میگویند این آفتاب در مرکز عالم واقع شده

و سیاراتی چندی حول او گردش میکنند و آن سیارات عطار و است و زهره و
 ارض که زمین باشد و مریخ و مشتری و زحل و اورانوس و نپتون منحصراً اینها هم
 باز سیاراتی دیگر بعد دور بین دیده اند که اکثر آنها محققاً در ارشان میان ماریخ و مشتری
 است که آنها هم بحول شمس حرکت میکنند این آفتاب باین سیارات
 مذکوره را نظام شمسی می نامند و میگویند باز در این جوی که نهایت آنرا خدا میداند
 شمس هائی هستند که بحول هر یک سیارات بسیار گردش نمایند و هر یک از
 نظام شمسی ایضاً میخوانند و اکنون آنچه گفتگوی کند در این نظام شمسی خودمان و بعد
 دور بین هائی که عقول از حل و نقل آنها متحیر است چه جای آنچه از آنها مشاهده
 میشود یافته اند که تمام این کواکب منتشره در این هوا به مثل زمین با صاحب آفتاب
 و ممالک و دریا و کوه و اشجار و انهار و مردم و حیوان و غیر ذلک اند که برخی را دیده اند
 که از آب خشکیده و هوای در شمس قمر فی المجموع ^{عن امیر المؤمنین علیه السلام} هذا
 النجوم التي في السماء مدائن مثل المدن التي في الارض و تمام این سیارات
 دارای دو حرکت اند یکی حرکت وضعیه که از حرکت شبانه روزی نیز گویند که در
 حول محور خود حرکت میکنند مثل حرکت و گردش فرفره و دیگری حرکت اینیه
 که از حرکت انتقالیه و حرکت سالانه ایضا گویند که در حول آفتاب میگردند و حرکت

اول بروز روز و شب خواهد بود و از حرکت دوم بطور فصول مختلفه و بعضی از
 سیارات مذکوره را قمری ایقماری چند است که آن اقمار بحول آن سیارات حرکت
 میکنند **سُبْحَانَ اللَّهِ مَا لَكَ لِلْمَلِكِ** حالا ما سخن از زمین خودمان میگوئیم که این کره
 کروی شکل است نهایت بعضی بر آنند که نارنجی مانند باشد بهر حال دلیل بر
 کروی بودنش یکی مستدیر بودن ظلی است که بوجه قمر است در حال خوف
 و یکی دیگر نمایان شدن شراع کشتی اولاً بعد از کشتی در وقت استقبال و همچنین باید دانست
 که کشتی اولاً بعد از شراع کشتی در وقت استدار و این اختصاص بدریاندار دارد
 خشکی یعنی جایی که زمین بی کوه و تپه است و منار یا پرست بهین حال مشاهده شود
 و این دلائل را مفصل در کتب جدیده مرقوم داشته اند
 و سیر سیاحان در محیط زمین نیز دلیلی دیگر است اول کیسکه در اروپا این سیر را نمود
 (ماژلان) سیاح معروف است از نقطه اسپانیول در سال یکم از پانصد و نوزده
 (۱۵۱۹) مسیحی رو بمغرب حرکت نمود از قیافوس اطلس عبور کرد بامریکای جنوبی
 رسید از تنگه مشهور ماژلان عبور نمود داخل اقیانوس کپرس شد بهین طور رو بمغرب
 اندک بحر اریلیپین رسید و از آنجا بحریره مائان در آنجا خود تلف شد امر اانش از
 دماغه امیدواری با سپانیول مراجعت کردند و تمام این سفر را رو بمغرب حرکت مینمودند

و پس از آن سیاحان بسیار بدور کره ارض سفر نموده اند که مادر صد تفصیل مستقیم و غیر
 که زمین دو حرکت دارد

اول حرکت وضعیه که بر نفس خود حرکت میکند مثل فرفره در مدت پست و چهار
 ساعت یک دور را طی میکند و اینکه می بینی آفتاب از مشرق سر میزند و بمغرب فر
 میرود بنظر تو چنین می آید و الا این از اثر همان حرکت وضعیه زمین است جمعی از حکما
 ایران این قول را رد نموده اند و دلیلی اقامه کرده اند بر سکون ارض و حرکت وضعیه
 منکر شده اند همچنین حرکت سالانه اش را در رد حرکت وضعیه امام فخر رازی میگوید
لَوْ كَانَتْ الْأَرْضُ مُتَحَرِّكَةً بِالْحَرَكَةِ الْيَوْمِيَّةِ لَكَانَ الظَّيْمُ إِذَا طَافَ سَاعَةً
وَاحِدَةً بَعْدَ عَيْنٍ مَوْضِعَهُ اما نحو المغرب قلائین و ثمانین فرسخاً
وَزِيَادَةً ما ظاهر و اما نحو المشرق قلائین و ثمانین فرسخاً منقوصاً منها
مَا ظَاهَرَ و لما كان ذلك باطلاً ثبت بطلان حركه الارض خلاصه حاصل
 قول امام فخر این است که اگر مرغی از آشیان خود رو بمغرب پرواز کند بقدر یک ساعت
 و دو بیست و هشتاد فرسخ با مشطاطی نماید بعد از همان آشیان بسمت مشرق پرواز
 نماید ایضا بقدر یک ساعت هر آینه وقتی که بسمت مغرب میرفته از دو بیست و
 هشتاد فرسخ پیشتر طی شده و وقتی بسمت مشرق میرفت از فراخ مذکور کمتر

که اگر نخواهم در صد ذکر آن برایم البته هزار سطر باید بنویسم اگر محال باشد و حیاتی بعدا
تمام بر این حرکت زمین را در ساله جدا گانه بنویسم بعد فرمود سخنی دیگر
بشما میگویم که گاهی نشینده اید با از شنیدنش استنرا می نمایند و آن اینست که حکما
فرزانه باهوشش با سبب و آلات و تجربه یافته اند که از برای زمین با حرکاتی دیگر
است اگر چه آن حرکات فروع دو حرکت مشهور (وضعیه و اینیه) اند ولی آنها
نیز ذکر نموده اند (بر اکثر) حکیم کتابی مبسوط نوشته که موجود است تا سیزده حرکت
قابل شده بعضی را میگویم میگوید برای زمین حرکتی است در دو قطب آن (حرکت
ارتعاشی) برای فهم شما این طور بیان میکنم که فرض کنید در میان زمین محوری
باشد که دو سر محور از دو قطب بدر رفته باشد وقتی زمین حرکت یومیه نماید بواسطه
ارتعاشی که دارد آن دو سر محور چنان حرکت میکنند که گویا سیمی جنبانند بنوا سطه
دو نقطه قطبین دایره رسم میکنند که دایره قوسهای عدیده است باین شکل
پس هر قوسی مدت اتماش قرب نوزده سال است
حرکتی دیگر برای قطب زمین ثابت میکند و میگوید در عرض پست پنج هزار و هشتصد
و شصت و هشت سال نیز قطبین از جای خود بدر رفته باز بجای آیند مثلاً
می بینید قطب مقابل و محاذی ستاره جدی واقع شده بر ور و هور از

تقابل بدر میرود مدت مذکور که باز مقابل گردد باز میگوید حرکتی دیگر دارد زمین
فی الجمله از مدار خود خارج میشود و بجای می آید و مدت این حرکت هزار و پانصد سال
است و این حرکات غیر از تامل است که در حرکات سالانه از آن بظهور
میرسد پس شیخ فرمود اگر ملاحظه خذروف را (پر پرک) بنمایند چنانی که در عرض
پر بخورد و دور میزند آن همه حرکات را و راست
شیخ لمحه سکوت نمود باز شروع فرمود بتقریر و فرمود پیش از این گفتیم که از برای زمین
دو حرکت ثابت کرده اند یکی حرکت وضعیه بود که گذشت
دوم حرکت اینیه و انتقالیه که در عرض سالی بحول شمس گردش میکند و از
فصول ظاهر میشود دلیل آن این است که آفتاب قوه جاذبه طبعی دارد و این
بر همه پس واضح است همچنین زمین را قوه جاذبه طبعی حاصل است خواهیم بدانیم که
قوه جاذبه کدام بیشتر خواهد بود البته همه کس میدانند که آفتاب نسبت زمین عظیم
و بزرگتر است چنانچه تعیین نموده اند حجم آفتاب از حجم زمین یک میلیون و سیصد
مرتبه بزرگتر است و این صورت چگونه جرم کیهان را جرم صغیر میشود و البته
آفتاب زمین را بطرف خود میکشاند پس زمین مجذوب است و آفتاب جاذب
این را که دانستی میگویم که آفتاب زمین را چنان میخورد جذب کند که زمین

بآفتاب بخورد که با هم متصادم شوند پس چرا آفتاب زمین را بگردش می اندازد
و زمین بچول او بدور می افتد که مصادمت پیدا نمیشود پانش این است که
حکما در کتب خود مرقوم داشته اند که جسمی که بدایره گردش میکند میلان
آن دارد که از دایره بیرون رود و این میلان جسم را قوه تارک المکرز گویند و همچنین
مکرز دایره را قوه جاذبه حاصل است که آنرا قوه طالب المکرز خوانند و این هر دو
قوه مساوی میباشند (این را که دانستی میگوئیم) آفتاب بنفس خود یک
حرکت وضعیه دارد و این مدار حرکت آفتاب بنفس خود نسبت بمدار دور
زمین مقدار اصغر است که مقدار ماده آفتاب نسبت بماده زمین اعظم و اگر
نقصان سرعت در حرکت آفتاب است بنفس خود عظمت ماده آن جبران آنرا
میکند و اگر نقصان در ماده زمین است تیزی حرکت آن نیز جبران آن را نمایند
پس بسبب این قوه جاذبه که آفتاب راست نسبت بزمین بواسطه آن قوه تارک
المکرزی که فی نفسها دارد و جهت آن قوه تارک المکرزی که زمین دارد دانستی که باید
زمین بچول آفتاب دور بزند و تصادمی میان آنها پیدا نشود **ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ**
پس از آن فرمود که ما لقیتم که غیر از زمین سیارات دیگر در نظام شمسی اند و آنها نیز
مداری دارند که بچول شمس حرکت نمایند و لقیتم بعض آنها دارای قمر یا اقمارند (این)

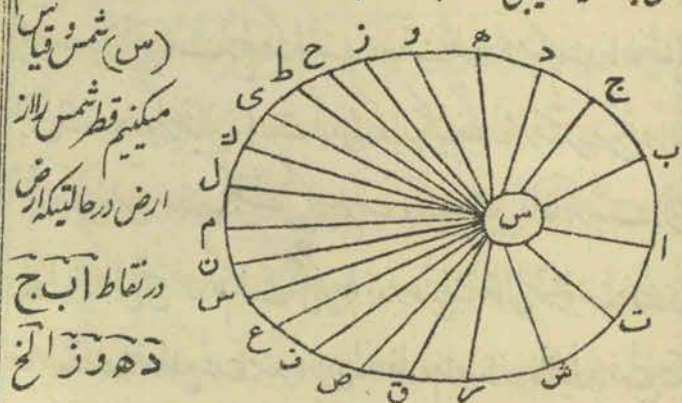
عطارد از همه بافتاب نزدیکتر است مدت پست و چهار ساعت و پنج دقیقه
بر محور خود میچرخد و در مدت هشتاد و هشت شبانه روز ما که قریب سه ماه
است بچول آفتاب میگردد و ندیده اند که قمری داشته باشد
نیز هر دو دوری آن از شمس پیشتر از عطارد است در مدت پست و سه ساعت
و پست و دو دقیقه ما بر محور خود گردش میکند و مدت هفت ماه و نیم ما
بدور آفتاب میگردد و قسمی برای آن نیز دیده نشده
نیز همین دور تر از شمس است نسبت بنهره در عرض پست و چهار ساعت
بدور خود میگردد و مدت یکسال بچول آفتاب و یک قمر دارد که شباهتی بزمین
و این قمر در عرض یکماه تقریباً بچول زمین میگردد از غرب بسوی شرق و آن
در حقیقت تابع زمین است و پنجاه مرتبه از زمین ماکوچتر است از این جهت
است که زمین ما را جاذب است و او مجذوب شده بتقریری که پیش فرمودیم
و بعد از زمین دویست و چهل هزار میل است و این قمر بر محور خود نیز یکماه میچرخد
صراحت دور تر از آفتاب است نسبت بزمین در مدت پست و چهار
ساعت و نیم بر محور خود گردش میکند و در عرض ششصد و هشتاد و هفت
روز بگرد آفتاب میچرخد و مریخ قمری برایش ندیده بودند در سنه یک هزار و

هفتاد و هفت مسیحی دو قمر برای او کشف نمودند از کوچکی در آن مدت دیده
 نشده بود قطری که نیمیل و دیگری هجده میل است و بعد از مریخ
 کوکب سیاره بسیاری بحول شمس حرکت میکنند که بغیر از دو در بین کلان
 دیده نمی شوند و نام و زمان انکشاف آنها را مفصلاً نوشته اند
 مشهوری دور تر از آفتاب است نسبت ببقایات مذکوره در عرض عتبات
 پنجاه و شش دقیقه بر محور خود میگردد و قریب دوازده سال مابین گردشهای
 است و چهار قمر دارد که تابع اویند و بدور او میگردند مثل قمر که بدور زمین میگردد
 زحل دوری آن از آفتاب پستتر از همه سیارگان مذکوره است و بر محور خود گردش
 میکند در عرض ده ساعت و شانزده دقیقه و دو ثانیه و بحول آفتاب گردش می نماید
 در مدت سی سال تقریباً و هشت قمر دارد که تابع اویند و این را قمرهای دیده بودند
 در سنه یک هزار و هشتصد و نود و نه مسیحی بعد دورین تازه قمری دیگری برایش
 مشاهده نمودند که محققان قسم دارند و بعلاوه آن نه قمر سه حلقه نورینماید بدور او
 مثل کمر بند پیچیده شده است و اتفاقاً فکر کن به بین در آن عالم چه خبر است که که
 دارای هشت قمر باشد و سه حلقه بدان تفصیل هنگام غریبی است از روشنایی
 شهابی آنجا گویا از زمین جداست که شهابی نسبت این کوکب را بچیزها

سیاه میدید و او را نحس میدانند وقتی یکی از منجمین خدمت تمام
 سعادت حضرت مولی الموالی امیر المومنین علیه السلام بود بر زبانش گذشت
 که زحل کوکب نحس است حضرت او را شتم فرمودند و فرمودند این زحل سازه من است
 و نیکو و سعادت است
 او را نفوس و بنفون فلکشان بالاتر از فلک زحل است و از آفتاب خیلی دور
 تر از حرکت آنها بر محور خود هنوز معلوم کسی نشده اما اول و سپس در مدت هشتاد
 و چهار سال یکبار بحول شمس حرکت میکند و بنفون در عرض یکصد و شصت و
 پنج سال یکبار بدور آفتاب میگردد و او را نفوس چهار قمر دارد و بنفون مثل
 زمین بایک قمر دارد بعد از آن شیخ فرمود هر چه زیاده تر از این مطلب
 باید رجوع بکتاب هیات جدید که زیاده از هزار جلد در این مطلب نوشته شده
 بنامی که آنچه بگویم از مکررات خواهد بود و عمده مقصود ما آنکه بود که در اول ذکر نمودیم
 که که کسی متعرض شده بود پس فقیر عرض کردم آنچه فرمودید نیتی بود که بر ما
 گذاردید کمال اقبال و نهایت تشکر را داریم ولی یکت چیز دیگر باقی است اگر
 میفرمودید نیتی دیگر بود بر ما شیخ فرمود چه چیز است عرض کردم همیگفتن
 جدید میکنند حرکت ارض و غیره بحول شمس بطور ایلیجی است این چه طور است

و سطرطیسی آن چیست شیخ فرمود این شکل حرکت را قدم اول خیالی باشد بود
و آنرا خارج مرکز اسپس نهاده بودند البته شنیده که قائل شده بودند با فلک جزیه
که در ابتدا ای سخن اشاره بآنها نمودم بواسطه همین قرب و بعدی در نسبت بزمین
میدینند فلکی قائل شده خارج مرکز شمس میخوانند بلی مدار زمین را بجز
شمس قریب الی علی دیده اند یعنی چون زمین ماکاهی از آفتاب دور میشود و کاهی
نزدیک بنظر می رسد که در جانب جنوب اقرب شمس است و در شمال بعد از
پس مدارش الی علی است (تفصیلش انیت) که باید دو مقدمه ذکر کنیم
پس اصل مطلب را بگوئیم مقدمه اول قطر شمس بحسب رویت
مختلف است باختلاف ایام سنه و بحسب قواعد و قریب شمس (مرئی) و
مثل مربع بعد از آنست پس قطر شمس در ایام عیدیه دلیل بر بعد آنست در آن ایام
یعنی ما را میگوید قطر شمس اعظم مایکون باشد معلوم میشود که در بعد (مسافت)
قرب است و را میگوید بر اقل مایکون باشد معلوم میشود که در بعد (مسافت) بعد
(مقدمه دوم) حرکت شمس ظاهر (حرکت ارض حقیقی) مختلف است بمرتبه
و بطور آنکه در مسافت اقرب مرور میکند در مدت پست و چهار ساعت
بر قوس شصت و یک دقیقه و در مسافت بعد بر قوس پنجاه و هفت دقیقه

پس حرکات ظاهره بالقلب مثل بعد است یعنی نسبت بین حرکتین نفس نسبت
بین نصف قطر در بعدین است بعد از تمهید این مفدمات میگوئیم
اگر مدار ارض دایره باشد (بنااید) باید پیش همیشه بر بعد واحد باشد و نصف
قطر ظاهر بر طول واحد و حال اینکه بعد ارض از شمس مختلف است باختلاف ایام
سنه پس اگر قیاس شود قطر شمس ظاهر کل یوم من ایام السنه بواسطه آن فترت
هبات مدار ارض حاصل میشود و اگر رسم شود شکلی بدین کیفیت لابد
مشکل بر خصایص الی علی است چنانکه از این شکل واضح میشود فرض میکنیم



فرض شود و قرار میدیم خطوط س آ س ب س ج س د ایخ را
مناسب این قیاسات یعنی بالقلب مثل اختلاف قطر و قرار میدیم زواجی
نزد س را مناسب با سرعت حرکت پس اگر وصل کنیم این اطراف این خطوط

را شکل حاصل میات مدار ارض است و پهن است که آن المیلمی است و بهر
 از این خطوط مستمی است بموصل و بنصف قطر حال آنگاه شیخ از جای بنجا
 قدری ایستاد فقیر هم برخاسته عرض کردم که حرکت ارض بخول شمس در این
 بلد (شیراز) که الان سیم دولابی است یا رجوی فرمود هیچکدام بلکه حرکت
 دولابی جالبی است و شما اینجا در افق بالمیلمه سید و از خط استوا پرست و نه در
 وسی و پنج دقیقه افاق شما میل است بطرف شمال پس شیخ تشریف برد بر
 قضای حاجتی مانیر رفتم چرا که دانستم شیخ بواسطه سخن گفتن زیاده شده بود
 یک دور و ز تقریرات شیخ را که نوشته بودم بدقت نظر ملاحظه میکردم و خاطر نشان
 پس از سه روز دیگر بخمال زیارت آن بزرگوار بیکه مذکوره رفته دیدم شیخ در اطاق
 تشریف ندارد و درب کفش کن هم مسدود است اما خادم پشت دریا
 سؤال از حال شیخ نمودم گفت آبی گرم نموده ام و شیخ مشغول شست و شوی خود
 میباشند با صطلاح در حمامند در این اثناء خادم را صد ازده قطیفه برده شیخ لباس
 پوشیده آمده در اطاق شست و آرد شدم پس از تو اضع رسانه عرض کردم
 در اینجا حمامی خوب دارد و چو بشهر تشریف نیاورد دید استحمام فرماید فرمودند
 از تو خیلی تعجب دارم که هنوز به عیب این حمام نرسیده و هنوز به امر اضنی که از آن

کثافت دان بابدن ما میرسد پی نبرده چه قدر انسان بی شعور باید باشد که غم
 در میان چرک و ریم غوطه خورده و هنوز نفهمیده فقیر سکوت کرده هیچ عرض نکردم
 پس از ساعتی استدعا نمودم در این مطلب پیانی بفرمایند تا آگاه شوم و دیگر از
 یاکا کا غم فرمود برای تو میگویم دلی برای این مردم اینگونه مطلب را گفتن عرض
 خود را بردن است چو که قبول نمی نمایند سواره در جمل مرکب فروماند
 دشمن عسکر و جان خود و فرزندان خودند در این اثناء فقیر نشسته شدم
 اشاره بخادم نموده جامی از آب آورده گرفته نوشیدم قدری در ته آن باقی بود
 شیخ فرمود من هم ششتم ام باقی مانده آب را بریز و ظرف را بشوی تا آن آب کن
 و پا و رفت و آورد شیخ نوش جان فرمود پس رو بفقیر کرده فرمود البته در این
 دلتنگ شدی که کفتم باقی مانده آب را بریز و ظرف را بشوی عرض کردم آنچه
 جناب بفرمایند محض مصلحت و عین صلاح است فرمود از آن سؤال که نمودی
 در خصوص حمام چون جواب تو را بدهم از ستر این آب باقی مانده که حکم بختش نمود
 نیز مخبر خواهی شد در این پن خادم سفره انداخت و در دهان و یک کاسه
 شور با و قدری نمک بر سفره نهاد شیخ فرمود پس از خوردن غذا جواب تو را
 میدهم آنوقت سر بر زمین نهاده و خواند دعائی آهسته و سر برداشت

خدا خوردن شدیم پس از فراغت خواند الحمد لله الذی اطعمنا فی جائعین
 وَ سَقَانَا فی ظمآنین وَ کَسَانَا فی عَارِین وَ هَدَانَا فی ضَلَالِین وَ حَمَلَانَا فی اَرْحِلِین
 وَ اَمَلَانَا فی صُلَاحِین وَ اخَذَ مِنَّا فی عِلَانِین وَ فَضَّلَنَا عَلَی کَثِیرٍ مِنَ الْعَالَمِین
 انگاه فرمود قبل از آنکه مطلب جام و سوالی که از آن نمودی تقریر کنیم دو مقدمه لازم
 دارد یکی از میکروب و دیگری از غلیس (گرفت) سخنی گفتن
 اما میکروب نمیدانم از حقیقت آن اطلاعی داری یا خیر عرض کردم فی الجمله میدانم
 که موجوداتی هستند ذره بینی و وقتی هم با ذره بینی میکروبهای آب را دیدم همچنین در
 پشمهای قلم پای کپس حیواناتی دیدم گردش مینمودند شیخ فرمود میکروب
 موجوداتی هستند باین حیوان و نبات زیرا که دارای بعضی از صفات حیواناتی
 و هم صاحب بعضی خصائص نباتی این حکم در باره عموم میکروبهاست
 اما اقسامی هستند که بلا شک حیوانند فقط صفات حیوانی دارند و این میکروبها
 بچشم دیده نمیشوند بعد از ذره بین بای بزرگ مشاهده میکردند و آنها در تمام
 ذرات عالم اجسام از حیوانات و نباتات و در هوا و آب و زمین بی حد و حصر
 بی نهایت پیداشدند و در بدن انسان و حیوان نیز در حال سلا
 دریا و میکروبهاست مخصوص در سطح زبان و پایین دندانها و در رطوبت

و دامن و حیوانا قدر میکروبهاست که عددش را خدا میداند و بس ضررهای
 انسان ندارد و این کرم خوردن دندان که معروف است بواسطه همین میکروبهاست
 و زخمها و جراحات آنها نیز مملو از میکروبهاست که دیده میشود و میکروبها بحسب
 اشکال مختلفند قسمی مستدیرند قسمی مغزلی (دوکت) قسمی قوسی (کمان)
 قسمی خطی (ریسمان) و بکذا اقسام دیگر هست و بحسب رنگ نیز مختلفند
 دارند طلایی و زرد و سفیدند بسا که برای هر کدام اسمی است
 یعنی صنفی از صنف آنها نامی گذارده اند بطور مخصوص
 میکروب اسمی عمومی است بزبان فرانسه و انگلیس با و المانی با آنها را
 (باکتری) میگویند و اما اسپم مخصوص برای اقسام آنها نیز دارند مثلاً
 قسمی را (میکروکوس) و قسمی را (باشکپس) صنفی را (فیبریون) نوعی را
 (سترپتوکوکس) بعضی را (تایفیلوکوکس) می نامند اکثر این اسمهای یونانی است
 و این میکروبها گاهی دیده شده اند بخت جفت گاهی چهار تا چهار تا گاهی
 متصل بهم مثل سنجکهای مجتمع مثل خوشه انگور و بکذا بوضعهای دیگر
 (اینها را که دانستی حالا میگویم میکروب برد و قسم است مفید و مضر
 اما میکروب مفید (خوب) تلفت باشش و بین که خداوند علی اعلی چه

اسباهادریان عالم قرار داده برای راحت بندگانش این قسم میکروب مفید
که در عالم اجسام منزه گاه و محل دارند کارشان متصل تغیر و تبدیل دادن
مواد و پوسانیدن و تجزیه نمودن آنها بناصر اولیه و آنها را جزر زمین و هوا کردن
(مثلاً) جسم حیوانی یا نباتی که مرکب است بواسطه این میکروبها که پوسیده میشود
بر میکروب باصل اول یعنی عنصر آتشی و هیدروجن و آرت و غیر ذلک
انها بر میکروب باصل خود جزر هوا و آب و زمین میشوند (و ما تفصیل
آتشی و هیدروجن و غیره را چند روز قبل برای شما گفتیم) باجمعه این میکروبها
مفید معلوم شد همیشه سطح کره زمین را از کثافات و مواد پفایده پاک میکنند
و اگر این عمل از این میکروبهای مفیده سر نیز دغاصری که لازمه حیات حیوان
و نبات است در زمین و هوای محیط زمین زودتر تمام میشد

اما میکروب مضر این قسم موجب و مورث امراض مختلفه اند در حیوان و
نبات که بروز کردند سبب ناخوشی یا ملامت آنها میشوند در این هوا
که باقی میماند تخم می افکنند و خودشان پراکنده میشوند پس این
می پنی امراض و نبات را که از اینها حادث میشود و تنهانه همین این میکروبها
مضر در هوا پیدا میشوند بلکه در آبها بسیارند مثل آبهای کثیف و مثل آبهای

که از بخارات هوا حاصل میشوند و در جاهائی که جمعیت و ازدحام بیشتر باشد و جاهائی
که مخلوقش کمتر است این میکروبها کمترند و در مقام تجربه مکرر دیده اند که مصد
مثقال آب کثیف معادل هشتاد و دو میکروب موجود است و در آب تمیز
و رودخانه کمتر میشود بجائی میرسد که در بعضی از آبها در یک صد مثقال چهار
پنجاه میکروب دیده میشود یکی از حکمای معروف عالم (پاستر) می باشد
که گروهی از حکما معتقد و پیرو او میشدند میگوید که تمام امراض عالم که بر سه قسم است
یعنی شخصی و عمومی و بلدیه همه آنها از اثر میکروب خواهد بود یعنی میکروب
مضر و این تباهای عفون و امراض جلدی و هیضه و اسهال کبدی و و با
و طاعون و بسیاری از اورام داخله بدن و غیره و غیره همه از این میکروب
مضر است پیش از این گفتیم هواییکه از او تنفس میکنیم و آبهای که می آشامیم
و اغذیه که میخوریم بدرجات مختلفه دارای این میکروبها هستند و هر جا که محل
مستعدی هستند در اندک زمانی چند دانه آنها بکرو و ما میرسد این است
که در تصفیه آبهای خوراکی و نظافت خانه و معابر باید خیلی اهتمام کرد همچنین
گوشتهای قصاب اگر بخاطر آن باشد یکدور و روز قبل آن مرد قصاب
نصیحت میکردم برای همین مطلب بود

سخن را که شیخ بدینجا رسانید فیض عرض نمودم که فرمودید میکروب دو قسم است
 مفید و مضر نمیشود که همیشه در این هوای ما میکروب مفید باشد با میکروب
 مضر نیز در آنها یافت شود عرض نمیکند تمام مضر باشد که اگر باشد آنوقت
 عمومی پیدا میشود مثل ویار و طاعون ولی عرض میکنم که داخل میکروبهای مفید
 مضر البته خواهد بود و انسان یا حیوان دیگر چنان نفس کشیدن آنها را بدم در کشید
 یا از سمات دیگر داخل میشوند پس بایست همیشه بهلاکت یا بخرق قرار گیرند
 همچنین دیده ایم در ویار و طاعون سخت بسیاری جان بدر می برند شیخ فرمود که
 حکمت حضرت خالق چون حفظ و تعالی موجودات را از ماکان و یونین
 که هرگاه از آن میکروبهای مضر میخوابند مثلاً از راه پنی داخل بدن آن پان شوند
 رطوبت پنی مانع است از دخول بالفرض که داخل شود بسبب عطش طبع
 پرورش میکند و چون از راه دهان خواهد دخول نماید رطوبت دهان نیز
 مانع میکند اتفاقاً اگر داخل شود و بریه رسد پیر و پیرانش افکند
 و اجیاناً اگر پائین تر رود اجزاء اندرونی نیز بفرمان طبع در آخر جشش حاضرند
 و اگر از راهی فرضا خود را داخل خون نمود کلبولهای سفید را و را میخورند در صورت
 مستحیل میشوند و ضرری وارد بر انسان و حیوان نمی آید اینها که گفتیم

صورتی است که هوا سالم و صافی باشد و بندرت میکروب مضر داشته باشد
 اما در هوای عفنی غیر سالم که میکروبهای مضر دارد و هجوم بر آن پان یا حیوانات پچا
 دیگر پا و رند و طبیعت تواند دفع آنها را بنماید البته ممکن است خواهند بود پس فرمود
 صورتی دیگر هم هست که میکروب مضر اگر چه قلیل باشد شخص را ماک کند یا بطوریکه
 زمان دخول در پنی یا کام یا مسامی دیگر اسباب دافعه مثل رطوبت پنی
 دهان و نحو آن که مذکور شد ضعیف باشد همچنین سستی در کلبول سفید باشد
 عرض کردم شنیده ام که در خون کلبول است و آنها حیواناتی هستند اما سفید
 نشینده ام شیخ فرمود کلبول خون دو قسم است قرمز و سفید
 دزه پنی مشاهده نموده اند که در میان دو سست کلبول سرخ یک کلبول سفید
 دیده میشود و این سفید از آنها در جبهه بزرگتر و قوی تر است و آن مثل عکبت
 که متصل در صد داین است که کسی صید کند و طعمه خود سازد کلبول سفید
 خون ما و شما متصل فقط است که به پسند میکروب مضر داخل میشود که آنرا
 بلع کند که آسبسی با و شمارند و اینها را که گفتیم مبادا افسانه به پسنداری
 و خیال کنی یاوه سرانی است تمام اینها را محسوس دیده و می پسند
 عرض کردم در یک قطره خون چند عدد کلبول است فرمود در قطره خون

که بقدر سنجاقی باشد قریب چهار کرور بکبول است ملاحظه قدرت نمائی و
خلایت خالق راکن که مخلوقات باین خردی و صغیری که پان نمودیم تمام
صاحب آلات و ارکان و دل و جگر و شکم و روده و غیره و غیره هستند که غذا
میخورند و خورده را هضم میکنند و فرمود بزرگی و کوچکی حیوانات بحسب
نسبت اندیشه نسبت بختک کوچک است اما نسبت بکبول بزرگ است
و عظیم الجثه و این اجسام بجای میرسند که آلات قابل تقسیم نیستند فرمود
رقعه رفته رفته تقسیم بسکه جوهر فرد اکنون خواهش دارم از این مسئله دیگر سوال نماید
و ما را از مقصودی که داریم دور نیندازید زیرا که کلام مادر میکروب و مختصری
از اقسام آن پان کردیم و دانستی که این خنثا که در ماده میکروب گفتیم یک
مقدمه بود مقدمه دوم را در سفلیس (گفت) تقریر مینمایم
سفلیس مرضی است مزاجی و مسمی و آن قابل انتقال است از شخص
بسوی دیگری یا بواسطه جماع یا بواسطه اکل و شرب از ظرفی که شخص سفلیس با
اکل و شرب نموده باشد در انتشار این مرض اختلاف کرده اند
بعضی آنرا از قدیم میدانند میگویند همیشه بوده برخی مرض تازه آتش میدانند
آنکه پیشش میدانند گویند در امراض جلدیه قدما از آن ذکر کرده اند و جلیم

که مرضی میدانند قسمی از آن باشد و تبدیل صورت داده حتی اینکه گی از حکما میگویند
سفلیس جذام امریک است ولی در قدیم الايام در ایران و ترکستان بوده پس
باروپ رسیده و فرنگی کی از تعلین علم طب است در سنه
یکهزار و پانصد و چهل و پنج سیحی کشف این مرض را نموده و گفته که اول در
بروزگر بعد سرایت در اروپا نمود بهر حال این مرض را سه قسم یافته اند
(گفت عام) و (گفت اکال) و (گفت ارثی)

اما گفت عام بروز آن پس از جماع ناپاک است از دو زخم تازه و ششم
یا بندرت دیرتر یک یا دو یا بیشتر یا بسیار شاکر (دانه) در آلت تناسل
و مقعد و زیر شکم و پاره پنی و گوشه پای دندان و زبان و لب و چانه پیدا
که خارش دارد در بعضی درد دارد و حمی جزئی و در بعضی خراش ساو
پیدا شود و در بعضی کیر قرصه مدوری عمیق اطرافش مانند سرنیزه و قشر
خاکستری و دورش باله بنفش رنگ است و صلابت شاکر در زنها کمتر است
از مردها و بسا که بروز گرفت در دماغ و کبد و ریه و طحال و کلیه شود
و مریض با صدای گرفته و اسهالی که هیچ چیز بند نمیشود و از زخمهایی کنیده آید
بسا اوقات که رفع مرض میشود پس از چندی عود مینماید

اما کوفت اکال این کوفت همیشه با سوراخ قنیه است (یعنی ضعف کبد)
و شاکر در این قسم کوفت صلابت نیافته و مبدل بقرحه شده که اکال است
و خبری از آن با صلاح نزدیک باشد و خبری باقی مانده باشد از یک سال
دوام کرده باشد گاهی زرف الدم معوی در این حالت بهم رسد و مریض
کامیده شود تا ملامت گردد

اما کوفت ارثی از پدر یا مادر با طفال میرسد و گویند از پدر بیشتر انتقال به اولاد
میشود میشود که مادر سرایت نکند فقط منتقل بطفل گردد و اگر این ارث بطفل
از مادر برسد مخوف تر است بسا که در هفته سیم از طفل بروز میکند و ابتدای
آن کبر فکلی بینی و رفاف کمر راست پره بینی و لب را قرصه پدید آید و در اطفال
عمیق در آنجا همچنین در مقعد که قرآن سرخ و خونین باشد

بهر حال اسبابی که مورث کوفت است یا بر سپیل ارث است که گفتیم یا
بطور سرایت است مثل سایر امراض مُسریه و مایعات حاصله از آفات
مُسرّی اند ظنی که کوفتی از آن آب خورده باشد دیگری بخورد و در نیست که سرایت
کنند همچنین فی غلیان که کوفتی لبب گذارده باشد در دیگران سرایت میکند
حتی اینکه تجربه تا این جا رسیده اند که گویند شخص کوفتی که در خنوبی خوابیده باشد

دیگری بجای او بخوابد هم آنست که بوی سرایت کند اما اینهارا که گفتیم در صورتی
که ماده مستعد برای انتقال و سرایت نشود در این اوان در ایران ماکان دارم
در مجلسی که پست نفر باشند بختی که دو نفر آنها سفلیسی باشند و چون
جماع با شخص ناپاک را مصدر این مرض دیده اند بسیاری از حکمای بزرگ
منع کرده اند چنین عملی را که مصدرش این مرض باشد و بعد از آنکه شخص حاملی
مرکب شد پس از فراغت گفته اند با سر که یا آب لیمو آلت خود را بشوید
همچنین خوب است تغیل امونیاک مخلوط با آب و علاج دروشانه ایست
که پس از فراغت با بول خود آلت خود را بشوید (خلاصه) مقصود
مادر سرایت این مرض بود تا بدانی چگونه مُسری است حالاکه از این جهت
که گفتگوی در کوفت بود و از آن مقدمه اول که سخن از میکروب بود فارغ شدیم
میگویم با وجود اینکه این مرض در ایران شیوعی دارد روزی یکصد نفر می‌شمارد
یا هشتاد نفر قتل کم بجا نفر بدون شبهه ده هر خامی روز بسا که بسیاری از آنها
سفلیس دارند در آب خرنه غوطه میخورند سفلیسی هم که نباشد با آن کثافتاتی
که میدانی در شب چه کرده اند صبح در خرنه میروند چهار روز که گذشت
آب بشا به بمجالب است لازم باین نیست که سفلیسی در آن رفته باشد همان

آب اسباب سفلیس است پچاره کیسه ماده اش مستعد باشد فوراً گرفت
 میکرد در مژه میکروب هم یاد داری که چه نقطه کردم حالا ملاحظه کن
 که این آب خزینه میکروبش چه قدر است (بگو) یک گنج میکروب است
 بنا داری میکروب ستمی است بدبخت کیسه عضوی از اعضایش مخرج
 باشد وارد چنین آبی شود اگر بنظر مبارک باشد پیش از این که بشیم
 میکروب در آبهای کثیف بسیار است و این میکروبهای ستمی که بعضی وقتها
 رسیدن بعضی اینکه سرایت در خون انسان نمودند اسباب هلاکت را آماده
 میسازند از این گذشته شخص کیسه مال کیسه را که بدن اشخاص مختلف میسازد
 بسا که از میکروبهای ستمی اخذ نموده یا بدن شخص سفلیسی رسیده بدبختی که هیچ مریض
 ندارد زیر دست این بی انصاف می شنید کوفتی بر میخیزد دیگر دلاکی
 که سر برآید خواه در حمام یا پروان از حمام بسا که سر یا صورت کسی را تراشیده
 که سفلیسی بوده یا اینکه تیغ او اخذ میکروبهای ستمی را نموده همان تیغ را بر سر یا صورت
 یا گردن تو بکشد و از قضا ثوری یا خرنی زخمی در اعضای مذکوره تو باشد
 یا از همین تیغی که زخمی زخم شود در هر صورت فوراً در خون تو سرایت
 میکند و موجب زحمت تو میگردد مگر زنده شده که سر کسی را

تراشیده اند یا صورت پایشست کردن مردی را چون از حمام بیرون آمده آثار
 قرصه و جراحات بر صورت یا گردن او ظاهر گردیده غافل از اینکه علتش همان
 که گفتیم پس میکوبد سودا در مزاج غالب شده چند روز صبح عرق شاهره بکشد
 باید خورد و بخورد و اسباب زحمتش فراهم میاید پچاره خود غافل است که چه
 بر سرش آورده اند حالا اگر دلاکیا هم تیغی را بر سر همه کس زنند
 و احتیاط نکنند بلکه بعضی از اشیا تیغ را شست و شود هندی مردم را در جنت
 نمی اندازند یا اینکه این مردم هر کسی برای خودش تیغی داشته باشد
 هنگام ضرورت بدلاک داده کارش را دیده از او گرفته نگاه دارد تا باز وقت
 لزوم و بکند هر کس کیسه داشته باشد همچنین چه ضرر دارد این مردم
 از خواب جهالت بیدار شوند در حمامها دهن شیر قرار دهند تا هر کس داخل حمام
 نشود و اگر بشود بعد از آن بشود که زیر دهن شیر شست و شو کرده باشد و گفت
 بدن را دفع نموده باشد بهیات بهیات که این نصایح سودمند کسی عمل کند
 آنگاه شیخ آب خواست خادم آب آورد نوشید خواست جام را بر دقدری
 فاصل داشت فقیر گفت من بده شیخ بخادم فرمود این زیادتی را بریز و بشو و آن
 پاک کرده پا و عرض کردم همین کفایت است مؤثر بخدا تعالی شفا است

متغیرانه فرمود این چه سخن است سوز من از کجاشفا است مگر نیک ساعت
 قبل همین سخن در میان آمد سوز پیغمبر امام شفا است آب نیم خورده
 این دو نفر را که وجود مبارکشان از هر عیب مبتلاست میتوان خورد بلکه استشفای
 نمود و از غیر ایشان ممنوع است و حدیث مشهور *مَنْ شَفَا مِنْ شَفَاءٍ*
 محمول بر این معنی است این چه رسمی است که برابر جام یا کوزه همه پسندان
 بگذارد حتی بر سر سفره ده نفر که نشسته باشند سزاوار نیست که ده طرف آب
 حاضر باشد هر یک مختص نفسی از جالسین بچنین کسی باید در جلو خود ظرفی جداگانه داشته
 باشد که با کلهکیر یا قاشق از طعام کلی برداشته در ظرف خود کرده میل نماید
 بسیار تعجب است که جمعی برخوانی حاضر میشوند مثلاً ترید میکنند و تمام دست
 خود را در آن کرده لقمه برداشته بردن برده دست را بآب دهن می لایند
 و ثانیاً و ثالثاً همین کار را میکنند کوزه یا کاسه در میان نهاده اند همه آب
 از آن مینوشند هیچ حاقلی این حرکت جاهلان را تصویب نخواهد نمود ملاحظه فرمایند
 در مجلس شراب که کاری است ناصواب نه خدای عالم راضی است و نه
 رسول اکرم مصطلح است که بهر یک از عرفان جامی داشته باشند همه
 با هم تخرج نمایند و آن کسی که این رسم را در میان ایشان نهاده که حضار یکدفعه

گوئیم خود را از آن اتم انجاشت پر نموده با هم برداشته بنوشند مقصودش همین
 بوده که بجام یکدیگر لب بگذارند *بجنان اند مردمان شاربوا الخمر که نه دنیا*
 دارند نه آخرت آداب انسانیت و حفظ صحت خود را ملاحظه میکنند با اکل و شرب
 طیب ظاهر خود را چنان فاسد میکنیم که بدتر است از شرب حرام (این که میگویم
 دلیل دارم) میگویم جمعی را با هم وعده میگیری هم صحیح و هم سقیم هم علیل هم پیغمبر
 بسا که خودت علیل داری همه را بر یک سفره می نشانی از یک ظرف آنها را
 میخوری و خودت نیز میخوری از یک جام ایشان را می نوشانی و خودت هم می نوشی
 شاید در میان آنها اشخاصی باشند که از معایب مذکوره مطلع باشند ولی از انجاش
 دم نمیزند و با تو در قهای تو همراهی میکنند بزبان تشکر و بجنان مستنکر
 (از سقاخانه های شهر چه گویم) میخواهند کار ثواب کنند هزار گناه بگردن میکنند
 بنا بر آن تقریرات و تحقیقاتی که نمودیم انصاف ده که سقاخانه با آن ظرف منحوس
 سرخرمه باین مردم نادان چه خواهد کرد میکروب خاطرت زود
 سفلیس را فرا مویش بخنی (میگوئی سقاخانه طلبی دارد) میگویم بی میتوان
 سرخرمه را مسدود کرد و دهن شیر بدان قرار داد ظرف پاک بر سر آن گذارد و هر کس
 بخواد آب از دهن شیر ظرف ریخته پاشد و آنقدر آب در ظرف کند که بتواند

انهار بداریم تا باند ملاقات من با تو در عرض راه بوده قرار بر همین شده رفتم
 نزدیک بدرخانه که رسیدیم شیخ ساعت از بغل برآورده پس از ملاحظه
 توقف کرد قدری بازگشت نمود لحظه درنگ فرمود خود را مشغول میساخت
 عرض کردم میفرمایند حق الباب نمایم فرمود مرا سه ساعت بغروب مانده
 دعوت نموده اکنون پنج دقیقه علاوه است میخوام صبر کرده بر سر وعده خود
 وفا نموده باشم پنج دقیقه که گذشت حلقه در رازده کی جواب
 نداد حلقه را قدری شدید تر زدیم میزبان آمده در را کشود در حالتیکه بالباسی
 مخففت بود و چشمهایش خواب آلود معلوم بود که تازه از خواب بجاخته
 است معذرتی خواست و رفت ربع ساعت طول کشید آمد و گفت
 بسم الله بفرمایند داخل شدیم در منزلی جلوس نمودیم میزبان زود زود
 در بیکر دکلاه بر سر میگذارد ضمناً عذری میخواست که بنشیند خوام بر دیوخی فراموش
 کرده بودم یعنی بکلی از خیال پیرون رفته بودم آنوقت دوید و سائوری را از
 طاقچه بر زمین نهاده قدری فوت دران کرد پیرون دوید قدری ریسمان بکوی
 غلیان پیچید از این کارها که فارغ گردید آمد و نشست و گفت خوش
 آمدی صفا آوردید مشرف فرمودید باز اعاده کرد که حقیقت از خیال پیرون بودم

یعنی دیشب بد خوابی کشیده بودم یعنی گفتگوئی داشتیم با کسی بر سر حسابی یعنی
 مشغول حساب او بودم این شخص ادعائی بر ما دارد اگر بشناسید حاجی عین علی
 پوست خرمهر مرحوم حاجی عباس پس خردوز که سابقاً پشت حمام کچینه می
 حال آمده اند در محلی یا تها پهلوی خانه حاجی میرزا ابوالحسن حجه فروش
 شیخ فرمود که من در حقیقت غریب این شهرم اینها را که میفرمایند نمی شناسم
 میزبان دست بسوی فیه دراز نموده گفت این آقا را میگویم عرض کردم اصل
 مطلب را بفرمایند گفت مقصود من اینست که حاجی عین علی پولی از ما
 قرض کرده بود بر سر تنزیل آن گفتگوئی داریم بفرما فیه شید پرور در فیه خانه
 جناب آقا تلامب علی پشته از که قضاوت هم میکند حکم بقم شد
 فقیر خیلی تغییر در عالم پیدا شد باینکه خود را از آن جلال تر میدانم و می بینم که غم است
 کلام را مختصر کنسید که جناب شیخ از این سخنان و سخنان خوش ندارند
 گفت مقصود اصلی من اینست که دیشب بد خوابی کشیده ام و امروز
 خوابم بر دغدغه میخوام پس برخاسته فغان چای آورد از عقب آن غلیانی
 باز نشست و رویش نموده عرض کرد چه افرایشی نمی دهید خوب است
 ما را نصیحت و اندرز می بفرمایند شیخ فرمود نصیحتی بهتر از این نیست

(اگر پذیری) اولاً چون وعده از کسی گیری یا وعده کسی دهی بر سر وعده خود وفا نما همان وقتی که وعده خواسته منتظر باش و همان جایی که وعده داده برو و مردم را منتظر نگذار خدا تعالی در فرقان مجید میفرماید اَوْ فَوَا بِالْعَهْدِ اِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا در تفسیر همین آیه شریفه از حضرت صادق علیه السلام نقل گشته که فرمود ثَلَاثَةٌ لَا يُجْعَلُ لِلَّهِ لَاحِدٌ مِنَ الثَّانِيَةِ فِيهِمْ رُخْصَةٌ وَعَدًا مِنْهَا الْوَقَاءُ بِالْعَهْدِ در حدیث دیگر فرموده حُسْنُ الْعَهْدِ مِنَ الْإِيمَانِ وعده دادن و وعده خواستن فرقی ندارد هر وقتی وعده دادی وفا کن و هر وقتی وعده خواستی مترصد باش چون کسی را در ساعت سه وعده گرفتی همان ساعت انتظار داشته باش و اگر ممکن نداری هر ساعت که ممکن است دعوت کن آنجا سخنان متفرقه گوی آنچه مناسب حال است و شایسته مقال پان نما و در کلام هر چه بتوانی اختصار کن البته موجب بهتر از اطناب است سخنان سنجیده و کلمات پسندیده بگو (شمارا عرض نمیکنم) مقصودم عادت مردم است که در مجالس که می نشینند وقت کرانهای خود را صرف سخنان بی مصرف مینمایند بجز بگوئی و قسم خوری دیگر حرفی ندارند چه عجیب دارد که در انعقاد مجالس چهار یا دو نفر که می نشینند سخن از آثار خدا و اخبار انبیاء و اولیا و احادیث و

فضائل الهی و تواریخ صحیح و کلمات فصیح و معانی اشعار حکیمه و گفتگو در صنایع و حرف معموله نمایند بگویند بشنوند بگویند بیابند پس غلیانی دیگر شیخ کشیده از جای برخاسته خدا حافظ گفته از خانه بیرون آمدم نزدیک غروب بود عرض کردم استدعائی دارم ولی چکرم که از سر تا پا خجل و از پا تا سر منفعلم فرمود استدعای چیست و چرا منفعلم و خجلی عرض کردم استدعای اینست که امشب سر قرارم فرماید بطور طپسعی همان طور که میل مبارک است فرمود و خبر است که مَنْ قَضَى لِأَخِيهِ الْمُؤْمِنِ حَاجَةً وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ مَرَّةً نِيَكُنْ أَمَّا خَادِمُ مَنْ نِيَكِيهَ چشم براه است و منتظر عرض کردم میفرستم او را انتظار بیرون آورده فارغ البال باشد قبول فرمود شیخ پیش افتاده فقیر از عقب وارد دگلبنه شد که دارم شدیم آدمی را بکیه فرستادم تا خادم را از نیامدن مخدوم مطلع سازد غلیانی ترتیب دادم شیخ کشید و فقیر همیشه از آن حرکت جا بماند آن شب که شیخ مهمانم بود متالم بودم و همواره پدر کار خود که بقول شیخ رودرواسی را از میان خود و مردم از عارف تا عامی و از عاقل تا جاہل بر اندازم و این حرکات رشت و شبانه را عادت نسازم شیخ فرمود امشب غذا در ای عرض کردم نمیدانم چون منزل نبودم الا آن استفسار نمودم بعض میرسانم آمدم

و از بل الپت مستقیم کشیدم کشش قرص نان و یک کاسه است در خانه حاضر
است و چون شام چند روز است بمانا پولی نداده اید میترشد غذای درستی طبع
نمایم فقط بودیم تا شام پائید تکلیف معلوم شود فوراً خدمت کشیده تفصیل را بدون
کم یا زیاد عرض نمودم فرمودند در منزل چند نفر هستند عرض کردم چهار نفر با خود
چند نفر فرمودند من هم امشب از بل الپت تو محسوب می شوم پس کشش نفر
هستیم آنگاه فرمود در باغچه ایخانه چه کشته عرض کردم نفعی فرمود برو قدری
نفعی اجتناب نمای و بیاور رفته در ظرفی نهاده آوردم فرمود با کار دیگتری اینها
خرد کن چسبین کردم پس فرمود چهار قرص نان برای بل الپت دو قرص دیگر
برای تو و همان تو و است را نیز سه قسمت کن دو قسمت برای آنها یک قسمت
برای من و تو رفتم بهمان دستور العمل رفتار نمودم دو قرص نان و یک قسمت است
آوردم حضور شیخ نهادم نفعی خرد شده را هم سه قسمت نمود یک قسمت را در دست راست
دو قسمت دیگر را داده برای بل الپت بروم اندکی آب در است و بخش
بر هم زدن در آن کرده فرمود دو ظرف حاضر ساز که هر یک پیش روی
بگذاریم که ترید است را در آن نمایم و دو ظرف هم آب خوراکی حاضر نمودم
قبل از طعام دست خود را شسته فرمود بسم الله پیش رفته مشغول شدیم کاه

میکردم که به پنجم شیخ چگونه طعام می خورد تا با ما موزم و همیشه بمقام خود بکار بر می
دیدم شیخ بر زانوی چپ نشست و با سه انگشت غذا میل می فرمود و لقمه را کوچک
بر میداشت و بسیار میخایند و فرو میسپرد و در حال غذا خوردن ابد آنجا فقیر
نمی نمود و متصل الحمد لله می گفت و پس از فراغت سوره فاتحه را خواند آنگاه
فرمود در خانه صابون دارید عرض کردم بلی امروز لبا پس مرا می شستند و
نیست باشد معلوم کردم قدری صابون بود آوردم با صابون هر دو دست را
شست اگر چه یک دستش پیشتر آلوده نشده بود پس خلال خواسته خلال نمود
آنجا بر پشت خوابیده و پای راست را بر بالای پای چپ نهاد حرکت داد و
داد پس برخاست چند قدم راه رفت و نشست غلیانی آورد دم کشید فرمود
اگر میل داری قدری صحبت بداریم چو که فوراً خوابیدن پس از غذا طباً ممنوع است
ما قدری غذا در معده جای گیرد عرض کردم بهر چه پستقیض فرمایند
نهایت تشکر و ممنونم ولی از آنکه بمنجم باشی مشرف شد و سؤال از حرکت عرض
نمود و فرمودید علم نجوم از جمله لطایف معیات محسوب میشود میل داشتم عرض کنم
که این اوضاع نجوم و آنچه در این تقویم مینویسند چه صورت دارد حقیقتی در آن
هست یا خیر این اثرات را که مینویسند مثلاً ای دارد یا فسانه است



شیخ فرمود عجب سوالی کردی و ازینکو مطلبی پرسش نمودی شرط این است
که آنچه تقریر نمایم بر حسب معمول بخاری و قلم و دوات و کاغذ حاضر ساخته
پس بعد شدم برای نگاشتن شیخ فرمود این تقویم که همه سال
استخراج نمایند و زحمت میکشند بنفایده نیست یعنی بعضی از مطالب آن بسیاری
از آن خیالات قدماست که هنوز تشریحات در روی زمین مثل این زمان نشده بود
رفته رفته آن خیالات قدیم هنوز در مغر عوام جای گیر است تا جای کن شود
طولی دارد از جدول تقویم که بسیار مفید است یکی تعیین نور و سبط
است که روزی مبارک است و اطلاع بر آن برای عامه لازم است
دیگر آیام هفت ماه عریته است دیگر ذکر ماههای جلالی و رومی و
فرانسوی و روسی است دیگر تعیین نصف النهار بعض بلاد است
دیگر پیمان وقت طلوع صبح و بین الطلوعین و طلوع آفتاب آنهاست
دیگر جدول توقیعات است تفصیلی که مرقوم میدارند با بعضی سیح فایده ندارد
و مخفی که امر و استادین فن پیا شدند و از مبنیات جدید اطلاعی کامل
حاصل دارند ناچارند از اینکه باطل قدما را نیز در تقویم درج کنند که اگر نکنند این مردم
عوام تقویم را ناقص میدانند بیع و شر را نمینمایند بسا که این مخم را تخفیر میکنند

واموز در ایران با طبع تقویم بدست اشخاصی است که پایه ادراک و فضلشان
با علی درجه است و اطلاعشان بدین فن چه قدیمی و چه جدیدی بمدارج عالیه است
خود آنها کتب بسیار و مبنیات جدید و در اسرار منکشفه این عصر دارند بنی که
در اوایل تقویم از مطالب جدید خرد خرد بکوش مردم میزنند و عوام را از خواب
پیدا میکنند با مطالب باطله را از تقویم دور نموده اند تا کم کم موهوم
باطله باقیه را هم از میان مردم براندازند بهر حال امیدواریم که غنقریب مردم عوام
از دریای اوام بساحل نجات برسند ملاحظه کن در این تعیین با
که با وضع فلکی انتساب دارد چه قدر با مردم از کار پس میروند و اسباب
تعطیل در امورات ملکی آنها پیش میآید (مثلا) مرد زراعت پیشه بذر غله را
که برای کشت آماده کرده نگاه میدارد و منتظر میشود که قدر برج سرطان یا حوت
در آید که بر جای آبی اند و از برج آتشی احتراز میکنند آبی جسا که بدین انتظام
موقع افشاندن تخم بر زمین میکند و محروم میشود از رحمتای آبی همچنین
در معاملات صبر نمینمایند تا قمر زاید الثور گردد و آبی بسا که بواسطه این صبر بایه سو
از کفش بدو خواهد رفت باینکه اکثر میدانند که این قایل باطل خواهد بود
و در شریعت مانع اصل بقول یکی از شاهزادگان مرحوم که در ریاضی بی نظیر بود

و در این فن شیر (رحمة الله علیه) اگر بیده انصاف نظر کنید سعادت شتری
چون نخست زحل خواهد بود و نخست زحل مانند سعادت مشتری است
وقتی که قسم که مولای متقیان فرمود زحل را چرخ محسوس میداند که نمیدانند آن کتب
نست و با سعادت است
ایضا بقول آن مرحوم مانده از
نش عقرب ضرری داریم و نه از خوشه سنبله ثری (بالجمله) چه قدر ما در حضرت
مطهره مذمت از اهل نجوم شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود **إِنَّ التَّحْسِينَ وَالْقَوَامَ**
أَيُّهَا مَنْ أَيْتَاتِ اللَّهُ لَا يَحْسِفَانِ بِمَوْتِ إِنْسَانٍ وَلَا يَحْيَا لَهُ مَكْرَمَةٌ از بزرگان
این فن نفهموند این خمسة مسترقه را که در دیده و آزار از تقویم بر انداشند
کشم که از بعض اصطلاحات هیأت جدید کم کم گوش زد مردم نموده اند و
تالیفات خود سخن از هیأت کرات سماویة و نظام شمسیة و ثبوت آن و از
اقدار سیارات و اقطار و اقطار هر یک رانده اند و گفته اند این کواکب مثل زمین
همه دارای مخلوقه بطریقی که ما خودمان سابقا تحقیق نمودیم و گفتیم که هر روزی تجدید
دور بین سیاراتی دیده شده که بحول شمس با گردش میکنند و اگر برای هر یک
از سیارات سبعة مزاجی و طبعی و اثری قائمند باید برای کواکب جدیده مزاج
و اثری ذکر نمایند و چنانچه منوبات کواکب را مینویسند و میگویند

زحل کواکب دهقانان است مشتری ستاره قاضیان پیش
پس باید از برای این کواکب تازه دیده شده منوباتی ذکر کنند اگر از برای سیارات
قدیمه اثری است برای سیارات جدیده نیز اثری خواهد بود
اگر خانه نهره نور و میر نیست بنون چربی خان و مان است
اگر شرف قمر در ثور است او را و پس را احوال چه طور است
(خلاصه) رسائل جدیده اساسا پس قدیمه را ویران ساخت مسائل تازه بنیان
بر انداخت (کلام مقل و دل خوب است) این احکام نجوم یارب
شرع است یا قانون عرف (یعنی عرفی که اصطلاح جدید است) در هر
صورت مطرود و مردود خواهد بود اما قانون عرف جدید مبتنی
مطالب و مخالفت مقاصد بدلیل حسن با احکام قدیمه **أَطْلَعُ مِنَ الشَّمْسِ وَ**
أَيُّهَا مَنْ أَيْتَاتِ اللَّهُ لَا يَحْسِفَانِ بِمَوْتِ إِنْسَانٍ وَلَا يَحْيَا لَهُ مَكْرَمَةٌ و اما بحسب شرع در شریعت
عزای ما کجاست نام سگزیدوز و کی برای آنها آن سیر خاص را ذکر نمود
و در چه جا اسمی از سبعة مزاج است مانند کید و غطیط و سر موش
و فلان و فلان که گویند در تحت فلک قمرند و سیر معکوس دارند و نشاء
فلان اثرند (کذا قتل و قتل) پس اگر مطیع شرع مبین باشیم مخبر صادق مؤثر

هفت روزی خمس باشد در می
 برای عقد و نکاح و سفر و بیع و شراء و فصد و حجامت روز با معین فرموده
 که هرگز تغییر و تبدل نیابد و تقویم پاریته آن نیز بکار آید مخبر صادق فرمود
 در غرة ماه بیع و شراء و در دوم ترویج و در چهارم زراعت مبارک است
 بسا احکام نجوم و نظر با وضاع موهوم در ایام مذکوره منع اعمال مذکوره را بنمایند
 مخبر صادق فرمود در روزیتم خمس است ملاقات سلاطین و در پنجم نکونیت
 سفر کردن بسا که احکام مسطور حکم بان اعمال میدهند بلی آنچه در تقویم
 نوشته میشود از ایام هفته و ماه و غیره و غیره که پیش از این گفتیم مفید است
 چنانچه مرقوم داشتیم و سرطینی اینکه بطالع و سعادت و خوشبختی و است
 نیک تعیین کردن قائل شدند و از کی اینها جاری شد و نشاء کی بود حالا باشد
 بموقتش خواهیم گفت دیگر بس است حالا باید قدری استراحت نمود
 پس شیخ برخاسته و خایید فقیر نیز خواهم
 علی الطلوع شیخ پس از
 فریضه دو کانه حق یکانه خواست تشریف برد که یکی از همسایگان فقیر آمد که طفلی
 از من برض آله فوت شده استدعا دارم شیع جنازه نماید شیخ فرمود
 چون در شیع جنازه ثوابهاست که خدا تعالی وعده فرموده من هم مشت

میکنم بدر خانه آن شخص رفته نخست شیخ بدست مبارک طفل مرحوم را روی دست
 گرفته گامی چند برده دیگران نیز همراهی کردند تا بقبرستان رسیدیم قریبی
 طفل از آله مرده را آورده بودند بگوشه نشسته بودیم که از کار طفل مذکور فارغ
 شوند شیخ رو بجماعت کرده فرمود خون این اطفال بی گناه تمام مگردن پدر و مادر
 آنهاست چو که آله طفلها را نمی گویند ابلی از اجتماع گفت هر چه مقدور
 است میشود روز شخص رسید میمیرد شیخ روی ترش کرده متغیر شد فرمود که
 از لوح محفوظ و لوح مویات خبر نداری و از امر بدالی اطلاعی بهتر آن است
 که سخن نکونی این بدان ماند که شخصی به پندشکی از جانی میاید بر سرش بخورد
 خط سر را نماید و بگوید اگر بخوابد پشنگ بر سر من میسرند و مرا اذیت نمیکند
 آنگاه سر را پیش برده مورد پشنگ قرار دهد چون بر سرش آمد و خوش
 متلاشی کرد بگوید این را هم خدا کرده این مطالب خیلی دقیق است تونی فهمی دیگر
 شیخ چیزی نفرمود پس از فراغت از کار آن طفل در خدمت شیخ بودم و عرض
 کردم در مسئله آله چگونه باید بگوید و طریقیست چه طور است شیخ فرمود
 در قرون سالفه آله کوبی در نزد اطباء میهند و متداول بوده و در ایران نیز
 کا و نگاه میداشته اند برای اخذ آله از پستان او اکنون متروک شده

منحصر است در یکی یا دو نفر در شهری این عمل را دارند و از صد نفر یکی اقدام
 گویند آبله طفل خود نمی نماید و اگر هم نماید مثل گویندن بلکه بدتر چرا که معلوم نیست
 این آبله کوب از کجا آبله آورده بسا که از همین آبله های رسمی اطفال اخذ کرده چنانچه
 ناپاک باشد اسباب زحمت خواهد بود بهترین اقام اینست که
 حکیم ژنرال انگلیسی در سینه مقصود و نود و شش مسیحی منکشف ساخته و
 اخذ آبله از گاوموده باینطور که باید اخذ آبله را از پستان گاوموده و وقتی که این شور
 میخورد در پستان گاوموده حادث شود گاومزه را که می افتد شیرش رقیق و
 کم میشود پس سه یا چهار روز در پستانش آبله ظاهر میشود تا چهار روز بر آید که
 بزرگتر میشود و بشور با شفا فدا اطراف آنها قرمزی و بعد مبدل میگردد و
 در روز دهم و یا زدهم رطوبتش که رقیق القوام بود غلیظ میگردد و فلسها
 قهوه رنگ بر محل می آید پس از دوازده روز ساقط میشود (این آبله جید و
 نیکوست) و در گاومزه که از آبله کاذب گویند پیدا میشود که از گویندن
 آن آبله کاذب فایده مترتب نیست شاید منع بروز ثانوی را نمیکند و این آبله
 کاذب در گاومزه های صغیرند تقریبی در وسط ندارند روز پنجم و ششم
 رویشگی میکند و حمرتی چندان اطراف آنها نیست بخلاف آبله جیدی

که در فوق گفتیم (اما طریق گویندن آبله) میشود که آبله گاومزه را به طفل را
 بگویند بلا واسطه و میشود یا به طفل که آن طفل از ماده گاومیه گرفته بگویند و باید آبله
 گاومیه آبله انسانی که از ماده گاومیه است در شیشه کوچک مضبوط نمایند تا چندین
 زمان گویندن باید در روشنی شدید آفتاب نباشد در سایه باشد یا زوئی طفل
 میگویند و باید طفل چندان کوچک نباشد یعنی چند ماه از عمرش گذشته باشد
 و باینشتر که بدن طفل را میخراشند باید خون زیاد خارج نشود زیرا که آن
 ماده مجذوب بدن نمیکرد و در فرنگستان آبله گاومیه را بحالت میعان
 در شیشه باریک نگاه میدارند شتری دارند که در نوکش آن مایع است
 فرو میسازند در زیر جلد بدون اینکه خون خارج شود بهر حال تا چهار روز و اندکی
 شود بقدر ارزن بتدریج بزرگ میگردد و فرو میرود روز دهم پرمیگر
 و خشک میشود بعضی از اطباء را اعتقاد است که آبله گاومیه را
 کینویت در طفولیت و دفعه دیگر پس از بلوغ بگویند که دیگر تمام عمر از این
 مرض معاف ماند فقیر عرض کردم بسا اوقات طفل را آبله گویند
 باز مبتلا شده فرمود در ست گویند یا آبله (یعنی ماده) صحیح نبوده یا گویند
 ناشی از کار بوده سخن که بدینجا رسید شیخ بسوی تمییه روان شده فقیر نیز او را

روز دیگر بهوای خدمت آن بزرگوار از منزل پروان آمد بکیه و اردشدم دیدم
 شیخ نشسته جماعتی کثیر اطرافش حلقه وار نشسته اند فقیر نیز در آن حلقه در
 نشستم شیخ مشغول تحقیق بود چون بدایت سخن و عنوان مطلب را بنودم نشستم
 جواب از چه سؤال است و سائل گیت همین قدر شنیدم شیخ میفرمود ما که
 بحر فهای بنحیف جماعتی نداریم که گفتند پیدایش این عوالم علویة و سفلیة و متوالیه
 یکی بر پس از اتفاق می باشد و از روی اتفاق این مبیات ظهور نموده اند همچنین
 نداریم کسانی که گفتند عوالم مذکوره را ابتداء فیست و انتهای نخواهد بود
 همچنین اعتقادی نداریم بقول اشخاصی که گفتند این اشکال عالم از صورتی تصویر
 تبدیل یافتند مثلاً اول بصورت میمون بودند رفته رفته بصورت چای
 رسیده اند همچنین اعتقادی نداریم بکروبی که از درجات مذکوره ترقی کرده
 و میگویند علت این همه مبیات و اشکال عوالم علویة و سفلیة ماده و قوه است
 که شاعرند و این طوایف مذکوره غافلند از اینکه ترجیح بلا مرجح
 لازم می آید و وجود مقادیر غیر متناهی در مقدار تنهایی نیز لازم می آید و مانند اتفاق
 و مفاسدی که در صد ذکر آنها نیستیم (خلاصه) همچنین کار نداریم
 بطایفه که گویند انسان مثل سایر حیوان و نبات هرگاه مرد مرد سعادت و

شقاوت او منحصر است در آنچه از برای او بود بحسب لذات و آلام بدنیة و
 نفس او فانی میشود بسبب مرکب و عود نمیکند و از ما و از طبیعت غافل و بخیر
 همچنین کار نداریم بوحیدنی که قیامت را در طول عالم میدانند در عرض گویند
 قیامت هر کس همان مردن است با تحقیقاتی که دارند اما کار داریم
 بزرگانی که فرموده اند با این لجبادهای اهری است که اشرف انور است و چون
 خلق ابدان را کردند در قیامت بر میگردد بسوی آن اجساد یا بسوی اجساد
 دیگر مثل آنها که قائم مقام آنها باشند پس معاقب میشوند بدینچه عمل کرده اند
 از خیر یا شر و همین قول را بعضی از حکما پسندیده اند برخی هم گفته اند فوق این
 اعتقاد است که در کتب امر معاد کسی پی نبرده که خدای تعالی در سخن در علم
 منبر صادق از آخرت خبر داده البته تعبد قبول خواهیم کرد چنانچه ابوعلی سینا در
 کیمیای الحکم آن المآد منه ما هو مقبول من الشریع ولا یسئل الی
 ابائنا الامین طریق الشریع و تصدیق خبر النبوة و هو الذی للبدن
 و شریوره معلومه الاحتاج الی ان تعلم و قد بسطت الشریع الحقیقه
 الی اننا بما سیدنا و مولانا و نبینا محمد صلی الله علیه و آله حال
 السعاده و الشقاوة الی بحسب البدن و منه ما هو مدرك بالعقل

وَالْقِيَاسُ الْبُرْهَانِي وَقَدْ صَدَّقَتْهُ النَّبُوءَةُ وَهُوَ السَّعَادَةُ وَالشَّقَاوَةُ
 الثَّانِيَانِ الْحَالَاكَ بَاخِرَتِي مَعْقِدْ شِدِيم بِسِينِم مَيُونِيم جَمْع مِيَانِ اِيُونِ
 وَاَنْ اَخِرَتِ رَا بِنَايِمُ يَعْنِي مَيُونِيم خُود رَا دَر اِيْن مَغْرُز و مَحْتَرَم بَا رِيْم دَر دِيَا
 نِيَك نَام بَسَايِم و دَر اَخِرَتِ رَسْتَا كَر دِيْم (اَلْبَتَّه مَيُونِيم) مِيكُونِيْد
 بِكُچُخ مِيكُوم بَد رَسْت كَر دَا زِي و دَر رَسْت رَقَا رِي و دَر رَسْت قَشَا رِي
 (يَعْنِي دَر رُوع كُفْتَن) چُوكِه مَقَا لِد تَمَام دَوْلَت و مِلَت اَز دَر رُوع اِسْت
 اَنكَاه شِيخ سَاكْت شُدِه غَلِيَان خَوَا سْتِه كِي اَز اَجْمَاعَت عَرَض كَر دَر مَسْلُك
 مَعَا دَر و حَا نِي و جَسَا نِي چِه مِي فَرَا مِيْد شِيخ فَرَمُود بَعْضُ اَز اَبِل تَوْحِيْد عَقَا
 دَا رِنْد مَعَا دَر جَسَا نِي نَقْط و بَعْضُ دِيكِر مَعْقِد نِد مَعَا دَر جَسَا نِي و رَو حَا نِي بَر دَو بَا هِم
 اَمَا دَر مَعَا دَر جَسَا نِي تَقْلِيْد كَر دِه اَنْد و تَصْدِيْق مَنُودِه اَنْد قَوْلِ پِيغمِبَر اِيْن عَلِيْمُ السَّلَام رَا
 چُنَا نِچِه پِيَش اَز اِيْن كَشْم شَخِي كِه اَبُو عَلِي سِيْنَا رَا سْت و بِيَا رِي اَز حَكْمَا و مَنَاسِيْن
 كُونِيْد نَفْس نَا طِفِه رَا دَر فَضِيْلَت اِسْت نَظَرِي و عَمَلِي نَظَرِي تَوْفَل اَوْت
 بَا حَكْم عَقْلِيَه و عَمَلِي تَحْصِيْل كَر دَن مَلَكَا ت مِيَا نِه رُوي اِسْت دَر اخْلَاق كِه نِه
 بَطْرَف اَفْرَا طِر و دَنه بَطْرَف تَقْرِيط پس هَر كَاه نَفْس نَا طِفِه اِيْن
 فَضِيْلَت رَا دَا رَا شُد يَعْنِي دَر عِلْم و عَمَل پس اَز اِنْقِطَاع اَوَا ز بَد نِ اَحْتِيَاجِي

نذار دَر سَلَك عَقُول مَجْرُذِه خَوَا بَد و دَو چَا نِ لَذِي اَو رَا سْت كِي هِيچ لَذْت
 جَسَا نِي رَا بَا اِيْن قِيَا پَس شَوَان كَر دَر دَر بَهْشْت جَا و دَا نِي خَوَا بَد و
 وَا مَا كَر بِي بَهْرِه اَز اِن دَو فَضِيْلَت بَا شُد و كَالِي حَا صِل مَنُودِه بَا شُد دَر اَلْم
 كِه هِيچ اَلْم جَسَا نِي رَا بَا نِ بَر اَبَر شَوَان مَنُود خَوَا بَد و دَر دَو نِخ اَبَدِي بَا شُد
 پَس شِيخ فَرَمُود دَر اِيْن مَسْلُك شَخِي بِيَا رَا سْت و كَشْكُوشَا رِ نَا حُن فِه مَانَا
 كِه كَا ر خَلَا ق عَالَم بَر ج و مَر ج نِيَسْت هَر عَمَلِي پَا دَا شِي دَا رَد و كِي فَرِي وَا نِ اَلْبَتَّه
 عَالَمِي دِيكِر اِسْت غَيْر اَز اِيْن عَالَم جَسَا نِي بَا يَدِيْلِي تَحْصِيْل كُنِي اَنكَاه بِيَا ر فِكْر نَمَا نِي اَبَل
 بَفْهَمِي دِيكِرِي اَز اَجْمَاعَت عَرَض كَر دَكِه فَرَمُودِيْد مَفَا سِد دَوْلَت
 مِلَت اَز دَر رُوع اِسْت (چُوكِه نِه خَوَا بَد و دَر) شِيخ فَرَمُود چُون پِيْر اِهْمِن
 مَخْصِيْر سِيكِي اِسْت اَمْرُوز مِي خَوَا هِم بَر و م بَر سَر شَمْعِه كِه دَر اِيْن حَوَالِي اِسْت بَد شُد
 اَز اَبَشُو يَم لَهَذَا مَعْذَرَت مِي خَوَا هِم حَضَا رَا صِرَا ر كَر دَنْد كِه مَخْصِيْر بَر فَرَا مِيْد
 شِيخ فَرَمُود وَ قْتِي اَز اَوَقَاتِ كِي اَز حَكْمَا ي خَا رِجِه كِتَابِي دَر رَسْت دَا شْت مِي كُفْت
 كِه مَن تَجَسُّبِه حَا صِل مَنُودِه اَم كِه دَر سَر دَوْلَت كِه دَر و نَكُونِي رَوَا ج بَا زَا رَا نَهَا
 بَا شُد هَر كَر اَن دَوْلَت تَحْتِي نَخَوَا بَد كَر د و بَر اِيْمِنِي مَحْكَم بَر اِيْن مَدْعَا اَقَامِه مَنُود كِه حَالَا
 حَاجَت بَا نِ نِيَسْت كِه مَن اَنهَا رَا كُومِيَز كِه هَر صَا حِب مَدْرَكْت بَا نْدَكْت قَصُور

تصدیق میکند و میداند که عدم ترقی دولت از دروغ چگونه است (بهر حال)
 از آن حکیم پرسیدم که این کتاب از کیست پس از ملاحظه معلوم شد که آنرا
 یکی از حکمای اسلام نوشته بوده و خارج زبان دیگر ترجمه اش نموده بودند
 (باری) از بدیهیات است که از دروغ کوئی مفاسد دنیوی و اخروی ظهور
 میرسد مگر ز دیده آید که دروغ را بهر لباس جلوه دهند آخر نصیحت خود را
 ظاهر میسازد و آن دروغ کو در انظار مردم خوار و زبون میگردد و اگر
 بالفرض کسی باشد که مردم احتیاج با او داشته باشند و حضور او تواند و اگر کذب
 نمایند ولی در نفس الامر بقدر و منزلت خواهد بود حتی بچشم اهل عیال خود خیره
 دلیل مینماید و اگر از نتیجه دروغ او قتل نفسی یا جرحی یا ضرری یا اقل از آنها
 از روی دلی پیدا شود در عقبی مؤاخذه خواهد بود من میگویم اگر هیچکس
 از مذکورات هم واقع نشود معاقب است نتوانده و نشینده خدای تعالی
 در کتاب محکم خود کذب از دروغ و غلو فرموده و لعنت کرده میفرماید **فَيَجْعَلُ**
لَكَ اللَّهُ عَلَى الْكَافِرِينَ فقیر عرض کردم این آیه شریفه خصوصیتی دارد و در
 مبالغه است شیخ از روی تندی فرمود چرا از روی نادانی سخن میگوئی مگر
 شنیده که گفته عبرت بعموم لفظ است نه بخصوص محل پس فرمود در این

احادیث نیز وارد است در اصول کافی منقول است از حضرت باقر علیه السلام
إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ جَعَلَ لِلنَّاسِ أَفْئَالَ وَجَعَلَ مَفَاتِحَ تِلْكَ الْأَفْئَالِ الشَّرَابَ وَ
الْكُذْبَ شَرَّ مِنَ الشَّرَابِ ملاحظه کن با همه مفاسدی که شراب خمر است دروغ
 بدتر از آن دانسته اند باز آنحضرت را و اخافاه فرمود **إِنَّ الْكُذْبَ هُوَ خَرَابُ**
الْإِيمَانِ و باید پناه برد از آنکه دروغ کوئی عادت شخص بشود هر چش برود
 جراتش زیاده تر میشود و در این عمل شنيع دلیر تر میگردد حضرت عیسی
 روحه الهی الفدا میفرماید از برای فرزندش **إِنَّهُ الْكُذْبُ الصَّغِيرُ حَبْلٌ عَظِيمٌ**
فِي كُلِّ جَدٍّ وَهَزَلٍ فَإِنَّ الرَّجُلَ إِذَا كَذَبَ فِي الصَّغِيرِ اجْتَرَأَ عَلَى الْكَبِيرِ
 معلوم است دروغ کوچک میرساند شخص را بدو غرور بزرگ و آن موجب فساد
 عظیم خواهد شد و عطای عالم مستحق اندر این که از دروغ هرگز هیچ
 مقصودی حاصل نخواهد شد و علت عدم حصول مقاصد و رسیدن بامال و
 آرزو با دروغ کوئی است ملاحظه نماید در بازار با این
 اهل صنایع و حرف اگر نباشد در مقام بیع و شرا از صبح الی شام با هزاران
 از خواص عوام دروغ بگویند و در ضمن دروغ قسمهای مغالطه یا کذب چه قدر فراوان
 و خرابی در ارکان دولت و ملت خواهد بود عجب اینست که دروغ بزرگ را

نام توریه میکند از دشمن که بدینجا رسید شیخ از جای برخاست و معذرت خوا
فرمود باید بروم برای شست و شوی لب پس خود فردا چنانچه مرا مشرف
سازید بانی را عرض میکنم شیخ تشریف برد باینتر متفرق شدیم
روزی دیگر فقیر تکبیه رفته از رفقای روز گذشته نیز دوسه نفر حاضر شدند بکنو
مبارک شیخ بزرگوار مشرف شدیم بتقریبی سخن معهود در میان آوردیم
فقیر عرض کردم دیروز در توریه سخن میرانید معنی آن چیست فرمود توریه مصد
باب تغیل است یعنی پوشیدن حقیقت مطلب را و ظاهر ساختن غیر
مثلی برای شما باورم شخصی شیر گاو یا میش خورده کسی او را میگوید شیر خورده
میخواهد توریه کند میگوید من شیر را نخورده ام بلکه قسم میاد میکند و در دل خود
میکند از شیر حیوان مفتر پس را (توریه بخوی دیگر) مردی
حکم و فرمان پادشاه را دارد که آنرا مشور میگویند و سخن از مشور در میان است
کسی میگوید مشور خود را بدید به پنم آن مرد میخوابد به اصطلاح دروغ هم میخوابد
نگوی جواب میدهند مشور ندارم (یعنی من مشور ندارم) و از مشور غوغا قصد میکند
(توریه بخوی دیگر) شخصی از دوستی کتابی میخواست که در طاقچه نهاده و آن شخص
نمیداندر طاقچه است دوست میگوید والله اینجاست آن کتاب را ندارم جا

دیگر است و قصد میکند از اینجا پیش روی خود رانده آن اطاق و خانه را این
معنی توریه چه بسیار از کسانی که خود را از اهل علم میدانند این عادت را پیش
خود ساخته اند که با اعتقاد خود دروغ بکشند باشند (اما اعتقاد من چنین است)
اعتقاد من اینست در صورتی که مقام ضرر و زیانی نباشد این توریه با از دروغ
بدتر است چه که طرف مقابل بصدقت خود چیزی میگوید بتدلیس جواب
می شنود خوب است توریه نکویند جلیه بگویند توریه بخوانند فریب بد
توریه های بازاری را که البته دیده اید و شنیده اید بیشترهای خود چشمها
یاد میکنند نَسْتَعِیْنُ بِاللّهِ تَعَالٰی این توریه ریشه است که بزرگ
تفاق و جلیه و تزویر از آن روینده میشود و میوه بی مروتی و بی انصافی بار می
آورد اگر چه بعضی در حق تقیه هم همین را گفته اند ولی حالا کار بان نداریم بسا هست که
بعضی از مردم نفهمند که آنچه میگویم و تقیه را دین ابا و اجداد خود بدانند و با مدتها
بحث در آیند و بخرانند از اینکه الله ما علیهم السلام مقصودشان از تقیه چه بود
و چگونه بوده بهر حال کاری بان نداریم حرف ما در توریه است که اخلاق مردم را
فاسد می سازد باجمه چند جا که مثل مقام قتل باشد یا افتراق و نحو
که شارع مقدس با دروغ را مباح فرموده و توریه را حلال نموده دیگر دروغ و کثرت

و توریه جوئی حرام است غلط است خطاست انگاه شیخ دست مبارک
 بسوی فقیر دراز کرده اشارت نمود و فرمود این شخص خطوط میخی سلاطین سلف را
 میتواند خواند و در سپهرهای تخت جمشید فارس فقره از دروغ را ترجمه کرد و
 کتابی که از تالیفات اوست و بطبع رسیده درج نموده شنید که از دروغ
 چه گفته اند پس بفقیر فرمود بیان کن فقیر عرض نمودم بی دیرگی از
 سرای پرسی لمیس (تخت جمشید) که عمارت دایوس است (دارا)
 نوشته خدا بزرگ ولی مثال است از تمام خدا بزرگتر است بدایوس پادشاه
 مرحمت فرموده و سلطنت بخشیده (از این قبل سخنان بر سنک متفقون
 تا اینکه میگوید) خدا حفظ فرماید این ولایت مرا از تنگسالی و دروغ گوئی و نکذارد
 دشمن در این ولایت بیاید و تنگسالی و نه دروغ گوئی این را از خدا التماس
 (فقیر ساکت شده) شیخ فرمود ملاحظه کنید که در باب دروغ گوئی کثرت
 گفته و از سیاق کلام و استدعای آن پادشاه از خداوند معلوم میشود که دروغ گوئی
 در ملک را بمنزله بلایا و آفات میدانسته و خرابی مملکت را از دروغ دیده چنانکه
 ما بهم گفتیم یکی از بزرگان فرموده بر تقدیری که از دروغ گفتن
 خوف عقاب و از راستی امید ثواب بودی عاقل هرگز دروغ را شعا

نمودی و از آن احتراز کردی چرا که دروغ مرد را خوار و بمقدار میکرد اند (قطعه)
 زبان پاک را حیفاست بسیار که از لوث دروغ آلوده سازی
 اگر بایرنداری از سپر صدق سر از گردون گردان بر سر سازی
 وقتی از دانشمندی این عبارت را شنیدم که فرمود این کائن الکل ب یمنی
 قال صدق ابخی شیخ ساکت شده اہم اذن شخصی گرفته از بی کار خود رقم درو
 گذشت یکی از ادبای شهر شیخ را دعوت کرده بود فقیر را نیز وعده خواسته چون رسید
 شیخ تشریف داشتند جمع کثیری ہم که از مدعوین بودند شرف حضور داشتند یکی از
 جالسین میخواست لفظی کند و شیخ کرده عرض کرد این جناب ادب که حساب
 منزل است امروز محض تشریف فرمائی جناب مستطاب عالی ما را دعوت کرده
 تا از حضور مبارک استفاده نمایم و آنجناب ادب آمد
 بسیار خجسته است اما عیش این است که متصل همان بجانہ می آورد پوشش را
 صرف این کاغذی میکند شیخ قسمی کرده فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 الضیف اذا دخل بیت المؤمن دخلت معه الف برکة والف رجعة
 یکتب لصاحب المنزل بكل لقمة یا کلها الضیف حجة وعمره دارم
 فقیر این حدیث را فوراً نوشتم و مترصد بودم که باز تقریر است شیخ را علی الترتیب

یکی از اخبار عرض کرد این حدیث را خوبست ترجمه فرمایید چه که بعضی از ما سواد
عربی نیستند ایم شیخ فرمود پیغمبر اکرم میفرماید همان که دارو خانه بسومنی میشود با او
هزار برکت و هزار رحمت وارد میگردد بهر لقمه که همان میخورد خداوند از برای
میزبان ثواب که مینویسد در این اشاره که شیخ فرمایش فوق را میفرمود چنانچه
دو بدو و سه به صحبت میداشتند یک مرتبه دیدیم مجلس بهم خورد و دو نفر بهم ^{انگشت}
بغضاشی عرض خود را میبردند چون معلوم شد با هم شوخی و مزاح کرده بودند که کار
بدینجا کشید هر طور بود آنها را نشانه خاموش ساختند صاحب منزل دودید
و شیخ عرض کرد مستدعی هستم که فرمایشی بفرمایند اینها ساکت شود شیخ فرمود
حضرت خاتم انبیا و سید اصفا صلی الله علیه و آله و سلم و صایائی دارد که بر احوال
مطبی الموالی امیر المومنین علی علیه السلام فرموده است و آنها را متون ساخته اند
کتابی است نفیس و ممتاز از جمله و صایا اینست که میفرماید یا علی اوصیک
بوصیته فاحفظها ای علی وصیت میکنم تو را بوصیتی پس یادگیر آنرا لا تمزج
فیه هب بها و لا تلکذب فیه هب تو را که یعنی شوخی مکن که صفای تو
برود و دروغ مگو که روشنی تو ماند و دور و ز قبل ما نطقی در گفتن دروغ و مفاسد
آن نمودیم که در این حدیث اشاره شده اما مزاح و شوخی مردربانی قدر بدار

میکند بسا که آبروی شخص را میریزد مزاح موردی دارد و موقعی دارد و حدی
از مورد و موقع و حد خود که تجاوز نکرد موجب بخشش و که درت خاطر است
حضرت ختمی باب صلی الله علیه و آله و سلم گاهی مزاح میفرمود ولی حق میفرمود
چنانچه خود فرموده *إِنِّي لَا مَزَاحَ وَلَا أَقُولُ إِلَّا حَقًّا* و گفته اند مزاح در کلام
نمک در طعام است چون زیاد شود مانند غذای شور خواهد بود و چون خوا
مزاح کنند یا لطیفه گویند باید کنایت باشد لطیفه پادشاهی پرآم
در دعارض شد طبیب فرمود خبر کف پایی پادشاه ببالند خواجه سر کفت
طبیب چشم را با کف پا چه نسبت است طبیب کفت همان نسبت که خصیه
برنجند است (یعنی چون خصیه نباشد موی زرخ نمیرود) لطیفه از نظر
اکوپی پرسیدند از کلام الله کدام آیه را خوش داری کفت *وَأَنْتُمْ كَيْفَ تَأْكُلُونَ*
پرسیدند کدام امر الهی بیشتری پسندی کفت *كُلُوا وَاشْرَبُوا كَمَا كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ*
از قرآن ورد ساخته کفت *رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ*
لطیفه سلطان نصر الله پیر شاه جهان پهلوی پدر نشسته بود قاضی فتح الله
وارد شد خواست بر سلطان نصر الله مقدم بنشیند سلطان نصر الله دستش را گرفت
وزیر دست خود نشانید و کفت حق سبحانه تعالی در قرآن مجید در جات من و تو را

چنین قرار داده (اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ) لطیفه مردی بسیار کریم
منظر بر سر بازار ایستاده بود زنی جمیده مقابلش آمد در چهره آن مرد خیره شد
مرد پرسید که چرا چنین کردی زن گفت چشم من کناه عظیمی کرده بود خواستم او را
عذاب کنم سخت تر عقوبتی از دیدار تو ندیدم (قطعه)
نامه مردم چشم زکته شسته شد کز چه از گریه دو صد بار غداش کردم
تا ریزش فردای قیامت امروز بنظر در رخ زشت تو عقابش کردم
لطیفه (اگرچه مزاح قبیحانه است) امری برای میکند شت و این مصراع
مکرر میخواند مست شراب بودم و افاده بخر ظریفی شنیده آه سردی
و گفت کاش من آنوقت خبردار بودم با جمله گفتیم مزاح بسیار و تند بهار
میسرد (شاعری گفته) در ظرایف و لطایف است ظاهر
إِنَّ الْمَرْاحَ لِلْعَالِ مُسَكِبَةً وَالضَّحْكَ أَيْضًا لِلْبَهَائِ عَذَابَةً
(خلاصه) شیخ سخن را عموماً طول میداد آن دو نفر از خصومت منصرف شدند
و از خیال جدال در گذشتند آنکجا شیخ غلیان خواسته و فرمود غلیان را کشید
مرد خصم میسوم شخصی از ادب و مجلس عرض کرد در این مقدار از زمان که تشریف داشت
اذن بفرمایند سوالی کنم (فرمود بفرما) عرض کرد این قوه که طبیعت نام دارد و

عالم است چیست مثلش باین عالم چطور است شیخ فرمود سوال عجیبی
که حالا مجال نداریم در این ماده صحبت کنیم چرا اینکه مختصر گوئیم بدانکه حضرت
واجب الوجود من جمیع اجزای و انجلیات مجرد از ماده و ماده است و دانش
از چونی و چندی یک قوه طبیعی در این عالم نهاده که نافذ و فرائضی است
بهستی باشد و زیست آدمی بدان خواهد بود و آن قوه این کارخانه را میگرداند
(مثالی برای شما بزنم) در فرنگستان دیده اید یا شنیده اید که قوه بخاری در کارخانه
و در آتشفشانهای چهار نیز موجود است و آن قوه بخار یک مرتبه تمام چرخهای بزرگ و
کوچک را حرکت می آورد و میگرداند که اگر آن بخار نباشد همه از کار می افتند
(این نکته لطیف را بفهم) آن بخار در تمام منافذ چرخهایک حالت است و از برای
آن زیادتی و کمی و پستی و سختی ندارد مگر اینکه هر چرخ بحسب خود حرکت میکند
یکی سبک است بطبیعی حرکت نماید دیگری سبک است سریع گردش میفرماید
(بله) مؤثر خارجی آن بخار هرگاه آتش داشت کند قوه بخار زیادتر و چون کم کند
کمتر خواهد بود همین طور مؤثر پس این عالم حضرت واجب الوجود جلّت عظمتش
باقتضای حکمت بالغه آن طبیعت را بطوری جاری و ساری فرموده که بروقی
قاعده و قانونست و عقول دانشمندان عالم (هر کس میخواهد باشد) بکشف این

پی نبرده و همه عاجز و بمقام حیرتند (دلیلی برایت پاورم) علمای علم شیعی
 که ماده تم الفار و ماده شکری است این سازکار و آن کشنده در این معنی تمام متحرک
 این مشکل را توانسته اند بنیانند همین قدر اندازه مملکت بودن آنرا و کار بودن
 این را دانسته اند نهایت علت سیمت سم الفار را نیز یافته اند اما در مسئله اول که
 دو جسم با وجودی که هر دو از یک ماده اند چرا آن کشنده و این کوارنده است
 حیرت دارند باز عرض کرد و قسم داد که اذن میفرماید که یک سؤال دیگر بنمایم
 (فرمود بگو) عرض کرد سابق در افواه مردم نامی از هفت اقلیم بود و تقسیم که اکثر
 کتب مسطور است اکنون میگویند زمین را پنج حصه قرار داده اند تفصیلش
 چگونه است شیخ فرمود بی زمین اکنون بحسب اصطلاح جدید پنج حصه است
 از این قرار اروپا آسیا افریقا آمریکا استرالیا عرض کرد
 وسعت تمام زمین از آب و خاک چه قدر است شیخ فرمود از قرار تخمین
 تعیین حکما تقریباً پست و شش کرو در فرسنگ مربع وسعت تمام
 زمین است عرض کرد چه مقدار دریا است و چه مقدار خشکی شیخ فرمود
 تقریباً نوزده کرو در فرسنگ مربع است که احاطه زمین کرده و هفت کرو در فرسنگ
 مربع خاک است عرض کرد چند دریا در عالم است شیخ فرمود دریاها

بعضی اصولند بعضی فروع اصول عمده را پنج میدانند
 (۱) اقیانوس که لفظ یونانی است (بحر) اطللس که معرب اطللس است
 و معنی لغوی آن اکل و اکبر فیما بین اروپا و افریقا و آمریکا موسوم بحیط الملائکت
 میباشد و دریاهائی که باین محیط اتصال دارند بحر جبرمن است و بحر مدیترانه و
 دریای بالتیک و غیره و غیره که اسامی آنها در کتب جغرافی مسطور است
 عمقش را تا پانزده هزار و صد و پنجاه و نه متر گفته اند
 (۲) اقیانوس ساکن چون سلیم و آرام است ساکنش خوانند و آن فیما بین
 آمریکا و آسیا و استرالیاست بزرگترین پهنای آن نصف کره را گرفته دریاهائی
 که باین محیط اتصال دارند مثل خلیج چیان و بحر الاصف و غیره که تفصیلی دارد
 (۳) اقیانوس هند فیما بین افریقا و استرالیا و در جنوب آسیاست
 دریاهائی که اتصال بآن دارند یکی بحر الاحمر است میان افریقا و عربستان و عمان
 و خلیج فارس
 (۴) اقیانوس منجم شمالی در اطراف قطب شمال همیشه در این دریا بجهت
 سرلاوچ کشتی راندن دشوار است از دریاهائی که اتصال باین محیط دارند
 بحر الابيض شمالی است که میرود در شمال روسیه

(۵) اقیانوس منجمد جنوب محیط بر قطب جنوب است دریای برطونیا
با انقلابی است مثل دریای شمالی همیشه باخ است و عبور از آن مشکل است
آن از دریای شمالی پست تر است عرض کرد اگر آب یاشود خوب بود
شیخ فرمود سبحان الله چون چهار کاره قدس الهی میکنی و از حکمت ایتھنطلی خبری
انگی که در آب دریاست نمیکند در سرعت آبها متقلب به بخار شوند دیگر
در نقاط خط استوا اگر دریا شور نبود و نمک نداشت زود بخار متقلب میشد و
فاقد میکرد و نظام زندگانی انسانی برهم میخورد و رشته زندگی بریده میگشت
عرض کرد آب دریا سنگین تر است یا آب رودخانه و چشمه سار فرمود اگر مقدار
معینی از آب شیرین هزار مثقال وزن داشته باشد همان مقدار از آب دریا
پست پنج مثقال وزن دارد تقریباً عرض کرد سلطنت سلاطین چگونه
با هم در حکومت فرقی دارند یا نه شیخ فرمود سلطنت سه قسم است
مستقله و مشروطه و جمهوری اما مستقله آنست که سلطنتی بدون معارضه
و پادشاه مطلق بود مثل سلطنت مستقله در آسیا و آفریقا و غیر ذلک که تفصیلش
جغرافیا مرقوم است اما مشروطه سلطنتی است که از طرف رعایا بر وفق
معاهدات و شروطی معین شده باشد مثل سلطنت در اروپا بتفصیل که نوشته اند

اما جمهوری سلطنتی است بر طبق اراده عموم مردم در تحت ریاست چندین
است با انتخاب اهالی مملکت بشورت و صوابید یکدیگر امور ملکی را انجام میدهند
و آنکه بر سایر حکام مقدم است او را رئیس جمهوری نامند بزرگترین جمهوریهایی
دولت فرانسه است رئیس آنها هر از هفت سال یکمرتبه تبدیل می یا بدو بزرگترین
جمهوریهایی امریکا و ول متحده امریکا است که رئیس آنها هر از چهار سال یکمرتبه
تغییر نمایند عرض کرد مذاهب در عالم چند است شیخ قسمی کرده فرمود
حسابش را خدا میداند اگر اصول آنها معدود باشد فروعات آنها نامعدود است
هریک از آنها شعب شعب عیدیه میشوند عرض کرد بر سبیل اجمال بفرمایید
شیخ فرمود مذاهب منقسم میشوند بدو قسم قسمی موحده و قسمی مشرک بحسب عقیده
موحده مشتمل است بر اسلام و مسیحی و یهود اما مذاهب اسلام را اکثر قطعه
و بعضی از آفریقا و پاره از اروپا شایع است و این مذاهب منقسم بدو فرق است
یکی شیعه دیگری سنی و هر یک از آنها شعبه شعب میشوند بحسب عقاید و آرائی که دارند
چنانچه شنیده در صد و ذکر آنها نیستیم و عدد نفوس آنها که شمرده شده دو بیست و یک
اما مذاهب مسیحی آنها در اروپا و امریکا و غیره منقسم به قسم شده اند یکی کاتولیک
که رئیس خود را پاپ می نامند دیگر پروتستان یعنی معتزله و با حکام کتب معتزله

عمل میکنند دیگر یونانی که آنها را عیسوی یونانی میگویند اینها به پاپ معتقد نیستند
و هر یک از این سه قسم شعب و طرق عدیده دارند که مقصود اینست و شمار ایشان
بر حسب تعیین بجاه و دولیون است
اما نهمی بود که دولت آنها در هیچ جای از عالم پادار نیست ضریب علیهم
الدلالة و المسكنه اینها نیز فرقی دارند و عده ایشانرا هفت ملیون دیده اند
اما قسم دوم که مشرک اند

از مذهب وثنیته (بت پرستی) و شعبه های آنها بسیار است مثل برهمنی و بودیه
و قشیه و شامانی و بوداج و سنتون و غیره و غیره و عده اینها را هفت هزار
هشتصد و نه ملیون گفته اند عرض کرد عده نفوس روی زمین را کسی است
شیخ فرمود الله اعلم خدای واحد و احد میداند و بس لی به تتبع و تفحص حکما معین کرده
مختلفا و این اختلاف بجهت آنست که هر سالی بلکه هر ماهی میتوانیم گفت هر روز
مخلوق هر ملکیتی تلف میشوند بواسطه حادثه یا زیاد میشوند بجهت اعتدالی لذا هر چه بگویند
بر حسب تخمین است اما این معنی لازم بدان از مردم شمار بسیار یک متصل در تمام
نقاط عالم میشود معلوم کرده اند که نفوس روز باریک دارند روز بروز بیشتر میشوند و آن
از دیا نفوس از برکت وجود محترم مدینت است که هر جا تمدن بیشتر است

پشتر خواهد بود مثل اروپا و امریکا که هر ساله ملیونها بر عده آنها افزوده میگردد و آنکه
شیخ برخاسته میزبان را و دایع کفنه از خانه بیرون رفته بمنزل خود معاودت نمود
اما نیز از پی کار خود رفتیم آتشب گذشت فردا علی الطلوع بسمت تکیه روانه شد
بدر اطاق شیخ رفتم دیدم ازدحام غری در اطاق است و چون هوا برودت داشت
در بار بسته بودند از روزنه ملاحظه کردم جماعت کثیری را دیدم بدون ترتیب اند
بطوری که پشت هر یک چسبیده بپسند دیگری بود مجال دخول فقیر نشد از خدا
سبب ازدحام را پرسیدم مذکور داشت که بسیاری از اینها محتاج اند از بلاد
از که محطه از راه خلیج فارس اینجا آمده اند که با وطن خود بروند امر آنها اجتناب
دوستی قدیمه داشتند بدین آمده اند و برخی دیگر از این جماعت از مالی بهمین شهر
و چند نفر از محتاج مذکور از شیخ استعاضه نموده اند که چون بوطن باوف خود میرویم امضا
لازم است چه بهتر از اینکه چند دقیقه بنصایح سودمند و کلمات دلپسند ما را
مستفیض فرمایند یک کرسی هم از سرایه و اهرتجه گرفته آورده اند اینک شیخ را بر کرسی
نشاند و عیش مشغول ساخته اند فقیر از پشت در که گوش دادم بسیار از سخنان
شیخ را استماع نمودم و پاره را نمی شنیدم فوراً قلمدان از جیب برآورده هر چه را
اگر اصفا میکردم می نوشتم و آنچه را که نمی شنیدم و امیکذا مردم و میکند شتم و بهمین معنی

عدم رابطه میان سلسله آن مواعظ شد میفرمود ای مردم عبادت معیشت
که آنچه را که پیغمبر مکرّم صلی الله علیه و آله و سلم امر فرموده بجا آوری و آنچه را که نهی نمود
و اذاری ترک شہوات کنی بینی نوع خود مهربان باشی و بقانون تمدن
رفارمانی یعنی معاونت مردم را بر خود واجب دانی و کبر و غرور را از خود دور
و هرگز خود ستائی ننمایی و شهرت خویش را نخواهی چو که بسیاری بواسطه خود ستائی
در مصائب و شدائد افتاده اند میفرمود باید تعلیمات حکیمانہ را همیشه بطور
داشتہ باشی و متصل در صد تکمیل آنها برآمده که بواسطه حکمت تشخیص دہی کارهای
صحیح را از سقیم و سخنان درست را از نادرست و کلمات متحسن را از مستحسن و امور
رحمانی را از شیطانی با کسانی که تحصیل حکمت نمایند برای اینکه حکمت استقامت
معیشت آنها شود بسا اشخاصی که در پی معیشت هستند که معیشت وسیله
حکمت آنها گردد این قسم نیکو خواهد بود بخلاف قسم اول میفرمود در دل
خداوند قیاض منبعی و دریعه گذارده از حکمت که پیوستہ از آن سیلاب حکم و معانی
جاری باشد و تو میتوانی از وسوسه شیطانی آن منبع را همیشه پاک و تیز نگاه داری
چنانچہ چشمه بار بار و پدن و تنقیہ کردن منقح میسازند افکار سقیمه و موهومات
علیلہ دل تو را که رینماید چنانچہ چشمه بار را روث و زبل چرکین میکند

میفرمود اگر عقل کلی نداری که بتوانی اصلاح کلیتہ امور خود را بنمایی اما استعداد فطری
داری که خدای تعالی بتو عنایت فرموده که بدین استعداد امانت و حیانت و صداقت
و درست کرداری پیشه نمایی و از بی دینی و کذب و بد کرداری انصراف جوی
اینکہ گاهی عرفانی پوسیده می بانی کہ خدا را اینطور خلق کرده اگر میخواست فلان طور
خلق میکرد ہمہ اینها دروغ است خدا تو را خوب خلق فرموده با استعداد خلق نمود
اگر درست کردار نباشی خودت نخواسته بگردن باری تعالی گذار انسان مقتدر است
کہ خود را از منہیات کہ خشم و خطا آلوده است حفظ نماید اینکہ میگوید خدا فلان کار
نصیب من را زل کرده است و مرا چکناہ است حرف خجیف بمعنی است
کھتم خلاق عالم خوب خلق میفرماید تو بد شده میفرمود باید خوب بفهمی کہ رابطہ
تو کہ وجود جزئی هستی با وجود کلیتہ این عالم چه طور است و چه خواست اینکہ حکما
رابطہ میان علت و معلول هست باید دقت کنی و خوب بفهمی کہ این رابطہ
چگونه است و اینکہ ہمہ میگویند پیوستگی با خالق خواهد بود و بسوی او بر میگرددیم
(إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) یعنی چه و عود بھضر حضرت کبرائی بچھ طور
باید خیلی فکر کنی اگر نفییدی انسانی و اگر نفییدی از بنام محسوب می شوی
میفرمود این را میدانی کہ پس از تفریق بدن و نفس ناطقہ اجزاء بدن تو جزا بر کلیتہ

عالم عنصریه میشود و نفس الطافه تو خود بمیدرینماید چو که اجزا را بدان دایم در انقلاب
 استحال اند آن نفس است که ثابت و راسخ است همیشه بوده و خواهد بود
 حقیقت این مطالب را وقتی میتوانی بدانی که سبب را از سبب باز شناسی کذب را
 از صدق راستی را از کجی تشخیص دهی میفرمود کسانی که منکر واجب علی الاطلاق
 شده اند بنکی خدای یگانه لایزال را قبول ندارند البته بنده شنوات خود خواهند بود
 و بهر گونه قیاح که بگردد خجالت نمیکند اما اشخاصی که انکار الوهیت را ندارند
 در تحت فرمان او سجانه تعالی باشند بخیالات باطله نخواهند افتاد و اگر ارجا آنقدر
 در منتهیات پیدا کنند خجالت زده فادام میکنند خوب محاکم امتحانی بدست تو
 و آدم (حالا ضرافی کن) میفرمود چند چیز را همیشه باید از خود دور کنی که فساد و خرابی
 انسانیت از اینهاست یکی دروغ گفتن (و در این ماده چند روز قبل سخن گفتیم
 و شرح مبسوطی بیان نمودم) کیکیه حادث اینجا کند نتایج اش تیرگی عقل خواهد بود
 شکی نیست که مخالف راستی مخالف خدایتعالی است و مخالفت خدای تعالی
 عقل را تیره کند حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود **إِنَّ الْكَذِبَ هُوَ خَرَابُ الْإِنْسَانِ**
 یکی دیگر خود ستایی و خود پسندی است و نتیجه این کار ذلت و خواری خواهد بود چو که
 چنین کسی همیشه مطعون مردم است یکی دیگر شهوت پرستی است که قوه حیوانی

زیاد میکند و از مبادی عالیه منزل میدهد میفرمود در مجالس بر کسی تفوق
 مجوی و دیگر از دست نشانه خویش بدان بگرد خود پسندی را را و مدار و بامداری
 خود پسندی شور مصاحبت مکن چو که میدانی این مصاحبه ها همه موقتی است پس
 تصنیع وقت نباید کرد آنکه از قدر نعمت حیات خود بخر است بدست است
 (بهر حال) صحبت بی شعور را تو را نیز بی شعور خواهد نمود با خود مندان اوقات
 بگذران که روز بروز بلکه ساعت بساعت نبال وجودت را ترقی دهد و روی بپوشد
 و شمر عمر شود کمر نمی بینی روح این عالم همه اشیا را بترقی میخواهد از عالم اسفل بعالم علی
 صلا میزند و تمام ذرات عالم امکان در تحت این قانونند اگر چه بصیرت کافی
 میدانی چه میگویم میفرمود در عین قدرت توانائی مولائی را بخود نبند و
 عین ضعف و ناتوانی نوکری را بخود هموار دار با خدام خود بطور مهربانی رفتار کن
 هرگز فحاشی را شعار خویش ننما هرزه کو مباش حضرت باقر علیه السلام فرمود **اللَّهُ**
يُبْغِضُ الْفَاحِشَ الْمُتَفَحِّشَ و چون از کسی برخی مشافهه باو بگوید که می شناسی
 و از اشخاص غایب غیبت تنها چو که این نوع غیر از مناسبتی که در صورت دارند
 ارواحشان متحد و در مرتبه انسانیت شریکند و برای یکدیگر خلق شده اند که به یکدیگر را
 اعانت کنند میفرمود در کار با یکدیگر منافع عموم در آن باشد مضر باشد چون جد

بکسی کنی متعذر عرض آن مباش میفرمود در حکم در نکات کن شد سخن کو اگر طبع
 از در جمل در آید با او ستیزه را می نری و را محاب نما و اگر از در بی انصافی در آید با او محکم
 و اگر در سخن سهوی کند از او بخند بطور ملائمت و کنایه اصلاح بخش را بفرما میفرمود غبط
 فرو خور و گناه کاری را که معذرت خواهی بخش بلکه اگر غدر هم گوید او را عفو کن متولی المو
 علیه الصلوة والسلام فرمود **اَلْعَفْوُ عَنِ الْمُنْصِرِ لَا عَيْنَ الْمُقِرِّ** و حکما گفته اند اعلم
اَنَّ الْحَاكِمَ ضَبَطَ النَّفْسَ عِنْدَ هَيْجَانِ الْغَضَبِ لَيْسَ الْحَلِيمُ مَنْ اِذَا ظَلِمَ حَلَّمَ حَتَّى
اِذَا قَدَّرَ اَتَّقَمَ وَلَكِنْ الْحَلِيمُ مَنْ اِذَا ظَلِمَ حَلَّمَ حَتَّى اِذَا قَدَّرَ عَقَفَا نیز حکما گویند علم حجاب
 افات است (ملاحظه کن) که اگر تو گناهی بنمایی از اینکه دیگری بخوابد بدان گناهت
 بگرد و بر تو خشم گذرند میثوی یا اینکه عفو کن نماید البته عفو را دوست تر داری
 نیز گناه کار را عفو نمائی هر آینه اولی خواهد بود سو خلق را کنار گذار همیشه خوش رو باش
 باش صادق آل محمد علیه الصلوة والسلام فرمود **اِنَّ سُوءَ الْحَالِقِ لَيُفْسِدُ الْعَمَلَ**
كَأَيُّ فُسَادٍ لِحُلِّ الْعَسَلِ از فرمود **مَنْ سَاءَ خُلُقُهُ عَذَّبَ نَفْسَهُ**
 میفرمود در مصائب و شدائد صابر باش بغوث پدر و مادر و برادر و دوستان صبر بلند
 کن خیز از بگذارد که چون صبر اختیار کنی مصیبت ساکت میشود میفرمود از لفظ
 دنیا پشتر از آنچه لازم است طلب منما و انتفاع زیاد نخواه و چون کم رسد قانع

و خدای را شاکر نمی بینی که فقر و غنا شادی و غم لذت و رحمت همه زود فنا
 میشوند و برقرار نمی مانند مبادا خیال کنی که فقر سبب بعد از عالم انسانیت است
 و سبب الفساک از مقام آدمیت (حاشا و کلا چنین نیست) اگر خوب میخوانی
 تو میگویم که در فقر شخص که رضا باشد یعنی شکوه نکند و شکر گذاری را پیشه نماید این مقام
 از مقام غنا بالاتر است میفرمود اگر پادشاه عصری و مقیم بارگاه یا کدای عهد
 و ساکن درگاه میتوانی پی سرعالم انسانیت باشی و از این راه منحرف نکردی (ملاحظه کن)
 یا بنظر که میانه روی را اختیار کنی و پیروی قانون طبیعی را بجائی و آرایش اندام را
 اعتدال رعایت کنی و اوقات شریف را صرف پیرایه کنی در این حال هیچکس حق
 چون و چرا با تو ندارد میفرمود اگر کتابی مینویسی برای خود ستائی نباشد ساده
 نویسی را اختیار کن از اخلاق کوئی بگذر و در ضمن مطلب فصاحت و بلاغت تعمدی
 نباید بخیز و اذیت همه کس مطلب را بفهم و در میان سخن شعر بسیار مینویس که مطالع کنند
 اصل مقصود باز ماند الا قلیل که محل شاهد باشد همچنین در میان سخن گفتن اشعار را
 مخاطب را از عهده مطلب منصرف میسازد و این توضیح را نیز بپذیر از
 کتابهای علمی که منظومه اند بگذر و تحصیل از آنها را چشم پوش بهمان کتب نثر گفتا که
 مصنف آن چون میخواهد رعایت بحر و سجع و قافیه را نماید ناچار است از اینکه

زودید در ضمن مطلب بسیار پاورده و آنها برای تو سودی ندارد و مدتی تو را معطل میسازد
 بی منتظمی که ساده باشد برای حفظ مطالب آن علم ضرری ندارد میفرمود از آنجا
 خوش تقرر منطق که ابد از علم بهره نداشته باشند بگزینش با قوال ایشان مدینه سخن
 ایشان مثل تصاویری است که نقاش کشیده صورتی دارد اما روح ندارد
 میفرمود از کارائی که بدن را بر نعمت می اندازد مانند گشتی گیری و بعضی از بیایه
 بدنی دارد و سواری و شکار رفتن و نحوای ناکه معتاد نشوی که اعتیاد آنها تو را
 به مشقت می اندازد (چرا) برای اینکه اگر معتاد شوی باید متصل در کار باشی و اگر
 در کار نباشی وقتی اسباب تعطیل فراهم آید و طفره بروی موجب رجوعی خواهی شد
 میفرمود همیشه اوقات خود را مصروف کارائی بنمای خیالات خود را بطایبی ضری
 که اگر کسی بآن کار یا بآن خیالات پی برد و اهمه نداشته باشی و بدون ترس گشتن
 کارها و خیالات توانی نمود میفرمود همیشه مترصد و آماده حرکت باش هر دمی را
 خیال کن که این دم آخر حیات تست و چنانچه پس از آن دم باز نماند مانی از آن نعمتی تا
 خیال کن و بغنیمت بشمر پس شیخ سناکت شده از کرسی بزیارت آمد آن
 از حاکم بر طرف شد بسیاری رفتند پاره نشدند فقیر داخل شده در حالتی که او را
 مواظبت شیخ بدست بود شیخ فرمود اینها چه چیز است تفصیل را عرض کردم متنبی نمود و فرمود

که تو همیشه کار خود را میکنی حاضرین نیز گرفته خوانند استدعای نسخ کردند و هر کدام
 روی او نوشتند برخاسته رفتند چند نفر باقی ماندند شیخ فرمود شما چه کاره هستید
 یکی عرض کرد گفتگر هستم دیگری عرض نمود زرگر دیگری گفت خیاط شیخ فرمود
 چند روز قبل خادم من کفشی گرفته پس از دو روز شکافته و از آن تراشهای چرم و چنای
 خرخره و پروان آمد باو کفشم دیگر از این دکان کفش مخروب باو معامله منما همچنین بسیار
 از رفقاء خود سپردم که ترک نمایند کفش خریدن از آن دکان را گفتگر عرض کرد ما گاهی
 از این تقلبات را نداریم شیخ او را دعا کرد و فرمود این مطلب بدی است هرگاه کسی
 چرم خوب بکار برد همبانه و چرم ریزه لای آن نکندارد و محکم بدوزد البته همیشه مثل
 نمایند که باو معامله کند و لوانیکه کران تر بفروشد اما آنکه تقلب میکند همیشه گرسنه خواهد بود
 و کسی میل نمیکند باو بگردد این مطلب اختصاص گفتگر ندارد زرگر نیز گفتند
 نقره و طلائی پاک و بی غش کار کند و سکه نیکنمایی بزند البته طبع یال باو خواهند شد
 یکدفعه که تقلب کند مثلاً بر روی طلا یا نقره بار بگذارد (یعنی بدون اجازه مشتری اینجا
 بنماید) آخر الامر آن امر مشوف میشود و کسی کار باو رجوع نخواهد کرد و عکس این عکس آن
 خواهد بود یا خیاط که از پارچه و قماش مردمند زید و حسن تدبیر را بکار برد
 لباس را محکم دوخت اگر چه اجرت زیاد تر بپردازد همه مردم مایل باو خواهند شد و از آنکه

مقلوب و زداست پسر خواهند گردید باز اختصاص بخیاط ندارد تمام صنایع
را میرسد که در کار خود نهایت دیانت را داشته باشند و طریق انصاف را پیش گیرند
هم خدای و جهان برکت بآنها میدهد و هم محبوب القلوب خلق خواهند بود
از پنبه دوز پست ترینست همان اگر در کار خود اهتمان کند و کشیدن موم را از رسیان
دارد مواخذ و معاقب خواهد بود و آنکه گفش خود را بوی داده و صله کرده و دیگر را ^{غش}
که بوی بوجع کند (ملاحظه نما) عطار و قنار و بقال و غیر ذلک که مطاعشان
پاک ولی عیب باشد و باخیز دیگر مخلوط نموده باشند و کاشان از مشتری انبوه است
آنکه بخلاف مکرر عمل کند بخلاف ایشان خواهد بود پس آن کفاش و زرگر و خیاط بر خاسته
پیش آمد که دست شیخ را بوسند شیخ در کمال خشم فرمود من امام زمان میسم که دست نر
دست مبارک را پس کشیده گفت در اصول کافی است از قول حضرت صادق
علیه السلام که فرمود لا یقبل رأس أحد ولا یدیه الا رسول الله او من ارسل
رسول الله میفرماید سر و دست احدی بوسیده نشود مگر رسول خدا و کسی که او را
بشود با رسول خدا (یعنی جانشین او که امام باشد) باز در همان کتاب است که
کسی دست آنحضرت را خواست بوسد فرمود اما انما لا تصلح الا لنبی الله
و وصی نبی یعنی این بوسیدن در خور و شایسته پیغمبر یا جانشین پیغمبر است

تقریر عرض کردم مگر بعضی علماء اعلام این مطلب و حکم را تعمیم داده اند که شال خود
هم بشود شیخ فرمود ندیده بعضی از علماء فرموده اند این حکم از طهر جواز است و احوط
بعضی دیگر گفته اند این حکم ظهورش در امام است یعنی در حق امام متعین است ولی عموم
آن در غیر امام نخواهد بود آنگاه شیخ از جای برخاسته از منزل پیرون آمده قدری
در فضای تکیه گردش فرمود و قدری در خارج تکیه مشی نمود در کنار جدولی نشست
چند نفری از راه رسیده اطرافش اقامت کردند و هر کدام مسئله پرسیدند جواب شنیدند
شیخ فرمود هنگام ظهر است و موقع نماز اذن مرخصی میطلبم و معذرت میخواهم
آنگاه شیخ از جای برخاسته سمت منزل خود روان شد اما نیز متفرق شدیم پس از
دو روز و پنج سال ملاقات شیخ از سرای پیرون آمده پی پا آن طریق شده وارد تکیه شد
دیدم شیخ مشغول کتابت کلام الله مجید است و شخصی پیر با سفید پیر و پند پیش
نشسته اند و هر کدام صفحه پیش رو دارند از آن مرد پیر که سالها با یکدیگر اتحاد دوستی ایم
پرسیدم اینجا چه میکنند گفت این پسرهای من مشق میکنند یکی نتعلیق دیگری نسخ دیگری
شکسته بنویسد شنیدیم جناب شیخ در خط نسخ ما هنر نداده ایم یکد و سر مشق مرحمت فرما
آن و برادرش تعلیق نویسنده شکسته نویسنده همراهی برادرش نویسنده اند کفتم شیخ بزرگوار خط
را خوب بنویسند و تعلیم آنها را میدهند نهایت پیشرو نسخ اوقاتی صرف بنمایند برای امر

پدر بسیار خوشوقت شد استاد عای تعلیم پستعلیق و شکسته را نیز نمود شیخ انگشتان و دست
بر روی هر دو چشم نهاده صفحات ایشان را گرفته سه سطر به خط مرقوم داشت ایشان هر یک
سطری نوشتند تعلیم گرفتند تا شیخ مشغول کتابت خود میشد باز آنها سطر می نوشتند
و استاد عای تعلیم میکرد و در فوراً شیخ دست از کار کشیده تعلیم آنها می پرداخت و قصه
کرده کثرت پدر ایشان را که رسم است یک سطر تا کرد و بنویسد تعلیم میکرد و پدر و چرا آتش
رحمت میدهند شیخ متغیر شده مرا فرمود تو را چه کار باین کار را مکنیدانی که
باین انگشتان با خمیس و زکوة تعلق میکرد و خداوند علی با این هنر را عطا
فرموده تا دیگران از پرتو ما مستفید و پیستفیز شوند و ما با نخل نیاید بوریم اینها
بنی نوع ما باشند رعایت حال ابناء نوع واجبست بدانکه میرزا زین العابدین
کاشانی از جمله وزرای عالی مقدار بود و من کن صحبت او را نموده بودم پستعلیق را
بسیار خوب می نوشت استاد عصر خود بود در عین نخل و ثروت از اول اوقات تا
ساعتی تا اوقات خود را صرف تعلیم اطفال مردم مینمود پس بدر بار پادشاه میر
روزی سر مشق اطفال داده سوار شد در عرض راه به نخل کوچه طفلی را دید صفحه بدست دارد
و میدود دانست که خدمت او را عازم است و آن طفل از دیدن میرزای مذکور
حالت کله خوردی بهم رسانید فوراً از اسب پیاده شده ملتزمین کباب طراش

ایستادگوشه دیواری نشسته سر مشق طفل را نوشته سوار شد و رفت و این حرکت با
کسر ثنات وی نشد بلکه تمام او باقی است عقلای عالم تحسین و تعریفش مینماید
پدر پسر را عرض کرد که چه سبب میشود که شخص خوشنویس میکرد و داد آن چیست شیخ فرمود
در آداب مشق بسیار چیزها گفته و نوشته اند و از خط خوب توصیف بسیار نموده اند از
جمله حضرت مولی الموالی صلوات الله علیه فرموده اند علیکم بحسن الخط فانهم مقادیر
الترزق و این دو بیت را نیز نسبت با حضرت میدهند

تَعَلَّمُوا مَا لَمْ يَخْطُ يَا ذَا لَدَبٍ قَمَّا لَمْ يَخْطُ إِلَّا زَيْنَةُ الْمُنَادِبِ
فَإِنْ كُنْتَ ذَا مَالٍ فَخَطَّكَ زَيْنَةٌ وَإِنْ كُنْتَ ذَا قَرَفٍ فَافْضَلُ مَلَكِبٍ
از افلاطون است این کلام الخط هندیست روحانیت ظاهرست بالذات حیات
(در بیان وضع خط) در عالم همیشه اوقات خط بوده هر دوری بطوری متناوبی بر
نقر میکرد و اندوختی بر اتخوان زمانی بر پوست کاغذی بر اوراق درخت و بر نخل و کتان
که بر کاغذ نوشته میشود قرون ساله خط طبری بوده و الا آن در مصر بر ارجا رودیه
تمام حروف بشکل مرغ است ولی بیاهای مختلفه و قتی دیگر حروف بشکل طوطی
بوده بصور مختلفه و آنها اکنون در بابل نیز بر نخل منقوش است بسا که با شکل دیگر
کتابت را استعمال میکردند تپشه و تیشل را یعنی نمونند مثلاً شکل شمیر میکشیدند بر

کلمه شجاعت یا جام میا خند بعض کلمه سخاوت و قس علی هذا و در دوره خط
 بوده که در تحت جمشید و کرمانشاهان بر سنگ نوشته شده همچنین در آن دو مکان دانه دیگر
 خط پهلوی موجود است پدر پسر عرض کرد کسی آن خطوط را میتواند بخواند شیخ فرمود
 بلی در اروپا بسیار اشخاص تحصیل خط میخی و پهلوی را نموده اند پس اشارت بقیه
 فرمود این شخص در کتابی که از مؤلفات اوست مجلی از خط میخی و پهلوی را ذکر نموده
 همچنین رساله دیگر فقط در بیان خطوط میخی و قواعد صرف و نحو و اشتقاق آنرا نوشته
 بسیار مفید و مفیض (خلاصه) این خط میخی را خط آیین گویند که اشتقاق آن
 از این لفظ است و این خط در زمان کیان شیوع داشت بعد خط سریانی را از
 اوضاع قدما مصر اختراع کردند و در میان سویین شایع بود پس از آن در یونان خط یونانی
 را از سریانی اخذ نمودند چنانچه گفته اند حروف یونانی عین حروف سریانی است الا
 اندک تغییری در آن پیدا شد با جمله در چین هم خط چینی که از قدیم الایام بود و از
 از فوق به تحت می نویسند یعنی سطور آنها مثل زبان می باشد و بعض خطوط دیگر در
 روی زمین بوده مثل خطوط لاتی که در بلاد انگلیس و فلندک و بلاد متحده بود یعنی ایجا
 شمالی و اهل نمسه و دفرک خطی داشتند مستمی بخط غوطی و بکذا خطوط دیگر در روی زمین
 تا زمان ساسانیان در ایران خط پهلوی شایع شد که الآن بر احوار بسیار از اینیه قلم

مقوش بر سنگ است در شامات و مصر و جاهای دیگر خط عبری در میان
 اعراب خط معقل و من خط معقل را ندیده ام میگویند سواد و پیاض او را هر دو بخوانند
 و مجموع سطح بوده و ابد آنرا نداشته از تقریر بعضی که نوشته اند بهترین خط معقل آن
 قسمی است که هم سواد و هم پیاض آنرا خواند معلوم میشود که همه خط معقلی دارای
 آن صفت نبوده بلکه بعض کلمات آن صنعت را نموده اند و در آن زمان خط میخی
 بخط حمیری بوده بحروف مقطعه پس از آن خط کوفی را مخترع شدند و کسی این خط را
 بهتر از مولای متقیان نوشته و این خط دائمی و راست و باقی سطح و گویند چون
 کوفه پیدا شد از اینجهت خط کوفیش خوانند پس شخصی موسوم بعلی بن بلال مخترع شد
 حروف مقطعه عربیه را و صل بهم نمود پس از آن ابو علی ابن مقفع وزیر المقعد در
 یصد و شست بجزی اختراع خط ثلث را نمود و نسخ را نیز میگویند او مخترع شد و باقی
 این خط را از همه بهتر نوشت و خطوط دیگر را مثل محقق و توقیع و ریکان و رقاع اساس
 دیگر مخترع شدند و اینها همه قریب یکدیگرند و خط تعلیق را خواجہ ابیاج السلمانی اختراع نمود
 و خواجہ اختیار تعلیق را از همه نیکوتر نوشته یاد رسنه خواجہ میر علی تبریزی خط
 نستعلیق را اختراع نمود و سلطان علی مشهدی نیز این خط را کمال نمود تا زمان میرزا
 رحمه الله علیه این خط بران ختم شد و تا کنون چون او دیده نشده و ظهور میرزا حسن

زمان صفویه بوده و همه کس میدانند که اشرف انواع خطوط نستعلیق است
و تعلیم هر یک از این خطوط را خصوصاً نسخ و نستعلیق را مفضلار ساله نوشته اند و در این
و تعلیم آنها که حاجت بدان نیست که ما اینجا تفصیل دهیم باجمعه پس خط شکسته را مخترع
برای سهولت تحریر دلی اشخاصی در آن وقت کرده اند و اساس آنرا طوری قرار داده
که خوب آن قابل دیدن شده چنانکه در پیش عبدالمجید طالقانی و در پیش در شیه کمراند
یکصد و ششاد پنج وفات یافت باجمعه آری این خط را (همه خطوط) اصولی
و فروعی و اصطلاحاتی است مانند صعود و نزول و تشمیر و ترکیب غیره
که آنها را در ملاحظه بنمایند و اما در تعلیم خطوط نیز بسیار نوشته اند (مثلاً) در خط
کشف الف (۱) طولش باید هشت نقطه باشد یا نه نقطه و الف ثانی هفت نقطه
یا هشت و الف نستعلیق سه نقطه یا چهار نقطه (مثلاً) در خط نسخ با (ب) شش
باید یک نقطه باشد و قدش شش نقطه یا هفت یا هشت نقطه و بار ثانی مثلاً خط فیه
کثیر یا بیشتر طول داشته باشد و با نستعلیق طولش که نخواهد مد و هشت یا نه نقطه باشد
تا دوازده نقطه هم گفته اند و اگر نیم مد باشد چهار نقطه (مثلاً) با (ب) در نستعلیق
مثل زبان باشد آخرش مثل نیش زنبور و بگذر از این سخنان بسیار نوشته و گفته اند
اگر چه اینها همه از روی طبع است ذوق انسانی تمیز میدهد که این الف یا بار یا د

که کوتاهی و بلندی آنها از خود تجاوز نمودن و خارج از تعلیم است و همان اندازه که طبع
قبول مینماید همان اعتدال خط است پدر عرض کرد خوب است جناب
در آداب مشق و تعلیم کتابی تألیف فرمایند شیخ فرمود در این مطلب رساله نوشتند
که مردم را احتیاج تألیف مینماید و از آنجا که طباع مختلفه اند و از اینها مختلفه
خطوط هم با قسامها که وجود خارجی ندارند می بینی که تعلیمات آنها نیز با اختلاف است
و سلیقه را در این کار مدخلیت کلی است مثلاً آن کسی که شکسته را مخترع شد یا خود
و کلمات را از روی آشیاء خارجی اختراع کرد یا سلیقه خود (ملاحظه کرده) که هر یک
خوشنویسها سلیقه بخیج داده اند و شیوه پیش گرفته اند در نستعلیق شیوه ایست که
از آبهی گویند و شیوه دیگر از آبهی نامند و این بواسطه با بجز انداختن خط
اگر چه بعضی اسانید شنیده شده که همان حکم طبیعت و همان بیانی که ملازم طبع واقع شود
یا منافی آن با بجز خط است (خلاصه) نگزیده در هر دوری طوری برآورده
خطی تازه وضع شده و این تعلیمات خطوط و آموختن ترکیب آنها در زمانی بکار
که آن مصطلح اهل زمان باشد اگر کسی کتابی در تعلیم خطی نوشت پس از قرون چند که آن
خط از میان رفت آن کتاب نیز عاقل خواهد بود اما کسی کتابی نوشت مثلاً
در منطق قرون پیش از آن بگذرد و آن کتاب بهر زبانی که ترجمه شود نیز مصطلح

همان زمان خواهد بود یا مثلاً کسی در صنعت تجزیه و ترکیب اشیا چیزی نوشته
تالیف کرد در هر دو رکب باشد بهر زبانی که ترجمه شود مفید خواهد بود یا اینکه حکمتی
در کتاب خود نوشت *الْعِلَّةُ لَهَا مَفْهُومُ مَا نَحَدُّهَا هُوَ الشَّيْءُ الَّذِي*
يَحْصُلُ مِنْ وَجُودِهِ وَجُودُ شَيْءٍ آخَرَ وَمِنْ عَدَمِهِ عَدَمُ شَيْءٍ آخَرَ
وَنَاهِيَا هُوَ مَا يَتَّقَى عَلَيْهِ وَجُودُ الشَّيْءِ فَيَمْنَعُ بَعْدَهُ و لا يجب
وجودیه (و بکذا) تا آخر دنیا اینکه مطالب را تغییر و تبدیلی نیست بهرسانی
السنه می خواهد باشد پس تدوین کتاب در آداب و تعلیم خط چندان مفید نیست که
بقدر ضرورت اهل آن زمان آنهم مختصر اینکه رسال هم بسیار است دیگر را چه
چیزی تالیف کنم یا چیزی بنویسم شیخ باز مشغول تعلیم دادن آن طفل شد پس فرمود
حالا بروید ما من هستم هفته باری پایند پروپسار بنامه رفتند فقیر عرض کرد
خط سیاق را چه میفرمایند و کی مخرج آن شده متغیرانه فرمود *مُدَّتْ سِيْقُ مَقْلَبَتِي مَرَّةً*
حیلہ کری مکاری خداری مخرج نیست عرض کردم مطالب علیہ
در آن دیده میشود و نظام معاش و معاملات مالیات وابسته باین فن است
شیخ این را خیلی متغیر شده فرمود کی من کتم افاده و استفاده این فن بدست سخن من
سیاق است و نوشتن آن خطوط مدلسانه کی از وزیر را برای اینکه امر مالیات را

باشتابه گذراند و کسی بدان پی نبرد و فهمد این خطوط در هم برهم را مخرج شد یعنی عمده
بن بجای فارسی وزیر در عهد محمد بن یوسف سقایی این را اختراع کرد که تفصیلی دارد
و بسیاری هم ذکر نموده در الیفات خود مرقوم داشته اند وقتی مجالی باشد بیان کنم
من نیکویم جمع و تضعیف و تفریق و ضرب و قسمت و کسور و فاضل و باقی
و قواعد و آداب مصطلحه مشهوره این فن بلا فایده است سخن من در طرز و سیاق
این خطوط معوجه منموده است آن وقت شیخ قلم از دست فقیر گرفته بروی
قطعه کاغذی مرقوم داشت این کلمات را

حوا (یعنی خاوا ری)
مد (یعنی مدارک)
مص (یعنی مدوش)
دست (یعنی دزست)
مد (یعنی برنج)
مد (یعنی گندم)
مد (یعنی آرد)

پس فرمود بکذا و بکذا از این قبل خطوط بمعنی میخانه که بغیر از خودشان کسی نتواند

بنخواند بنویسند بطور انصاف اینها چه چیز است که بنویسند

(عالیجاه)

(مفرد)

(مزدک)

(تخویل)

(تحقیف)

(موجب)

(الباقی)

(حرف خرج)

(حرف باقی)

توضیح خطوط چسبیده فوق را در جانشین محاذی هر یک هر یک نمودیم که مفید است
و این من ذلک و لهذا وحالا حاصل این فرد را بگوئیم کلمه علی خان نامی دو هزار و
ابو الجهمی داشته یک هزار تومان آنرا بخرج دیوان داده باقی او شده یک هزار تومان دیگر پس
خرج او هم نه صد تومان شده باقی او شده یک صد تومان (ملاحظه نما) کسی تا ابل
اصطلاح نباشد تلفت نخواهد شد حتی خود کلمه علی خان بچاره مثلا اگر بخواند بجا
رسیدگی کند ادا نمی فهمد یعنی نمیتواند بنخواند اگر گفت این را نمی فهمم فوراً فحش میشود
و اگر پافشاری و باقی خود را بوضوح خواست پشت کردنی میخورد چه عیبی دارد
که کلمه تحقیف را از روی قانون خط معمول بنویسند و در سیاق سران را مثل خرچک
قرار دهند و کلمه تخویل را چون کام ننک ننکارند نقد را بشکل میخ و باقی را
بصورت سیخ بنویسند و فاطر نکستار الله دیده برای هر صفحه چندین تن
قرار داده اند هر تنی برای مطلبی از جنس و نقد و فاضل و باقی حتی از
برای مراتب اعداد نیز اضلاعی تشکیل نموده اند و اینگونه دفتر و دفتر الان در دارالخلافه
رواج یافته عنقریب همه جا ترویج میابد و اگر کسی از مثل سیاق بنخواند یا بنخوا
جوانی دهد هر جواب او را صد جواب خواهد داد محالست بتواند ما را اجاب کند
و سیاق بی انصافی را پیش گیرد و تفصیل اختراع این خطوط سیاق را که می کرد و پرا

کرد و قتی دیگر مفصل بیان خواهیم نمود آنگاه شیخ برخاسته که بجای تشریف برد
 فقیر نیز برخاسته مرخص شدم روز دیگر در خانه نشسته بودم خادم شیخ که همواره
 مواظب خدمت آن بزرگوار است آمد بجانب شیخ تورا طلبیده فوراً بدوین
 روان شدم و بحضور مبارکش مشرف گشتم پس از مراسم تواضع فرمود حاجی کتاب فرود
 که چند مرتبه دیدن مآلدم روز رقه نوشته و دعوت از من و توهر دو نموده باید بروم
 اینجا انکشت اطاعت بر دیده قبول نهادم و در خدمت شیخ روان شدیم منزلی
 پرداخته و ماکولاتی مهیا ساخته چون قدری پیر شده بود فوراً سفره گسترده و ناهاضری
 پیش آوردند حاجی صاحب خانه در ضمن خوردن غذا از شیخ سؤالاتی نمود مختصر
 جوابی می شنید چون سؤال را از حد پیرون نمود شیخ فرمود در میان خوردن غذا
 سخن بسیار نباید گفت بلکه مکروه است الا بقدر ضرورت لهذا پس از چندین
 هر سؤالی داری بفرما چون غذا خورده شد و سفره برچیده و غلیان کشیده حاج
 صاحب خانه عرض کرد سؤال بنده از ماکولات و مشروبات بود که کدام یک بهترند
 شیخ فرمود هیچ غذائی برای فقرا بهتر از حبوبات نیست (نخود لوبیا عدس و غیره)
 بلکه برای اغنیاء هم اینکه می بینی اشخاص با کمند اینهارا کمتر میخورند استغفار میگویند
 بخرج بدهند و الا حبوبات برای تغذیه از سایر چیزها بهترند خصوصاً برای اشخاصی

کثیر الاولادند و در طب مقرر است که جواب مذکوره بدن را فربه میکند و
 اعضا را پرورش میدهد حاجی عرض کرد گوشت چه طور است شیخ فرمود
 گوشتی که چربی نداشته باشد بسیار نافع است گوشت بره و گوشت کوساله بسیار
 مفید است و گوشت ماهی نیز بشرط تازگی اما بریض گوشت کوساله و ماهی
 نباید داد که مورث امراض دیگر خواهد بود و از برای شخص بهترین و جوی در تغذیه گوشت
 است که با سبزی با بخورد یعنی آمیزش دهد گوشت را با سبزی درین صورت
 یک نخ اعتدال حاصل میشود و نفش برای بدن پخته خواهد بود (و حکما گویند حرارت
 مفرطی که از خوردن گوشت در خون حاصل میگردد بواسطه سبزیها کسب اعتدال
 همچنین است خوردن میوه همراه طعام چه که خون را صاف میکند) مثل سیب و
 کلابی و غیره) و باید از ماکولات بسیار چرب شخص بپزد که موجب مرض خواهد بود
 حاجی سؤال نمود در زمان چه میفرمایند شیخ فرمود تا آن کدم با جو قوت میدهند
 بشرطیکه با پوست خورده شود یعنی نهایت قوت در پوست آنهاست
 بسیاری از مردم غنی فمندی میل دارند از سفره ایشان خیلی سفید باشد غافل از آنکه
 این تدبیر (که پوست را از آن بکنند) از قوت کدم میکاهد اهل دعات
 دیده که بسبب اینکه کدم وجود از زن را با پوست میخورند فربه ترند از امالی شهرت

و بدشان سطرتر آن سبب زمینی چه قدر غذای بسیار نیکویی است که نفع آن خیلی بیشتر
 جواب است استقامتی که در سبب زمینی است در تخم مرغ هم نیست و مردم که بخلاف
 این فهمیده اند خلاف است سبب زمینی اسم اصلی آن پتا تو می باشد بدو آنرا
 امریکا بفرنگستان و بعد از آنجا بایران آورده اند حال قرب پنجاه الی شصت سال
 که این نعمت بماندیده و از دنیای جدید بدنیای عتیق آمده و آنقدر که سبب زمینی
 در بعضی از اروپا صرف میشود که مردم در پنج صرف نمیشود حاجی عرض کرد در
 مشروبات چه میفرمایند شیخ فرمود آن مشروبات بهترین اقسام آن در تمام عالم
 آب صاف خالص و راست بشرط صفای آن و در تصفیه آب خیلی آسان است
 که شخص متحمل شود و حال اینکه این مردم غیر عاقل غافل از این معنی هستند که بسیار مراض
 در ابدان از آب ناگوار حاصل میشود بهتر هیچ چیز که آب را صاف میکند و غلال
 یا استخوان سوخته اینها بسیار زنده آب را از آب جدا میکند و بخود جذب میکنند
 (آب صاف کن یک چیز با شاخ و دانه نیست) در ظرفی سفالی که ته آن را خندو
 نموده باشند یا چوبی که گسترده بالای آن قدری شن (رمل نرم) ریخته باشد آنرا
 یا چهار انگشت و غلال و برفوق و غلال قدری رمل درشت برای اینکه و غلال
 جاذب نکند و این ظرف مذکور را بر دامن تغاری یا حمزه میکشند و آب در ظرف بالا

میریزند که از سوراخهای آن تقطیر نماید این آب مقطر صاف و گوار خواهد بود و
 دیگر هست که بخمره دهن شیر بگذارند یا اطراف خمه را مسدود نمایند که از گرد و غبار
 مصون باشد اما آنکه اول کف خم خیلی آسان است هر پیر زنی میتواند این کار را بنماید
 حفظ صحت خود را بکند و هر از چندی یا ذغال را باید عوض کند بختی کند و حرار
 دهند حاجی عرض کرد اهل دها که این کار را میکنند مع ذلک همیشه مزاجشان سالم است
 شیخ فرمود (واجباً) اولاً آنها زحمات و مشقات دارند و حرکات فوق العاده میکنند
 که نمیکند و مزاج ایشان غیر سالم باشد ثانیاً آبهای آنجا غیر از آبهای شام است این آب که
 شما دارید از منبع آن که خارج میشود تا برسد بخانه شما به من چند جادو آن کارزان لباسها
 کیف میشوند یا چه قدر از کثافات مانند روث و زبل راه برده داخل آن آب
 و چون وارد بخانه شما کرد دوشی کثافت است آنرا در کوزه یا کاسه کرده میخوری و منضمی
 مریض میشود متاثر نمیکردی یا می میری باز ماندگانت متبینه نمیشوند قهقهه میگویند
 تیر آب خوب را از دیگرچه نمیتوان اد فرمود آب بد صابون را درست حل نمیدارند و
 کف نمینماید و چون سر را بشویند موی راز بر میکند و سبزی آلات را در می پزد و طعم
 مینماید همچنین در ظرفی که بخوشد در بسیار دتک آن ظرف جمع میشود آب
 خوب بعکس آنچه تقریر نمودیم خواهد بود پس شیخ از جای برخاسته حاجی کتابش را

وداع گفت از درپرون آمد شیخ راهبرای نموده تا بد ترکیه مراجعت کردم بخانه
از شب گذشته بود دق الباب نمودند بر خانه رفتم شخصی دیدم معتم با شکمی موزم عصا
ابنوسی در مشیت داشت و لبادۀ فیلاتوسی بر پشت سلام کرد جواب شنید پس از
رسانه گفت فلان شیخ که در فلان کیمه مسکن دارند اکنون سه مرتبه زیارتش رفته ام باز
مستحق هستم شنیده ام با تو خلطه و آمیزش دارد من مردی هستم مکتب دار و در محقق
اطفال را درس میدهم اکنون خواهشمندم که روز جمعه که ایام تعطیل است شیخ در کلبه
محترم قدم رنجه فرمایند این را گفت و پاکتی هم از بغل برآورده داد که این را هم نوشته ام
و استدعای این مطلب را نموده ام از آنجا که شخص باید مشاع بالخیر باشد این فرمانبرداری
قبول نمودم و خانه را سراغ داده از پی کار خود رفت چون شب جمعه رسید
برداشتۀ بسری شیخ وارد شدم و تبلیغ آن رسالت را نمودم شیخ قبول فرموده چون ختم
بر خیزم فرمود نشین و امشب در اینجا بمان تا اطاعت امر شیخ را کرده متوقف
نماینم از شب گذشته شیخ فرمود اهل الیت تو منتظر تو خواهند بود یا خبر عرض کردم
منتظر که باشند چون بپسند زقم استراحت میکنند شیخ متغیرانه فرمود این منسوب
امثال تو است انوس دارم که باینهمه نصایح که شما مینمایم باز حالت وحشیگری
اصلی خود را بروز میدید سبحان الله خدای تعالی فرموده یا پیغمبران که اهل الیت

یابنی نوع خود را چشم براه گذاری و بد و انتظارش قبل از سازی فوراً بر خیز و برو
خود یاران خود را اگران مسازا اگر توانستی مراجعت کن و الا فلا فوراً بر خاسته تحمل آمده
تا منزل اهل خانه را از کیفیت آن شب و آنچه را که شیخ نصیحت فرموده بود همه را
باز گفتم شیخ دعا کردند آنگاه مراجعت کرده وارد خانقاه شدم شیخ نیز در حق
دعا کرد قدری از شب که گذشت عرض کردم استدعای بحضور مبارک دارم
فرمود بگو عرض نمودم چندی قبل طبعی خدمت شما آمد سؤالاتی نمود همه را جواب شنید
در ضمن صحبت از غنا صریحه بود که میفرمودید آنها را هر چه تجربه نمایند همان چیز است
تبدیل نمی پذیرد و فرمود از اینجا است که عمل کیمیا کرانی که طمع دارند مسرطلا شود و این
کرد باطل و عاقل است طیب بشاعر عرض کرد و اعداد کیمیا چه میفرمایند شما فرمودید
این مطلب باشد وقتی دیگر سؤال کن چنانچه بر جناب عالی رحمت نباشد امشب بمانی
در این راه بفرمایند تا بپسند فرمودم شیخ فرمود بشرط اینکه قلم و مدادی حاضری
و سخنانم را بنویسی عرض کردم اطاعت دارم چنان کردم که فرموده بود پس شروع نمود
بدین سخنان بدانکه دانستن حقیقت و اختراع کیمیا موقوف است بر
اختراع طب چون کیمیا از متعلقات طب است پس میکویم بعد از طوفان
کسانیکه بر روی زمین در طلب علوم و تحصیل فنون بودند از ابل که این شهر از اول

عالم بود و ایشان از اول حکمای بنی آدم و آنها کسانی بودند که مارت در علوم داشتند
 خاصه در علم طب که امتحانات نمودند و رسم ایشان این بود که هر مرضی که قبل از این
 اورا معابر و بر سر راهها که عبور مردم بود و امید داشتند تا هر کس اورا بیند و چنانچه مبتلا
 بدین مرض شده باشد از او پرسند که از چه دوائی دفع آن مرض را نموده پس جهان دوا معالج
 آن مرض را میگردوند و نام آن دوا را بنویسند و علامات آن مرض را نیز ضبط نمودند
 یکی از تجربیات ایشان این بود که معالجه شخص احوال را باین نحو نمودند که گاه بسکت
 کند در حالتی که دایره است پس از بایل این علم (یعنی علم طب) در مصنفین
 اتفاق بهم رسانید و ایشان اول طبائی بودند که قصد را متخرج شدند و این اختراع از
 میلاد مسیح بود یکصد و پانصد و شصت و چهار سال پس از آنها عجمیه با علم
 مارت پیدا نمودند و یونانیان نیز در تکمیل آن برآمدند و بقراط اول پسر اغونیوس
 علم طب را تدوین نمود و در شهر حمص از اراضی شام مسکن داشت
 بعد از سطاطالیس ظهور نمود و او اول کسی بود که شروع نمود در تشریح حیوانات و این
 باب کتابها نوشت پس حکمی شود و در سن نام پنج سال بعد از میلاد مسیح کنی
 در طب نوشت بلغت یونانی که از بلغت لاتین ترجمه کرده اند و از برای آن کتاب
 ابوالی قرار داد در امراض خاصه مردان و امراض خاصه زنان و ادویه خاصه

و مسلمات و در ساختن ادویه جات و غیره غیره بعد از آن حکمی السیون نام
 کتابی نوشت در طب که در آن کتاب بود بعضی از او نام باطله و خیالیه و یا شر
 طلسمات و سحرها و آنها را ضم ضمیمه علم طب کرده بود و آنها نیز عمل میکرد و پاره آن
 مردم را میفریفت بعد از آن حکمی جولیس نام که در زمان قسطنطین بانی قسطنطنیه
 کتابی نوشت مشتمل بر چندین جلد جلدی در امراض و جلدی در معالجات
 و جلدی در ادویه مفرده و جلدی در ادویه مرکبه و جلدی در جوهر کشی نباتات
 و جلدی در جوهر کشی معدنیات و آن جلدی که در جوهر نباتات بود با نهاد
 هربابی برای بنای مخصوص همچنین جلدی که در جوهر معدنیات بود نیز دارای
 ابوابی بود هر یکی برای حل و عقد فلزی مثل جوهر طلا و نقره و آهن و مس و روی
 و غیر ذلک پس در طور اسلام جماعتی کثیر از نصاری و یهود و غیره همان کتابها
 ترجمه کردند و بتدوین آنها پرداختند و آن کتابها را که جولیس مذکور در عمل فلزات
 نوشته بود وقت ترجمه شروعی بر آنها نوشتند چه بسیاری از کلمات آنرا که با شتاب ترجمه
 کردند و چه بسیار از موهومات خود در شرح آنها گذاشتند و ضم کردند نیز بسیاری
 از طبعیات را با علم طب میکشید اینها علاقه دارند با علم طب همچنین احکام
 نجوم را ضم طب نمودند و گفتند تاثیر اجرام فلکی و بسیاری از اطباء عرب قدرت

خود را در کشیدن جوهریات آتش دیدند که همان کردند جوهر معدنی را بهر طور بخوانند
تبدیل و تغلیب می توانند نمود مثل اینکه بگویم محمد بن زکریای رازی
کتابی نوشت از برای ابوصالح منصور بن نصر سامانی در اثبات صناعت کیمیا
(یعنی مس را طلا کردن یا قلع را نقره نمودن و لهذا که تفصیل آنرا نوافل افندی
صاحب کتاب خان نوشته و ابن طلکان نیز نگاشته) (مختصر شافیت) که چون
کتاب را بنزد منصور بردند هزار تومانش داد و گفت میل دارم آنچه را گفته از نقره
آوری رازی جواب داد که محتاج آلات و اسباب و ادویه جاتی هست که
موجود باشد منصور گفت هر چه را محتاج باشی حاضر میکنم بطور کامل پس رازی عازم شد
از عمل آنچه نوشته بود منصور فرمود اعتقاد نداشت که رازی شود بنوشتن کتابی که
دروغ باشد و دلهای مردم را متوجه بان دروغها نماید و هیچ فایده بر آنها مترتب نشد
پس رازیانه بر سرش زد و حکم کرد که کتاب مذکور را آتش بر مغزش زند که پاره پاره شود
و همین سبب نزول آب در چشم او شد و در سه مایه صد و بیست هجری وفات یافت
(با حمله) گفتیم که چون حکمای عرب مشغول شدند بعلیات طب مثل تقطیر و غیره
و تخمیر و تشویه و تشمیع بعض اشیا و حل و عقد بعض فلزات و کداختن آنها و کشیدن
عطریات چنان توغلی در این اعمال پیدا نمودند که میکشید میتوان مس را طلا یا قلع را

نقره نمود و حال آنکه آن طبیب اول که بزبان یونانی تخمیر و تقطیر و حل و عقد را نوشته بود
برای تسهیل تا اول یا استعمال بان بوده نه اینکه مس را طلا کنند و بخالات فاسده بکشند
و قلب ماهیت را اعتقاد کنند یکت چیز دیگر هم فرید بر علت شد و آن این بود
که بعض از حکما گاهی در بعض از معادن سرب نقره میدیدند همان میکردند که نقره
در سیده سربست و سرب ناچخته و نارسیده نقره همچنین در معدن مس گاهی طلا
دید میشد خاقل از اینکه نقره در معدن سرب یا طلا در معدن مس بالطبع خلق شد
و از روی طبیعت پیدا شده و غفلت داشتند از اینکه آنها هر کدام ماده غلیظه
و میکشند چون مس طلای خام است و قلع نقره نارس پس میتوان فلزات ناقصه را
بقوت تدابیر کامله از مرتبه نقصان بدرجه کمال رسانید و چون سعی بسیار و جهد بسیار نمودند
چیزی نمی یافتند بتدایسری افزودند و از مالیه میکاستند و عمری ضایع مینمودند در این
اشخاص پیدا شدند که از این کار بتنگ آمده بودند و مبالغه متضرر گردیده در صد جوی
برآمده که کاری نمابند با صطلاح جای سوخته خود را بسز کنند ناچار جمعی احمق را پیش کشید
باسباب شادی و ترور و تردستی طلایی در میان دغال پنهان میکردند یا نقره در وسط
سرب قرار میدادند یا مفتول طلا در میان ساق بعض از نباتات میکشیدند و بچاکبت
دستی در بویه مینهند و با فلزی ترکیب میکردند بعد آن جسد را بقال یا تیز آب بر

آنچه را که پنهانی و ربوئه رسانیده بودند اسکار میساخته و مردم بچاره را فریب میدادند
و چیزی اخذ میکردند و آنها بطمع اینکه کیمیاگری یاد میگرفتند مبالغی از کف میدادند
باری رفته رفته عبری و فارسی نسخه بافوشند و کتابهای مدون نمودند (عمل شمسی)
(و عمل قمری) خوانند مشتی مردم نادان بلکه گول طلاع را چنانکه گفتیم بودی ضلالت
سرگردان کردند (خلاصه) در سنه یک هزار و چهار صد و سی و شش مسیح در اروپا بسیار
از قتیله مذکوره را که عبری یا یونانی دیگر بود برده امتحانات نموده مطالب طبیعت آنها را
اخذ کرده طبعی را از ریاضی و آریستوتله و اوسته را از کیمیا و تیه جدا کردند و آنچه را که صحیح بود
در صد تکلیفش برآمدند و آنچه که از موهومات و اباطیل بود را ساختند و طبق
و عمل تشریح را بجائی رسانیدند تاکنون که می بینی چگونه عقول در آن متحیر است و تم
بعلم می منکشف ساختند که این فلزات بسیط اند و هرگز تبدیل و تحویل پسندیدند
چنانکه چندی قبل از اینها گفته ایم حالا برویم بر معنی کیمیا اهل لغت
یعنی عرب معنی آنرا فصل طلا و نقره نموده و بخاطر داریم که در کتاب جان مذکور
معنی کیمیا را مکرر و جلیله کرده و این عبارت آن کتاب است **فَلَا اخْتِلَافَ فِي**
تَقْسِيمِ مَعْنَاهَا فَقَالَ بَعْضُهُمْ مَعْنَاهَا الْكَمَرُ وَالْحِكْمَةُ وَقَالَ بَعْضُهُمْ
غَيْرُ ذَلِكَ این معنی لغوی آن است اصطلاحش را نیز بیان کردیم

امید وارم که دیگر از برای شما شبهه باقی نباشد زیرا که حقیقت آنرا دانستی و نشان را
نیز یافتی و پیش از اینها هم چند روز دریافت نمودی که این فلزات اجسامی
نقره هرگز تلافی نشود و قلع هرگز نقره نمیکرد و دانستن این مطلب از برکت علوی
که امروز در عالم ترقی کرده از جاهل علم شمی است که تجربه میکنند بسبب آن علم
اشیاء را و در ابطال این عمل بر این بسیار داریم که بیان نمایم و از تقریرات
سابقه ما اگر انصاف داشته باشی میدانی که این عمل دروغ است یک دلیل برین
(بان طوری که مردم گول خیال کرده اند) داریم که آن دلیل برابری دارد بصورت
در اوقاتی بچندین نفر از اهل عقل این دلیل را عرضه داشتیم قبول کردند بلکه بعضی از آنها
که کیمیاگری میکردند از روی انصاف این عمل را ترک نمودند (اینست)
میسریم از شما که آیا این کیمیاگری با اصطلاح شما در عداد چه علمی است الهیات
ادبیات ریاضی طبیعیات البته جواب میدی از طبیعیات میسر شود
پس میگویم حکمای اروپا اگر قبول توذوقی ندارند و از الهیات بی بهره اند نمیتوانند
بگوئی طبیعیات را کامل نمیشد (ملاحظه کن) کسانی که بچند پاره چوب و چند شعله
فلز و معدودی شیشه گاهی تکرار میسازند که در یک دقیقه هزار فرسخ راه را بخاطر
مینمایند بالا تر از این اگر نمیده بشود افسانه پندار دستگاه تکرار بی سیم را نیز بخاطر

گرفته اند که بدون اینکه سیم یا ریمانی در کار باشد فقط با دو دستگاه که در دو نقطه گذارند
مخبره میکنند (باب جمله) گاهی دیگر جعبه ترتیب میدهند (فونوگراف) که عرجها
ناقل الصوتش خوانند هر صد او آوازی که باشد اخذ میکند بعد آن صد را پس
تا هزار مرتبه که بخواهی پس گیری حاضر جواب است و دقیق حرکات ارتعاشی
را چنان موشکافی نموده اند که سالها باید تحصیل و تدریس فهمید و بفمایند
همچنین گاهی عکس میکینند (فونوگراف) که بسیار دیده و از بسیاری دیدن آن غرض
از نظرت رفقه و چشم عجیب مینماید (بالا ترازین) کار را بجائی رسانیده
که دستگاہی اختراع نموده اند (سیمتوگراف) عکس متحرک میکینند یعنی حرکات
سکات اشخاص را که عکس گرفته اند وقت تماشا ظاهر میگردد و این صنعت
در ایران هم آمده و هم دیده اند (از این هم بالاتر میکویم) حکیم ایدسون امریکائی
جعبه ساخته که هم ناقل الصوت تست (بطریقیکه مذکور نمودیم) و هم دستگاه
عکاسی که در ثانیه چهل و هشت عکس میکیند یعنی عکس متحرک که مرقوم افتاد بجای
خنده یا گریه یا حرکت دادن دست و پا و نحوها و وقتی که تورا تماشا میدهند آن
عکس را متحرک می بینند بعلاوه سخنان آنها را هم می شنوی دیگر اینکه گاهی عکس
از اشیا که در جعبه یا پشت حجابی باشد مثلاً در جعبه ساعتی پنهان کن و در جعبه

از پرده و عکس ساعت درون جعبه را بر میدارند همچنین اشیا داخل بدن انسان را عکس
میکینند و علت امراض داخله را تمیز میدهند همچنین از قدری پارچه و مقداری ریمان
میسازند و هوا صعود میکنند و اسباب حرب بر میدارد بالای سر دشمن میرود با اسباب
عکاسی و بمب و در پنهان جای اردو و محل توپخانه دشمن را ملاحظه نماید پس بر میگردد بالای سر
خود با تلفون اطلاع میدهد بسا که با جزایر ناریه و آتشخانه ازان بالا با دشمن جنگ میکند
(خلاصه) برای شما چه قدر از اعمال طبیعیه نقل کنم که دقت پر شود و هنوز عجبی را
واندی از بسیار را گفته باشم درجه خیال را بسپار بجای انداز است که عمل مطلقا
حالا بقوه الکتریسیه مینماید (اینطور) که قطعه طلا یا نقره را در ظرفی بزرگ که در آن آب
می آویزند چیزی را که مقصود طلا یا مفضض شدن آنست نیز در آن ظرف می آویزند
که آنها غرق آب شده اند پس اجزائی داخل آب مینمایند فوراً از طلا یا نقره کاسته میشود
و با آن چیزی که مقصود طلا یا مفضض شدن آنست میچسبند هر درجه که بخواهند آن
معنی را اگر بپوشی باور نکنی و حال آنکه الان در اروپا شایع است و من خود دیده ام
(خلاصه کلام) نتیجه این همه گفتگو با که نمودیم اینست که اشخاصی که دارای این
اگر فی الواقع نفس الامر میدانند فیزی فیزی دیگر قلب ابدل میتوان شد آنها
اما این عمل را نمیدانند و از ما کاملتر نیاشند اینست که در پی مطلب دروغی

عملی که محالست هرگز زنده و عمری ضایع نینمایند و این اقوی لیلی است بر کیمیاگری
 با معنی که مردمان البه کان کرده اند (بلبل) کیمیاگری عبارتست از آنکه اجساد را در
 تغییر دهند و بواسطه یا چهار یا بیشتر از اجساد ترکیب کنند ترکیب کیمیاوی معنی درآ
 آنها یکی شده جدا نافی پیدا کنند و کرور و کرور و ابا و جویات که در دواخانه می بینند
 بهین علم کیمیاوی است قدری دیگر از خیالات باطله مردمان البه مخفی میگویم
 (باینطور) ندانیم و فریاد میزنیم بابل عالم مخفی بآنها که بتلا و گرفتار ساختن طلا و نقره
 هستند بیانک بلند با کمال جرات که ای گروه البه چاره میاد امبادا میاد اودور
 هم بشینید و تحقیقات بمعنی کنید و بگویند صاحب این کلمات کجا این مقامات
 عالیات که ما با عارج آنها هستیم رسیده اگر این کس نفهمیده باشد دلیل نیست بعد
 کیمیاگری (یعنی طلا و نقره سازی) چه بسیار از عوالم هست که بسیاری از آنها بخیر
 و منکر میشوند بعد خلافت ظاهر میکرد چه عیب دارد که طلا و نقره بتوان ساخت تو هم
 نفهمیده باشی خلاصه از این سخنان بمعنی بگویند (جواب میگویم) اولاً از تقریراتی که
 که ما کردیم عقلا عالم را کفایتست که قبول کنند چند نفری معدود که البه و نادانند قبول
 کنند آنها که از در انصاف در آیند میدانند که آنچه شما میگویند همه افسانه است نقش
 بر آب و آنچه گفتیم حقیقت و بر صواب ثانیاً خیال نکنی که ما عاری از اینکا

معنی بود ایم (ما هم ازستان این می بوده ایم) یک اندازه مخارجی بر باطل نمود
 و روزگاری خود را عاقل داشته ایم باز گویی که شاید تو بطلب رسیده باشی
 و بطلب رسیدن تو دلیل نیست که طلا یا نقره نتوان ساخت (حاشا و کلام)
 بطلب خوب رسیده ایم و فهمیده ایم و دیده ایم که این کار با حقیقت ندارد اگر
 ساره مشتری را از بالا بزرگ آوردی مس را هم طلا خواهی کرد و بیشتر جواب دهی بیشتر
 هم از بالا بزرگ می آوری و میگویم چه طور میگوئی بعلم تنخیر میگویم چاره حال دیگر بر عقب علم
 تنخیر چاره چیزی شنیده امانداشته که مقصود چیست باز شاید حرفی دیگر بزنی
 و بگویی اینها که گفتی درست است بدلم چسپد اما چه کار کنم که چشم خودم دیدم فلان
 درویش فلان عمل را کرد و پیش چشم طلا ساخت (جواب میگویم) من هم
 و الله العلی الذرک چشم خود دیدم هم عمل شمسی هم عمل قمری را (اما چه طور) همانطور
 که پیش از این گفتیم تبردستی طلا یا نقره را بپخته رسانند و دزدی آنها را گرفتیم (بهر حال)
 اگر شنیده دروغ گفته اند و اگر گویند راست کو بوده بآن چاره تدلیس کرده اند و اگر
 چنانچه چشم خود دیده بود (خودت) جلد نموده اند و اگر دروغ میگوئی و هیچ ندیده باشی
 از خود جعل مینائی (جعل کن تا چشمت کور شود) حالا در این زمان خوب شده که
 مردم چندان کول نمیخورند مثل مردمان سابق زیرا که علم الحمد شد ترقی کرده مجعولان

معلوم شده (تا با هم نشود) آزان مردم کول میخوردند که میکشند عقرب چشم را
 حتی حکیم انوری فرموده در دیکه و عقرب را بی چشم دانسته (اینست)
 اگر تو چو عقرب نشدی ناقص بی چشم بر قبضه شمشیر نشاندی دبران را
 حالایا و پسین که از برکت علم فهمیده اند عقرب بجای دو چشم شش چشم دارد باز پنا
 که بسیاری از مورچه پا پنجاه چشم دارند اگر میگوئی دروغ است (مگر کوب) ذریه
 حاضر است پاتا نشانت دهم چون نشانت دادم و دیدی میگویم ای بخت
 از همه چیز بی خبر چرا آفت ز میل داری که قدرتهای الهی و صنعتهای نامتناهی او جل
 علایا مخفی داری و بواسطه قدرتهای کماله او جلّت عظمت زبان بجه و شنایش نکشتی
 اِنَّ اللّٰهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يَخْلُقْكُمْ عَبَثًا وَلَمْ يَتْرُكْكُمْ سُدًى وَلَمْ يَدْعُكُمْ
 فِيْ جَهَنَّمَ وَلَا اَعْمٰی پس شیخ سکوت فرمود فقیر عرض کردم مبدد زده
 دانسته اند که عقرب را شش چشم است همچنین مور را پنجاه دیده فرمود بی دیده و
 فهمیده ثبت و ضبط کتب خود نموده اند حتی تشریح آن چشمها را نموده اند از طبقات
 آنها با خبرند عرض کردم انوری خط نموده که چنین شعری سروده فرمود با عدم
 اسباب البته از این خطها واقع میشده بهمان طور که در آن عصر معروف بوده که
 عقرب بی چشم است شعری گفته ولی خوب گفته معینش را که میدانی عرض کردم

اگر هم بدانم بدستی جناب نخواهم دانست لهذا مستفیض بفرمایند شیخ فرمود
 برجی است از بروج دوازده گانه فلكی که از اشکال کاوی خیال کرده اند و دبران
 تاره ایست در آن برج که بمنزله چشم آن کاواست (معنی شعر) یعنی اگر تو
 فلكی مانند عقرب که حیوان معروف است بی چشم نمیشد دبران را که چشم او است
 مدوح میآورد و بر قبضه شمشیر خود نصب مینمود اینست که میخواهد تو بی چشم نشود
 و در بی چشمی عقرب نظامی هم گفته است (پیت)
 ولیکن چو عقرب بسکام هوش نه سوراخ چشم و نه سوراخ گوش
 پس شیخ فرمود غذائی حاضر سازند خادم سفره کسترد دیکه که در آن قدر کشت
 طبع کرده بودند ناد با چند کرده نان غذائی صرف کرده پس استراحت نمودیم
 علی الطلوع برخاسته فریضه دو کانه را که خدای یگانه امر فرموده بجا آوردیم از منزل
 بیرون رفتیم آهسته آهسته راه بریده وارد شهر شدیم بدر خانه شخص مکتب را که در
 از شیخ خواسته بود در قه دق الباب نموده پچاره متظر بود سر اسیمه دوید را
 گشود داخل شدیم از اکل و شرب حاضر ساخته بود قدری صرف شد و صحبت
 اقبل در میان آورد و ما سئوالش را شیخ جواب میداد تا اینکه جناب آخوند اظها را که
 از مکتب داری نمود که اطفال را تا دیب نمودن بسی دشوار است و سختی چهار

یاد میگیرد و بازی کوشاند (از این قبل سخنان) شخصی دیگر هم آنجا بود و ستم نمود
 نیز از اولاد خود شکایت داشت که مبالغی خرجش نمود هیچ نشد این روز مادر
 قوه خانه با میبرد یکی از تجار هم حضور داشت تعریفی از ممالکت خارج میگرد که
 اطفال را خوب تربیت میکنند از اینکه مخنها در میان بود میزبان باز رسید که
 چه جمت دارد اطفال بی تربیت میشوند شیخ فرمود غلیان را که کشیدم خواهم
 فقیر در تبت و رقه و مدادی برادم که تقریرات شیخ را بنویسم پس از کشیدن غلیان
 شیخ فرمود بی تربیتی اطفال همه از بی تربیتی والدین یا استاد آنهاست که خود بکاره
 و تربیتی نشده اند چون ایشان در پی تحصیل علمی یا صنعتی یا هنری نبوده و برخی بزرگ
 همواره در گوشه فراغت نشسته اند بدون اینکه اعضای خود را بکاری واداشته باشند
 یا عقول و دلها را صرف امورات ملکی نموده باشند جز خوردن و خوابیدن علمی
 نیاموخته اند از عوالم انسانیت و آدمیت بهره نبرده اند پس اطفال خود را نیز صفا
 میکنند و وجودشان را معطل قرار میدهند می بینی که طفل تا آخر سال است
 متصل در حرکت است مانند سیاه و جنبش دلش میخواهد کاری کند چون صنعتی
 و هنری نمیداند خود را مشغول بکاری میدارد در این حال اگر علمی یا هنری با او تعلیم
 بمان کار مشغول میشود رقه رقه عالمی میگردد فرزانه یا صنعتگری یگانه

طفل را که از کودکی علمی یا صنعتی واداشته هر چیزی را که تازه پند از حقیقت و
 ماهیت آن میسرید و میخواهد اساس و بنیان آنرا بداند و دریابد بلکه در صد
 بر میآید که اسبابی برای تشکیل آن چیز از روی علم و صنعت فراهم آورد اگر ندیده
 البته شنیده در خارج اطفال از نا جیل تشکیل گره میدهند یا بعضی پاره شخته او
 آره و تیشه کوچک بدست آورده گره میسازند و بعلم هیأت میکشند یا کتابچه و
 همراه دارند متصل بنقشه کشی و علم جغرافی کوشش میکنند بچه های ما معلوم
 که خلقتشان غیر از خلقت بچه های خارج باشد یا شعورشان کمتر مع ذلک چرا
 بجای کتابچه با دیران (کاغذک) داشته باشند و بهو اکند یا بعضی قلم برد
 دووله (چلیک و سه) بدست آرند و چالکی کنند یا بجای گره مصنوعی گوی
 بازی کنند و در خانه عوض آنکه سعی در در پس و مشق خود نمایند خانه را پر از
 قیل و قال کرده نزدیک آنکه سرای را زیر و زبر کنند بطوریکه مغرابل خانه از داد و
 فریاد ایشان خواهد پریشان شود و والدین خود را تبسته آورند آوقت پدر یا
 یا هر کس که مربی آنهاست ناچار شود که بضرر سیلی و چوب رخسار و پای اطفال
 از رده سازد و اعضایش را مجروح نماید اگر چه حق داشته باشد پس سزاوارست
 که طفل را از خرد سالی بکارهای معینی وادار کنند یا منع کنند از اینکه بازی کوشی

پیش خود نماید همه کس میداند که در خلقت اطفال بحکم طبیعت همواره تغییرات
نمایان حاصل است و در عقل و ادراک ایشان متصل نشود و نای تازه روی
لحا در بدو عمر که صنعتی به پند از حقیقت آن میسرند و اگر اسباب لهو و لعبی
کنند اصل آن جویا میشود (چنانچه گفتیم) بهر حال هر کدام را زود تر دیدن مال
بهمان میشود بطریق اول که پی سپرد در پس راهم در مکتب زود تر می آموزد
براه دوم که مشی نماید از در پس نیز از مکتب گریزان خواهد شد
مقصودم اینست که تقصیر را تمام نمیتوان بکردن طفل بچاره وارد آورد بلکه
پدر احمق یا مرتبی البه آنست (اندک توجهی بفرمایند) در اطفال خارج چه
والدین ایشان صاحب ثروت و ملک مال باشند و بر فرض اینکه هیچ وجه متحمل
عمل و هنری نشوند و تا آخر عمر از مالیه مذکور بتوانند بخورند و بخوراند و زندگانی کنند
و محتاج با حدی نباشند مع هذا آرام نمیکند مگر اینکه خود را بکاری مشغول دارند
در پی صنعت و هنری میروند روز و شب در کمال جد و جهد میخوانند علمی پانته
چندی گذشته که طبیب حاذق میشوند یا هیئتی یا کپستان جهاز یا اهل صنعتی دیگر
یا تاجری معتبر و ارایى موجب کزاف با نهایت فراغت روزگاری میکنند
تا آنجا هم که رسید باز غیرت طبیعی نمیکند آسوده نشینند هم در صد این است که

اختراعی تازه نماید و نام خود را در صفحه روزگار بلند بگذارد اطفال ما هم اگر چنین
کنند چه ضرری دارد (گفتم که شعور اینها کمتر از شعور خارج است برای طفلها
ما با چند روزی بکتاب بی قافونی بروند و تحصیل ناقصی بکنند پس اگر والدین آنها صاحب
ثروت و متمول باشند چندی بمالیه موردنی معیشت نمایند و مخارجی که نه خدا از
راضی است و نه رسول خدا و نه اهل عقل آنرا تصویب دارند نمایند و همواره بهر لعب
روزگاری بگذرانند تا آنکه بفلک افتند و اگر چنانچه پدر و مادر آنها فقیر باشند و ترک بر
اطفال خود گذارند باشند بچاره این نیز بفلک و بدبختی باید بیفتند در کار خود مستحاج
علی ای حال آنکه مالیه پدر را تلف کرده یا آنکه مالیه نداشته اصلا اگر بی غیرتی درگیر
شود که ای و کلاشی را پیشه بنماید و اگر غیرتگی دارد باید برود انجیر و انگور فروشی یا
فراشی نوکری پست را اختیار کند (ضمناً) چون جوانست و با جوانان معاشرت
دارد روز با بقوه خانه و چلو پزخانه باید برود چای میخورد و غلیان میخورد هر قدر
سر و کارش بوافور و افیون خواهد افتاد قابض روح مکرش خواهد رسید افسوس حال
بدبختانه آنها و اگر فرصت ترقی را طالب باشد چون علی و هنری ندارد شاگرد بزرگ
یا خراز خواهد شد اگر ارجاناد این آثار از قضایای اتفاقیه سر باید بدست آورد
پس ویران باجر کی میشود باعرض چون این تجارت عارضی است نیندازیم ثمراتی

برسد یا در بشکند چه که از اقل از روی قانون دارد بر این کار نشده و اگر البتة نیست
 دلش از دنیا تنگ آمده فرار را برقرار اختیار ننماید بستی میگزیزد تا عاقبتش کجاست
 گردد آخر آری ابار و وطن عزیز دای هموطنان یا قنیر (یا بی تمیز) کدام یک از
 مشاعر ما کمتر از امانی ممالک خارجه است خداوند تبارک و تعالی مکر حاسه که
 در وجود آنها قرار داده در ما بویچه نگذاشته مگر بقره عقلانی آنها افزوده و
 ما با کاسته مکر قوه پنهانی آنها را راست و از ما با یک مکر نورش
 در آنها بسیار است و در ما اندک البته نمیتواند این افترا را بکار خانه
 حقیقی به بنید هر کس در علمی رفت عالم شد هر کس بعقب هنری هنر و کثرت
 آنچه خود را بکفران نعمت آبی و ناپاسی اندازیم با اینهمه نعمت قابلیت و استعداد
 که منعم حقیقی به بنی نوع بشود از علم و صنایع و قانون مدینت و آداب تربیت
 بی بهره باشیم و باندک تحصیل ناقص قانع و پیوسته در مجالس و محافل از خارجه تعریف
 و توصیف کنیم و خود را تحقیف و تحقیر نمایم و متصل بگویم که ما با قابلیت و استعداد
 نداریم اما بی اروپا چنین و چنان اند قانون را در ممالک خود چه طور جاری
 تربیت در دولت خودشان چه سان باری داشته اند (بلی آری) چنین است
 اینها را که میگوئی حق است آنرا که آنها دارند ما داریم و اینکه ما داریم آنها ندارند

اما استعداد که داریم قابلیت که داریم چه عیب دارد ما هم سعی کنیم خود را بدان وجه
 رسانیم و کم کم خویش را رتقی دهیم (البته میگوئی ما اسباب نداریم و ثروت نداریم
 قدرت نداریم) میگویم بتدریج میتوانیم ثروت و اسباب و قدرت تحصیل نمایم
 تو میخواهی امروز در پی علمی یا صنعت و هنری بروی فرد نفعتش عاید شود
 این هرگز نخواهد شد امروز در پی تحصیل علم و هنر و صنعتی بروی بگذر تا سال دیگر
 نفعتش عاید شود (اگر خوش نمیدی) امروز محصل علمی و هنری باش
 بگذر تا صد سال دیگر نتیجه اش را بنی نوع تو ببرند مگر نه در خارجه این کار
 معمول است همیشه در ایران هم همین طور بوده صنعتی که سیصد سال بعید نتیجه
 میداده مرکب می میشدند ایران بنظر کم جایی میآید این همان ایرانی است
 که همیشه دارایی اما بی صنایع بوده یکی از مورخین دانا میگوید چنین نمایم که ایرانیان
 همیشه صاحب مقام عالی بوده اند و شرافت ایشان در درجات بسیار بلند بوده
 و البته ملت وحشی نمیتواند بدرجه اعلای تمدن ارتقا یابد پس معلوم است تمدن
 ملل ایرانی ما بوده اند (ای بچاره ما) این همان ایرانی است که تمام روی
 زمین بزرگم و فرمانبردار او بودند و همیشه باج و خراج بسوی او میفرستادند و بچشم انصاف
 به اشکال تحت جمشید و صورتهای طاق بستان نگاه کن آنها گواهی میدهند

اتفاق دارند بر اینکه هوای صاف ایران مولد خون صالح و آب لطیفش حافظ ^{صحت}
 (باری) کلام مادر ثروت و قوت و استیلائی دولت ایران بود که همیشه بر
 دیگران تفوق داشته اند (ملاحظه کن) و تاریخ فرنگستان را بخوان این را
 از کتب ایشان میگویم وقتی یکی از سلاطین ایران چند نفر دلاور را فرستاد بملک
 چین تا خاقان را دستگیر کرده بیاورند (برای اینکه باج نمیداده) آن عجم
 لباس مبدل در حالتی که اسلحه خود را در بنه مخفی نموده بودند بخواست آن شهر رفته
 توقف کردند روزی خاقان چین بعزم شکار از شهر بیرون آمده فرسخی چند که دور
 شد او را گرفته تا خواست جنبشی کند و اعوانش دستی برآوردند از میدانش بیرون
 دست بسته بایران آوردند پادشاه ایران بر او شفقت کرده معاهده باج و خراج را
 تجدید نموده او را رها ساخت

این جهان ایرانی است که اکثر صنایع و حرف در آن بطور میرسد بلکه نشانده
 بسیاری از علوم بود که خارجه از آن اخذ کردند و آنها را تکمیل نمودند حال آنکه علوم
 تنزل کرده و اجانبه ترقی نموده اند چرا بخفیف خود را ضعیف شویم و تحقیق خوشتر
 در دیمم و آنرا بگردن بی قابلیت و بی استعدادی خود بنهیم (حاشا و کلا) بایست
 و استعداد من و تو و پیرش بزمارک و وزیر معروف المان همه یکی است اگر غیر

این اعتقاد داشته باشی کفران نعمت خداست تعالی را کرده خیال میکنی قدیم
 در ایران صنایع نبوده باز در آثار عتیقه نگاه کن میفهمی خیلی از صنایع هست که
 ملغقت نمیشوی دیده بصیرت میخواهد چه عیب دارد که در صد تکمیل صنایع
 باشیم و اگر بتوانیم اسباب و بایحتاج زندگانی خودمان از خودمان باشد که
 بخارجه محتاج نگردیم و همین است معنی تمدن که در ملکی لوازم معیشت و زندگانی
 و بایحتاج طبیعت از خود داشته باشد شک قابل تصفیه است و استعداد
 برای اینکه صورت مرآت پذیرد اگر در زیر کلی بماند یا در رودخانه بسبیل
 کاسته شود چه تقصیر بقابلت و استعداد آن خواهد بود (حالا سخنی قریب
 میگویم که پسندی) اگر کمالت نداری که تشکیل کارخانه های صنایع بزرگ
 بدی چه عیب دارد که در همین صنایع جزئیة خود اسباب خوب بدست آر
 و تغییر در آلات دست خود دهی که با سهل و جی بتوانی صنعتی را بنانی
 (مثلا) اگر استعداد آفرنداری که اساس کارخانه فراهم آوری چه عیب دارد
 از خارجه یادگیری و مختصر تر از آن کارخانه سازی حالا چیزی دیگر
 میگویم از کارخانه که شتم چه خواهی گفت تشکیل این امور بکف کفایت
 بزرگان حاکم است که باید مخارج کنند و مردم را تشویق نمایند و بکند از اسکوت

سخنان که حقیقتاً راست میگوئی حق داری تصدیقت میکنم اما جان عزیز
خودت هم کوتاهی داری چهل سال است استاد بنا هستی همه وقت برای
تسطیح بعض کارها که ترازولازم است بقطعه چوبی که مشتبلی بر آن بری
بسازی دو قران نمیدهی ترازوی ساخته پیرداخته آماده کار فرستایان لکری
و کار بر خود آسان کنی و اگر نیک اندیشی بگوید چرا کار بر خود دشوار مینمائی
چنین کن و چنان کن جواب میدهی که پیران پیش از ما یا آبا و اجداد چنان
کردند ما هم میکنیم همچنین قربنا زراعت پیشه بوده هنوز بفرنگ نقاده که
صندوق مختصری باد و چرخ کردن بسازی و تخمیل خاک رویه و غیره را بدان سباب
کفی خوش داری باینکه بندشال و شمال موئی بگردن ببندی و بدان جل انقا
مذکوره را بنامی سینه و شکم و دست و پای خود را آسیب برسانی (با حکمیه)
منحصر بحرف مذکوره نیست صاحب هر صنعتی که باشی آلات و ادواتی که
اسباب تسهیل عمل و موجب تکمیل آن باشد بدست آری البته بهتر خواهد بود
و اگر خود مبذوع و مخترع آنی لغم المطلوب اگر تجاری بطرز خارج آلات دست
خود را بدست آری اگر آهنگری یراق مائی که بهسولت کار کنی تشکیل دهی
(ای مان) اما از هندوی فلان برهنه کمتر هستیم در هندوستان خراطها چرخ

بسیار بزرگی پشت سر خود قرار داده اند و بندی بدوران چرخ سبند در دستگاه است
که کار میکنند فقط دیگران چرخ را متصل میکردند هر دو دست خود را مثل خراطها
ناکر قرار نموده اند همچنین دو اگر اباب چرخگری آن مثل خراطند که راست
خود با سترحت اشیاء را صقل میدهد دیگر شاکردی جلوتشاینده است
که تمه کشی کند و کف و شانه خود را خرد نماید حالا چه عیب دارد اما اینرا
این اسباب سهولت را در صنایع برای خود فراهم پادیم (خلاصه) اگر امکان
نداری که تشکیل مدرسهدی چه ضرر دارد آخذ بکنتی به تربیتی در تدریس تربیت
اطفال بگوشد و کتابهای مفید بدست آرند که طفل بچاره بهسولت بتواند علمی
حاصل نماید و آسانی درس را پاموزد (در اینجا مطلبی بنظر رسید) که آتش غیر
بندندم را مانند فی فرا گرفت ای چارکان بی شعور این چه اصطلاحی است
که قرآن مجید ربانی و کلام معجز پان بجانی را که کتاب آسمانی است و از جانب
خدا تعالی به پیغمبر آخر الزمان ارواح العالمین له الفدا نازل شده بدست لطف
فلان نشسته خود میدمید (آه آه) که عقول عقلاء عالم متحیر است در اینجا
این چه اصطلاحی است که چشم و گوش این مردمان البه کول را بسته و از قیامت
این امر شنیع خافل مانده اند مگر نه شما متدین بدین خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله

مکر نه این قرآن را از جانب خدا تعالی آورده مکر نه فرمود که از میان شما آنکه
 دود چیر غریب در میان شما میگذارد می کتاب خدا تعالی و دیگر اهل بیت خود را با چه
 سلوک خواهید کرد و حرمت ایشان را چگونه خواهید داشت عجب حرمت داشت
 طفل کثیف مستغنی بنحس کتاب الله را در کنار میگذارد دست بی تقوی بر آن میمالد
 بر جامه آلوده میمالد و آنرا پاره پاره میکند گاه در خمرین گذارده زیر پایش میهند
 والدین و استاد او خواب غفلت مانده اند ای وای همه شما مکرز دیده اید که
 در خاک و به باو کج مسجد با قطعات و پاره پاره های کلام الله محمد ریخته و مندر شده
 باز دیده اید که صاحبان کتاب دیگر با کتب مقدسه خود چگونه رفتار مینمایند حال که
 آنها را کافر و مرتد میدانیم از حضرت ختمی مرتبت ارواح العالمین الفداء
 است که فرمود هر که قرآن را پیشوای خود کرد اند او را به بهشت میرساند و هر که آنرا
 پشت سر اندازد او را بسوی جهنم میراند نیز حدیث است که حال قرآن
 کسی است که حال الفاظ و معانی قرآن باشد و بصفات حسن آن خود را
 آراسته باشد نیز فرمودند اصل قرآن را حرمی است و بسبب آن در هر جا
 ظهور کند آنجا حرمی است باز فرمودند نقشهای مرکب کاغذی که بر آن
 نقش بسته و جلدی که مجاور قرآنست با اینکه پست ترین ظهورات قرآن است

القدر حرمت با آنها بخشیده شد که اگر کسی خلاف ادبی نسبت با آنها عمل آورد و کافر شود
 ایضا در شرایط و آداب تلاوت قرآن فرموده اند که هنگام تلاوت با طهارت باید
 بود یکی از صحابه بحضرت رضا علیه آلاف التحية والثناء عرض کرد که من قرآن تلاوت
 میکنم چون برخیزم و بول کنم و استنجا نمایم و برگردم شروع در تلاوت کنم چه طوری
 فرمودند مکن مکن تا وضو سازی شروع بتلاوت منما حالا کدام یک از
 اطفال دارند که قرآنرا پیش میکنند از وضو گذشته اند کدام یک تقوی دارند
 بی از جهت تمیز و ترک رفوی یک آیه دو آیه بدان طفل بگذارند بخواند بشرطیکه دست
 بکلام الله نکشد بسیار خوبست و الا برای در پس کاری صحیح نیست
 که گفتیم چنانچه دیگر هم دارد که میگوئیم ملاحظه کن بطفل میگویند بسم الله الرحمن الرحیم
 الرحمن الرحیم را بچی زن (بقول مصطلح) طفل میشود که معلم گفت ب ب س کن
 زیر پس میم و لام زیر پهل در اینجا طفل بیچاره متحیر میشود که آن الف میم
 میم و لام چه شد که افتاد همچنین معلم میگوید روح ز بر روح میم الف ما
 رحما در اینجا هم طفل بدبخت عجب میکند که الفی بعد از میم نبود چرا میم
 گفت همچنین در این سوره جای دیگر معلم در و لا الضالین گفت لام و
 ضاد ز بر کف طفل نادان دید دو الف و یک لام ساقط شد همچنین در جا

دیگر معلم گفت در موعظی پس الف سنا طفل می پند سین و می بود معلم
چرا می را الف خواند در این مواضع اگر طفل بیوش باشد میخواند و میکند
و اگر بیوش دارد میفهمد بجزت سوال ندارد و اگر بجزت کند و پسر سنا از معلم قفا
میخورد که فضولی کن حالا چه عیب دارد بطفل گیتی درس بدهند که بزرگ
بفهمد و زود تر سواد پیدا کند مثل کتابهای که الآن در بسیاری از بلاد ایران خصوصاً
دار الخلافه بطبع رسیده باطفال درس میدهند و تشکیل مدرسه داده اند که
در حقیقت بانی این بنای خیرات کامل الصفات اقدس بایون علی حضرت
قوی شوکت پادشاه حمزه اسلام پناه حمله الله علیه باشد و هم با تمام حضرت
اشرف ارفع امجد معظم والاصدر اعظم مد ظله العالی و خوبست این بنایا در
تمام بلاد ایران جاری شود که اولین سیکه نجات ملت ایرانست و خروج
تکلمی جهالت همچنین ترتیب کتب تعلیمیه که در اذهان اطفال درآید و جسم
علوم لازمه که بلغت آنها باشد و در السنه دیگر مختارند بهر حال انحصار
ایک نفر فقط در دار الخلافه البته سودمند برای عموم نیست مگر اینکه در همه بلاد
ایران این بنا تشکیل یابد بلکه سبب نیکی ختی عامه مردم گردد و در سایه عا
وظل کرم و حرمت این شاهنشاه معارف پرور ترقی خواه و در کف

ترتیب این وزیر باید سر دل آگاه به ترقیات کواکون نائل گردیم آمین باز
العالمین آنگاه شیخ فرمود اگر غذائی حاضر است یا ورنه صرف
نمایم باید عصر برویم بر حسب وعده در باغ ملک التجار جناب آخوند خا
و عقب غذا رفت شخص تاجری که اینجا بود عرض کرد در ضمن صحبت از تحت
جمشید مطلبی فرمودید خواستم سوال کنم که در آن اینه صورت تکلف دیده میشود
یا خیر شیخ فرمود دیده نشده و هر کس گمان کرده بر خطا رفته زیرا که آفتاب
علم باین درجه رسیده بوده اما بر جها و منار با فاصله بفاصله ساخته بودند مخصوص
برای اطلاع و اخبار که اکنون در سیستان و خراسان و کرمان و بعض جاها
دیگر از آن بر جها اناری ظاهر است و در تواریخ قدیمه مسطور است که روزی
بسبب دود و شهاب بواسطه آتش مطالب را میرسانیدند و البته برای دود
برای آتش علامتی قرار داده بودند نیز در تواریخ مرقوم گردیده که گاهی
بر سر بر جها بوسیله اعلام رنگارنگ اظهار مطلب مینموده اند (که در این زمان
هم در جهازات معمول است) و از صنایع آنها و آلات و ادوات و
منازل و اشکال و اسلحه آنها که نقش بر اجار است خوب میتوان تمدن
را فهمید و از دیدن مذکورات حیات آنها نیز استباط میتوان کرد و ند

و آئین و طریقتان را هم میتوان درک نمود این همی کل و تامل و منازل و اشکالی
که ساخته اند تمام بزبان بی زبانی خبر از تملی آن زمان میدهند (مثل اینکه حرف تین
و دروغ هم میگویند یک قطعه سنگ مشکل تاریخش خیلی بهتر است از چندین
کتاب تاریخی که الآن ما در دست داریم و هزار گونه دروغ و تقلبات است
و این آثار را بطوری ساخته اند که اگر قصد در تخریب آنها ننموده بودند خیلی خیلی
قرون پیش از بجای می ماندند خصوص آناری که در مصر است ای بسا که این
کره ما وقتی مثل کره قبری سکنه شود و جنس جوان پاک گردد ولی هنوز آن ابنیه
بجا ماند چنانکه الآن در کره ما همین حال را مشاهده میکنیم سخن که بد بخار سید
آخوند طعام آوردند جو می نموده غلیان کشیده شد شیخ از جای برخاسته
و از جناب آخوند معذرت خواستند (چون روزا کوتاه است و حالا چهار ساعت
بغروب مانده) از انجا باغ ملک التجار تشریف بردند فقیر را نیز تکلیف کرده که
در خدمتشان باشم پس از ورود و توضیح رسمانه شیرینی و شربت آوردند
در پی صرف نمودن میاهوئی بلند شد و دو نفر باغبان منازعه مینمودند بر
سر اینکه در فلان باغچه آب زیاد رفته یا کم آمده و فلان درخت که خشک شده
بی آب مانده یا آب زیاد خورده یکی از حضار گفت این باغبانها هیچکدام

نمیفهمند تربیت درخت و گیاه و آب دادن و از آب باز گرفتن و پیر کردن
همه اینها باید از روی علم و بصیرت باشد و این را افسوس که ما نداریم نمیدانیم
فرمبها دارند یا خیر چون روی بخشش بملک التجار بود شیخ جواب فرمود
ملک التجار اشاره بشیخ کرد و گفت این سؤال را از جناب شیخ باید بپای
شیخ فرمود بی این علم سابقا در ایران بوده و حکمای ایران و یونان در این مادیات
نوشته اند و حالا در فرنگستان این علم را تکمیل کرده اند بطوری که عقل حیران آید
و آنچه من بگویم باور نخواهی کرد یکی را میکویم (مثلاً) کل لاله عباسی دیده
قرمز دارد و زرد هم دارد و الوان دیگر هم دارد یک کل که دو یا سه رنگ هم با
دیده این اختلاف رنگ یا طور چند رنگ در یک کل ناچار زیر سر
طبیعت تخمه آن است و ستری در آنست که شخص بی علم نمیداند حالا بعد
خدا تعالی و بواسطه ذره بین بای متنازع کشف این مطالب را نموده اند چنانکه
هر تخمه را آنکس که عالم باین علم است به چند میکوید کل آن چه رنگست و چه لون
بالا تر از این میکویم چنان تکمیل کرده اند که قادرند بر اینکه تخمه را چنان تربیت کنند
که کل آن فلان رنگ که مقصود دارند بر آید همچنین میوه و مرکبات و غیره را
فقیر عرض کردم که از کتب علم گیاه شناسی بنظر مبارک رسیده فرمود

سوالی مینائی وقتی در اسلامبول این علم را تحصیل نمودیم و مذاکراتی داشتیم و حکما
 بسیار کتابها نوشته اند و آنها را ترجمه کرده اند مخصوص کتابی از فان دیکلبرگ
 میخوانیم ملک التجار عرض کرد واقعا گیاه شناسی کتاب دارد و علم لازم دارد
 شیخ فرمود برخی از این علم را میگویم فقیر قلد از آپیش کشیده مستعد که فرمایشات
 آن بزرگوار را بنویسم شیخ فرمود بلی گیاه شناسی علمی است که امروز
 ترقی کرده بطوری که اجزاء و اعضاء و ترکیب و نمو و بلوغ و کیفیت نوع هر جنسی
 و هر گیاهی را بوجه میدانند و معرفت اجناس و انواع آنها پدید آمده اند و از آن استقامت
 را از آنها بخوبی میکنند و کتابها در این مطلب نوشته اند چنانکه کفتم و گفته اند گیاه
 شناسی همین نیست که کسی اسم آنها را بداند یا شناسد که این ریجان است و
 این پستان این تخم بگ است و این برک بارتنگ این گندم
 و این آلم این نیلوفر است و این صنوبر این چنار است این سفید
 این لیمو است و این شقایق و بکذا نظائر اینها را شناسد ولی اگر معرفت
 اجزاء و اعضاء و ترکیب و نمو آنها را نداند مثل اینست که نام انسانی را شنیده
 که زید است ولی از حقیقت انسانیت و تشریح جسد و ترکیب عنصرتش خبر
 باشد فقیر عرض کردم در این علم گفتگو از چه میکنند و تقریرشان چگونه است

بیشتر از این بیان بفرمایند نهایت تشکریم شیخ فرمود بذره پس های ممتاز
 که بر شش راسه یا چهار یا پنج برابر میکنند می پند و تشریح نبات را بدقت مینمایند و
 همین قدر می فهمی که هیچ نباتی بدون خاک و آب و هوا نمونیکند اما نمی فهمی که وجوه
 مشابهت و مخالفت نبات چیست برای هر یک چه خاکی چه هوایی سازگار است
 از چه راه آب میخورند و چگونه تغذیه مینمایند باید نفهمی همچنانکه حیوان تغذیه میکند از
 جوف خود یعنی بخوردن غذا که بعد برود بعد بدنش برسد تفصیلی که در طب معتدله
 نبات نیز تغذیه مینماید بکیدن از راه کنده و اصل خود و از راه ادرانی که مجاورها
 چنانچه از برای حیات حیوان سه درجه است (طفولیت و بلوغ و انحلال)
 برای نبات همین سه درجه است برای حیات آن همچنین نبات حیات
 نباتات مختلف است مثل حیوانات چنانچه می بینی بعضی آنها زندگانی میکنند در
 فصل واحد فقط یا دو فصل یعنی همین قدر که بزرگ خود را بر زمین ریخته اند و خواه
 فصل یا دو فصل میمیرند مانند گندم و جو و ذرت و نخود و بعضی آنها زندگانی
 مینمایند در عرض سالی و مثل اینها را نبات سنوی میگویند و بعضی از آنها بر
 که بر زمین ریخته شده نمومیکند و برک میآورد در سال اول و شکوفه مینماید در سال دوم
 تا برسد مانند شلغم و غیره اینها را نبات محول می نامند و بعضی دیگر از آنها

بسالهای دراز زنده اند مثل اشجار تنه دار اینها را نبات معمر خوانند و برخی از نبات
 که شکوفه میکنند و تخم میدهند و میسرند بالای زمین هر سال اما در زیر زمین زنده است
 مانند قی مانند سوسن و زنبق و بطاطا دیده که بعضی از حیوانات در بلاد حاره
 زندگانی نمیتوانند بنمایند مثل خرس و سمور و بعضی از آنها در ممالک بارده معیشت میکنند
 نمود مثل فیل و زرافه همچنین هر نباتی در اقالیم حاره نمی رود مثل صنوبر و بویج و
 هر نباتی در ممالک بارده عمل نمی آید مثل نخل و نارچل و بعضی آنهاست
 که در همه جا رسته میشود چنانچه می بینی اشجاری در کریمه رستند که همانا در سرحد نیز
 میباشد و سرطیسی این مطالب را نیز منکشف نموده اند حسن تو اشجار و فوا
 آنها جانی است که هوای حاره داشته باشد و کثرت آب و رطوبت زمین
 چنانچه از برای حیوان اعضای مختلفه است از برای حفظ جسم آن و تعدیه و تنو
 آن و برای کثرت نوع آن همچنین نبات از برای آن اعضای است برای نمو
 و حفظ و تکوین بزرگی که بر آن متوقف است و حفظ نوع و تکثیر و حیوان و
 نبات افرادشان میسرند اما نوعشان باقی میماند از دوری تا دوری چنانچه حیوان
 اعضای ریشه دارد نبات صاحب شکوفه نیز دارد (۱) بویج و اصل که با
 ممکن دارد نبات و آب را از آن می مکند (۲) ساقی که حال برک و شکوفه

و ثمر است (۳) برکهای بسیار رقیق نازک (۴) شکوفه که گویان
 ثمر است و حاوی بزرگ است و حفظ نوع متوقف بر آنست و گفته اند بر
 نبات جوئی و بطنی نیست که غذا را همضم کند و قلبی هم نیست برای گردانیدن
 سائلش بلکه میمکند غذای خود را از خاک بواسطه ریشه و اصل خود و از هوا بواسطه
 برکهای خود و از برکهای خود نیز دفع میکند بسوی خارج آنچه را که برای تعدیه اش
 نفی ندارد (شرح این معنی اجمالاً) سابقاً گفتیم در مناظره با آن طبیب که از جمله
 عناصر مایه ایگسجی است و گفتیم که آن هوایی است که حیوان بدان تنفس میکند
 و یکی دیگر از عناصر مایه ایگسجی است که گفتیم اکثر ترکیبش با ایگسجی است و در
 حال که کربون مرکب با ایگسجی شد آنرا (حامض کربونیک) مینامند و این
 قاتل است (این را که یافتی میگویم) هر حیوانی متصل تنفس میکند و هوا را میگیرد
 ایگسجی را و دفع میکند از خود کربونیک را (و ظاهر آنچنانچه بنظر من هست که ضبط کرده اند
 انسان شبانه روزی پست هزار بار تنفس میزند تقریباً) اما کار نبات معلوم
 که میمکد از هوا حامض کربونیک را و دور میکند ایگسجی را و بواسطه همان کربونیک
 نموت میکند (با تجمل) دانستی که آنچه را حیوان از خود دفع میکند نبات میگیرد و بدان غذا
 مینماید و آنچه را که از خود دفع مینماید حیوان میبرد و بدان تنفس میکند و بواسطه آن

افعال و اعمال غاز (کاز) تنی مملکت غلبه نمیکند بر (کاز) سبالم عجیبی
 سُبْحَانَ اللَّهِ حُرِّ رَبِّ خَلِيقَتُهُ رَبِّ بَلَاءِ أَحْسَنَ بِالْعِلْمِ وَالْحِكْمِ وَبِإِ
 که اعضا نبات باعتبار فوائدش سه قسم است (۱) اعضا نیکفایده
 آن محل و اسناد است و آن ریشه و تنه و ساق است (۲) اعضای آ
 که فایده آن تغذیه است و آن ریشه و برگ است چنانچه دانستی (۳) اعضا
 که فایده اش حفظ نوع است و آن شکوفه و ثمر است دیگر اینکه حیوان نبات
 میخورد یا در وقتیکه سبز و تازه است یا وقتی که خشکیده و مرده باشد بهر حال از ماده
 (غیر و حیینه) نبات در حیوان متکون میشود گوشت و عضلات و پی و نخ و اودا
 اگر بن نبات متکون میشود مواد چربی و روغنی و از ماده معدنی که در نبات است
 متکون میشود در حیوان استخوان و نبات این ماده معدنی را از آب اخذ کرده
 پس معلوم شد که کل این مواد ضرور است از برای توجیم حیوان (باجمله) اگر
 نبات را حیوان بخورد و مدتی بماند و خشک شود و متلاشی گردد در این صورت
 طبیعت عالم مغل میکند و را یعنی عنصر خاکی او را بر میکرد و اندک خاک و هوای او را
 بهوا پس شیخ ساکت شد فقیر عرض کرد در عروق اشجار تجاری و بعضی است
 که از آنها تقذیه میکند فرمود بلی چون ریشه نبات میگذرد آب را پس صعود میکند و از

تجاریف عروق شجره سابقا و شاخا تا اینکه میرسد به برگها و غیره و این تجار
 مثل عروق در بدن انسان است که خون در آنها متصل بدور است و آن مواد
 سیال را در نبات عصا ریه نبات میگویند فقیر عرض کرد دم سبحان الله
 اشجار هم گویا حسی دارند مثل اینست که شعور داشته باشند خیلی عجیب است
 شیخ فرمود عجیب تر اینست که در نباتات قوه دفع و جذب نیز هست بطوریکه
 بسیاری از حیوانات را از خود دور میکنند و بسیاری از حیوانات بسیار کوچک را
 که مولد ترشی و شیرینی و گاز را میباشند مثل آهن را بخود جذب نمایند و در خلال سطح
 اوراق یا اغصان نگاه میدارند در علم گیاه شناسی تجربه یافته اند متع
 شده اند که بسیاری از نباتات که بر سواحل دریا بارویدند و بسیاری که در
 بعض از صحراها دیده شده اند دام از برای شکار گسترده حیوان را صید میکنند
 (باین طور) که بعضی آنها از زبان کل و خفاش و پیرون آورده مثل دسته ابریشم حیوانات
 بسیار کوچک که روی آنها بنشینند آن نخا بهم می پیچد مثل اینکه آن حیوان
 اسیرند نماید و هلاک کند و بعضی دیگر از نباتات بواسطه لعاب لزجی که روی او را
 خود دارند و لعاب قسط بر اوراق است حیوانات صغار ذره پنی چون
 بر آن لعاب نشینند ذرات لعابه دوان حیوان را فرا گرفته (مثل اینکه اطرافش را)

احاطه کنند) بکاش میسازند و چون آن حیوانات هلاک شد خواه قسم اول خوا
 بقسم ثانی در هر حال تغذیه نبات میشوند و این را بعد از دانه پهن دیده اند و علم
 نیز یافته اند که حیوان جز نبات شده بالا تر از این بگوئیم یک قسم درخت
 در جنگلهای اروپا هست که حیوانات بزرگ جثه که از چلهای آن بگذرند مجدداً
 پیدا میکنند مثل اینکه شاخ و برگ آن میخواهند حیوان را جذب نمایند و سر
 در این دیده اند که قوه جاذبه و جذبیت در آن نبات و آن حیوان است
 که اینطور میشود فقیر باز عرض کردم گاهی شاخ درختی را شکسته اند و با
 بسته اند الیام یافته است ولی پنج آن قطعه شکسته پس از الیام غلیظ تر شده جثه
 چیست شیخ فرمود ماده نباتی که بسبب آن نبات نمومیکند در آن حال که
 شکسته بطرف پایین میل میکند بسبب سببری آتش میشود عرض کردم چنانچه
 نبات ثمر است و مقصود کلی از این خلقت نتجه است حکمت در خلقت
 اوراق چیست فرمود ما را از حکمت بالغه حق تعالی در مخلوقاتش خبری
 نیست جز خبری الا اینکه بعقول ناقصه خود چیزی میفهمیم و میگوئیم
 الله اعلم بحقایق الامور حکمت در خلقت برگ درخت اینست
 که دفع میکند بسوی خارج آنچه را که نفع نداشته باشد از برای تغذیه در

از منافذی که دارد یعنی پنج نبات که میسکد آب زمین را تفصیلی که تقسیم غذا
 نبات میکند هرگاه اکثر از احتیاج نبات بکشد برگ آن زیادتی را
 بشکل بخار از خود دور میکند زیرا که در اوراق دانههای بسیار است و در
 اقیاب آن دانهها باز میشوند و بسبب همین دانههاست که نبات تنفس میکند
 و اما اگر نبات بی برگ باشد مثل ضعیف صعود میکند آن عصاره نبات که آب
 از زمین باشد بسوی بالا در عروق آن و در آن انبوهائی که در میان ساق است
 که بافته شده است پس از دانههای که در اطراف بالای شاخ است جز هو
 میشود بشکل بخار فقیر عرض نمودم که فرمودید نبات ایچون را از خود دور میکند
 که صاحب از برای او نیست بخلاف حیوان اینمطلب را چگونه میتوان تجربه کرد
 شیخ فرمود این مطلب از عملیات است و علماء این فن بسیار در کتب خود
 از این قبیل تجربه را نوشته اند مخصوص (کریلیوفان دیکت) امری که
 مذکور در این مورد نوشته چند برگ سبز تازه را در قیفه بزرگ بلور صاف سفید
 قرار داده و آب مقطر را بالای آن بریز طرفی دیگر را نیز پر از آب پاک نمایان
 قیفه را همین طور که پر از آب است یک مرتبه در آن طرف آب
 وارونه بگذار بطوری که قیفه خالی از آب نباشد و هوادر آن باقی نمانده باشد

آنوقت آنها را در فور آفتاب بگذار بقدر دو ساعت استخاره می بینی
برکهای داخل قفنه همچنین بر بالای درون قفنه قفایع بسیار نامه کوچک
کوچک که بهم مجتمع شده اند همان قفایع است که نبات درون کربون را
گرفته اما آگهی را را کرده فقیر عرض کردم (قفنه) تشکیل چیست
و بچه معنی است فرمود قفنه کبر اول و شد دوم بر وزن سکنه شیشه است
که در آن چیز کنند عرض کردم منت بگذارید قفایع را نیز بفرا بید
فرمود قفایع غوره های آب است یعنی آن جوشها و زنجیره ها که در آب
پیدا شود بعبارة اخری جابه های خرد و کوچک پس شیخ از جای برخاست
الک التجار را وداع گفته بسمت منزل خود روان شد فقیر نیز رخصت گرفته
بخانه روانم سه روز گذشت یکی از رفقا آمد که امروز میخواهم زیارت
شیخ مشرف شوم چه شود که مرا فقت تو بدین مقصد نال شوم اتفاق آن فریق
شیخ از شهر بیرون رفته اول طلوع آفتاب بود بدر تکیه شیخ را ملاقات نمودم
شفت بی نهایت فرمود بگوشه نشسته باینتر نشستم دو نفر دیگر از راه رسید
نشست در آن اناریکی از مردمان مشرف نک و بنگ که چهار روزی با کنبها
معاشرت کرده و از عقاید دین قویم غرای محمدی منحرف شده و بخیا لات

افاده وارد با کوئی یخ لب بردن و سربه لی دامان پیراهنی مکل دار و دستا
بهفت رنگ که کره صلیبی بدان زده و بگردن بسته نیم چکمه چرم دار با خاشاک
کرده بفتاق تمام از راه رسیده شست بی آنکه سلامی کند و علیکی شود و بدین
سؤال و جواب تمهید مقدمه رو بقیه نموده گفت این مرد از اهل کجاست (مقصود
شیخ بود) چون بنحو توین سؤال کرد خجالت کشیدم جوابش را بگویم سر را بریز
افکنم متغیر شده گفت واقعا ایران چه قدر مردمان بی تربیت دارد
شیخ فرمود مگر سر کار اهل کجا هستید گفت از اهل ایران اما تربیت شده
شیخ فرمود در کجا تربیت شده اید گفت در ممالک خارج شیخ فرمود که اتم شهر
گفت توجه میدانی کجا را بگویم که بدانی یکی از حضار بطاقتی گرفته
معلوم میشود که تو از تمام ایرانیانی تربیت تری این جناب شیخ اگر گشتی از کره
زین را ندیده باشند و الا بسیاری از ممالک جهان را سیاحت فرموده گفت
بسی را هم دیده حاضرین از او خندیده جوابش ندادند گفت اگر بفکرستان رفته
چرا تغییر لباس نداده است شیخ فرمود ای جان عزیز لباس تو دامن پر
عارضی است دعا رتی بلکه اگر خوب بخوای بدانی بدن ما نیز لباسی است
بجاریت گفت در میانی هیچ در باز که خانها رفته و تماشا کرده تماشا می یابند

منوده. جمستیک بار دیده که انسان هوش از سرش میرود شیخ فرمود
از بازپها و تیارها که در آنها حقیقی نیست و کسب از آنها نمیتوان نمود پیرا میروم و هرگز
نخواسته ام به پیغم شما از عوالم آدمیت چه تحصیل کرده گفت این حرفها گفته شده
و بعضی رسومات در این زمان منسوخ و متروک است اهل فرنگستان از این حرفها
میخندند و ریشخند میکنند شیخ فرمود احکامی است که از شرع پیشین پس از این
و یصد و اند سال در میان مردم است کدام یک پسندیده عقلای عالم نیست
زهی جل میتنی که پس از این مدت میدید بل وجودیکه این همه علوم ترقی کرده هرگز گشوده
نشده و نخواهد شد کدام قوانین مدنیّت و آداب سیاست در تمام ممالک گشت
جاری است که خدایتعالی از روی رافت و رحمت در کلام معجز پیاورد (یعنی
قرآن) ذکر نفرموده و ما را از انبیا بی بهره گذارده گفت در فرنگستان حکم بسیار
مريضخانه مانموده اند در قرآن کجا چنین حکمی است شیخ فرمود اَعُوذُ بِاللّٰهِ
حَزَنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی وَحَزَنَ اَحْيَا هَا فَكُنَا اَحْيَا النَّاسِ
جَمِيعًا در این دو کلمه موجز که صد هزار شرح بر آن نوشته اند بدین مطلب اشاره است
که در تفسیر آن گفته اند که آن سبب شدن برای حیات یا نجات دادن بعضی
اسباب ملاکت است و مريضخانه ساختن یکی از جمله احیای نفس است

گفت در معاملات و مبايعه و اسناد و ثبت و ضبط آنها و شهادت بر حقوق
و نحو ذلک کجاست شیخ فرمود قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
إِذَا تَدَايَيْتُمْ بِدِينٍ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى فَاكْتُبُوهُ وَلْيَكُنْ بَيْنَكُمْ كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ
وَلَا يَأْبَ كَاتِبٌ أَنْ يَكْتُبَ كَمَا عَلَّمَهُ اللّٰهُ فَلْيَكْتُبْ وَلْيُمْلِلِ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ
سَفِيهًا أَوْ ضَعِيفًا أَوْ لَا يَسْطِيعُ أَنْ يُمْلِ هُوَ فَلْيُمْلِلْ وَلِيَّهُ بِالْعَدْلِ وَاسْتَشْهِدُوا
شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ مِنْ رِضْوَانٍ
مِنَ الشَّهَادَةِ أَنْ تَفْضَلَ أَحَدُهُمَا الْآخَرَىٰ وَلَا يَأْبَ الشَّهَادَةُ إِذَا
فَادَعَوْا أَوَلَا نَأْمُرُ أَنْ تَكْتُبُوهُ صَغِيرًا أَوْ كَبِيرًا إِلَىٰ أَجَلٍ ذِكْرُكُمْ أَقْصَىٰ
عِنْدَ اللّٰهِ وَأَقْوَمُ لِلشَّهَادَةِ وَأَدْنَىٰ أَلَّا تَأْبُوا إِلَّا أَنْ تَكُونَ تَجَارَةً حَاضِرَةً
بَيْنَ يَدَيْكُمْ فَلْيَكْتُبُوا عَلَيْكُمْ جُحَاجَ إِلَّا تَكْتُبُوهَا وَاسْتَشْهِدُوا إِذَا تَبَايَعْتُمْ
وَلَا يُضَارُّ كَاتِبٌ وَلَا شَهِيدٌ وَإِنْ تَفْعَلُوا فَإِنَّهُ فُسُوقٌ بِكُمْ وَاتَّقُوا اللّٰهَ
وَيُعَلِّمُكُمُ اللّٰهُ وَاللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ و فرمود در این آیه پازده حکم است که
در تفسیر تفصیل آن مرقوم و مذکور است گفت در تهیه شکر و جلال باد
و رفتار با اسرا کجاست شیخ فرمود قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰی فَإِذَا
لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّىٰ إِذَا أَثْخَفْتُمْ مِمَّنْ فَشُدُّوا

وَلْيُقِمْ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰی كَلَامَ الَّذِينَ عَلَيْهِ الْحَقُّ

الْوَثَاقَ فَمَا مَتَابَعِدُ وَإِنَّمَا فَتَنَّا الَّذِينَ فِي الْأَنْفُسِ
 اللَّهُ لَا تَتَّخِذْ مِنْهُمْ دِينًا وَكَانَ لَكُمْ بَعْضُكُمْ يَبْغِي بَعْضًا
 فَكُنْ يَصِلُ أَعْمَالَهُمْ سَيِّئَةً يَوْمَ يُصْلَحُ بِالْإِيمَانِ يُدْخِلُكُمْ الْجَنَّةَ
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَنصُرُوا اللَّهَ يَنصُرْكُمْ وَيُخْرِجْكُمْ

گفت در کیل و میزان و درستی اوزان و امثال آن کجاست شیخ فرمود

قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَآيَاتُ الْكِتَابِ وَالْمِيزَانِ بِالْقِسْطِ لَأَنْكَفَ نَفْسًا
 الْأَوْسَعُ هَئَانِ إِذَا فَلْتَمَّ فَأَعْدِلُوا لَوْ كَانَتْ ذَا قُرْبَىٰ وَبَعِيدٍ اللَّهُ أَوْفَىٰ لَكُمْ

وَصَكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ (وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى) وَلَا تَجْسُوا

النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ (وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى) أَوْفُوا الْكَيْلَ وَلَا تَكُونُوا

مِنَ الْمُخْسِرِينَ (وَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ) وَلَا تَقْصُصُوا الْكَيْلَ

الْمِيزَانِ إِنِّي أَنزَلْتُ إِلَيْكُمْ يُخْرِجُ وَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يُوحِي

(وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى) وَيَلْعَلُّ الْمُطِيقِينَ الَّذِينَ إِذَا كُنَالُوا لَعَلَّ

النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ وَإِذَا كُنَالُوا هُمْ أَوْفَوْا هُمْ يُخْسِرُونَ

گفت در ساختن راهها و تسویه آنها کجاست شیخ فرمود قال سبحانه

وَتَعَالَى وَبِاللَّهِ يُجْعَلُ لَكُمْ الْأَرْضُ بِسَاطًا لِّتَسْلُكُوا فِيهَا سُبُلًا

چون دید هر چه میسر شد فوراً جواب می شنود سری حرکت داده گفت یقین

از گاری دودی هم خبر داده اند شیخ فرمود ای بچاه سوره یس هم خوانند

که میفراید وَآيَةُ لَهُمْ أَنَا جَعَلْنَا فِي الْفُلِّ الْمَشْجُونِ وَخَلَقْنَا

لَهُمْ مِنْ مِثْلِهِ طَائِرًا كُفُونِ یعنی مثل کشتی چیزی را خلق کردیم که سوار شوید

مفسرین با نعام و دواب خصوصاً شتر تفسیر کرده اند حال گوی که از گاری دود

اثری نبوده و نمیدانسته اند اکنون معلوم شده که مراد همین است

(خلاصه) پست سوال بلکه بیشتر فرمود شیخ جواب داد ان شاء فرمود

این فرکیها که تومید آنها شده و الله قد آیات قرآن ما را زیاد تر از تو و امثال تو

میدانند چنانکه چندین زبان آنرا ترجمه کرده و بدان عمل نمایند گفت در مسئله

غسل چه میگوئی یک عضو یا بیشتر ملوث غشو چه حکم شستن تمام بدن که اند

شیخ فرمود این یک جواب دیگر را تو میدهم اما بشرطی که دیگر سوالی از من نماند

چونکه تکلیف را بر من و سایرین زیاد میکنی و معلوم است تو سبک داری

نبامن بلکه با پیغمبر خدا (تسبیح باشد) اولاً اینکه در هر حکمی از احکام الهی هزارها

حکمت مندرج است که ما نمیدانیم هر چه بگویم بقدر فهم خود میگویم همچنین است

در حکم غسل ثانیاً بحسب ظاهر این مطلب متفق علیه تمام اهل عالم است

که جسم انسان دارای مسامات بسیار خرد است که از آن مسامات بخارات
بدن باید خارج شود هرگاه کثافات خارجی سدان مسامات را نمود البته
راه خروج بخارات مسدود میگردد و احتباس بخارات مورت امراض عید
میشود یک حکمت حکم شریعت مطهره در غسل اینست که باید تمام بدن را
نشینده که فرموده اند هر کس غبّا (یک روز در میان) استحمام نماید گوشت
بشش زیاد میشود پس این احکام برای حفظ صحت خواهد بود گفت در وضو
چه میگوئی شیخ جواب فرمود اصرار کرد فرمود کفشه ام که دیگر با تو حکم کنم
فقیه عرض کردم این مطلب را برای ما فقا بفرماید شیخ فرمود صورت و
دست و پا همیشه از لباس پروند حافظی ندارند که از کثافات و بعضی از حیوانات
ذره بینی حتی محفوظ باشند لهذا در روز و شب چند دفعه حکم بشستن آنها شده
و کفشه بشا که این یک حکمت آنست بسا که هزار حکمت دیگر در آن باشد که نمیدانم
آن مرد متفکر از جای برخاسته تعلیمی خود را حاکمی داده دست بپشت
سر برد کلاه هدیه را کج نهاد و نرفت فقیه عرض کردم از این گونه لباس
که این مرد داشت منع میفرماید فرمود منع نمیکم لباس هر چه میخواهد
باشد جز اینکه لباس باید پاک باشد بواسطه اینکه اسباب اصلی حفظ صحت در هوا

و در آب و غذا پیش از اینها بشامانذ اگر آتی کرده ام و نشینده اید
(اما در لباس هم میگویم) لمبوسات حفظ کنند از جسم را و چون چرکین باشد
آلوده بدن میشود و مسامات بدن را میکند چنانکه کفتم و نشیندی
یکی از حاضرین عرض کرد در آب و هوا چه فایده اید شیخ فرمود اینها
خیلی سخن گفته ام حالا هم بر پیل اجمال میگویم در هر شهر یا در هر خانه که کثافات
جمع شود مثل اینکه سر مزال را باز کند از دیار شست اینو پشت کوچه بابرین و
متعفن میکند همچنین آب حوضها که بدوی میشوند و راحه کثیف پیدا
میکند نیز هوا را عفن خواهند نمود بلکه هوا را مسموم خواهند ساخت و باعث
بیماری از امراض خواهد شد پس تصفیه بلد عموماً که فائده اش را جمیع
مردم است و نظافت خانه خصوصاً که مفید برای اهل بیت است بسیار
واجب است و در باغچه باید گل کاری کرد تا ممتد بر صفای هوا گردد
افوقت شیخ رو بقیه نموده فرمود که فلان روز که در خانه آن شخص تاجر همان بودیم
در گوشه فضایی خانه آلاخی بسته بود تعجب کردم که چرا مردم بی شعور باشند
و از این امورات پنجره که بخاها شستن چهار پامان و مواشی در خانه که خود
مناسب نیست باید جای آنها در خارج باشد (یعنی در طویلیم) و طویلیم را

همیشه باید پاکیزه نگاه داشت و با تینر تا هوای مجاور آن غفن نشود چرا که هوا بسیار
زود کسب لطافت یا کثافت را نمایند آنگاه شیخ از جای برخاسته
و بان رفیقی که با فقیر بود بسیار اظهار شفقت فرمود و عذر خواست که امر و
میخواهم شهر بروم و جایی مهانم عرض کردم اگر اجازت است تا قدری
از راه را مرافقت و همراهی نمایم فرمود اگر راه شما با همین است
عیسی ندارد در خدمت آن بزرگوار آیدیم تا بگویم که قهوه خانه در آن بودیم که تبه
شیخ عبا بر سر کشیده و ضجه بر آورد و بر فن تعجل نمود (قریب بدویدن) از اینجا
متجسس شدیم آن کوچه که گذشت بکوشه دیواری توقف نمود تا نفسی تازه نماید
فقیر عرض کردم جناب را چه روی داد هنوز سخن را تمام ننموده بودم فرمود ای بی
نیدی در قهوه خانه آن شخصی را که مانند مرده متحرک کنجی خریده بود و او فور میکشد
شیخ دست بلند کرده سر را بسوی آسمان عرض کرد الهای پرو دکار انصیب من
کردن که گاهی چشم بر روی شخص و افوری باز شود گریه منمها اگر مصیبت
در این باشد که معاشر با و افوری با ششم مرک غایت بفرمان از آن محروم
مانم الکی تو آگاهی که هم صحبتی با اشخاص بی حمیت و غیرت اولویت دارد
بر مجالست و افوری با پس از جای بلند شده رفیقمان نزدیک خانه

میزبان ما را خواستیم اذن مرضی بگیریم و برویم صاحب خانه در خانه ایستاده بود و منتظر
ماند که دیدن میزبانانی سابقه تکلیف دخول نمود در خدمت شیخ وارد شدیم
قدری که نشستیم میزبان از شیخ پرسید که شما را چه میشود (چونکه حال شیخ متعجب بود)
فقیر کیفیت و افور را برای میزبان گفتم شیخ فرمود چرا افتد بر من اذیت میکنی
پس دستار بلند نموده عرض الهای چرا را ضمیمه بکنم تا نام هر کس که تو او را مبعوض
روزی هزار مرتبه بشنوم اما در سالی یک مرتبه نام و افوری بگویم زرد
فقیر عرض کردم معلوم میشود که جناب را در این باب قضیه روی داده فرمود
چه قضیه متعجبی روی داده باشد با هر کس که از آن بدتر نباشد میشود سر زرد
و افوری کسی که و افور میکشد نه تنها دشمن جان خود است دشمن جان مردم نیز خواهد بود
شخص و افوری قول ندارد شخص و افوری وفا ندارد شخص و افوری عهد ندارد
شخص و افوری دین ندارد شخص و افوری آئین ندارد شخص و افوری غیرت ندارد
تمام اینها را که گفتم دلیل دارم بلکه برهان و افوری نه همین مخرب وجود خود است
بلکه مخرب دولت و ملت است قصه چین را شنیدی که چه شد و چه بر سرش آمد
آنها همه از نتیجه افون بود که بخت و ریشه ایشان را بر کند فقیر عرض کردم بی
قصه چین را شنیدم و تا بچ آن بهنگامه را بخوانش یکی از اولیای دولت عرض کرد

شکری از خاک اروپا بچین آمد و بنیاد جلد را نهاد
 ملک بکن را که بود پای تخت زیر و زبر کرد و درش را کشاد
 از بی تاریخیش فرصت نوشت رفت بلا ملک چین بباد
 شیخ فرمود خوب و بگوئی از مال استعمال تریاک بود که آن دولت که قدم همه دول
 عالم بود اینگونه ذیل شد خوب ملاحظه کرده ام و بخیده ام شخص و افورکش معاً
 آتشی هست که در پنبه می افتد چنانکه یک شزاره در پنبه میفتد و رخنه کند تمام را
 میسوزاند و افوری هم جماعتی را چنان میفریبد که همه از شعله جان سوزوی بالکلیه
 آتش میگیرند و خاک هستی ایشان برباد میرود اگر تحصیل علمی کرده باشند بر
 طاق نیسان میگذرانند و اگر صنعتی آموخته باشند عاقل و باطل میبازد اعضا
 جوارح و قوای آنها تمام تحلیل میرود حتی در مشاعر ایشان احتلال بهم میرسد بنقد در
 فضایل و قبایح اینکار نیستیم که اوقات شریف خود و شمار در این مطلب ضایع
 سازم و اگر بخوام بپان کنم میتوانم دقتری پرداخت بهمن قدر سفارش میکنم شما
 که دوستان من هستید از محله که در آن کوچه باشد که در آن خانه یک نفر و افورکش
 است عبور نمایند تا چه رسد معاشرت و مجالست و مصاحبت آنها
 ابن بابویه حدیثی نقل میکند از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمودند بچند نفر

سلام کنید کی برست خمر در هنگام پستی آن و بر کیکه قمار بازی میکند و کند
 چند نفر دیگر که در کتب اخبار مر قوم است و من که مردی پسم و خود را
 خادمی از شریعت غرای محمدی میدانم بلکه ذره خاک نعال آل محمد و صیت میکنم
 شما را که برو افورکش نیز سلام کنید شما نمیدانید که چه مفاسد از اینکار بروز
 خواهد کرد در سیه کنیز و دویست و نود و دو بگری در دار الخلافه یک نخ
 جلوی کبری از تریاک کشی نمودند باینطور که فروش تریاک را بطور موکده غنغن نمودند
 و نامورین مکرک را دستور العمل دادند که نگذارند افیون داخل شهر شود و بر
 استعمال کنند آن جزای سخت تعیین نمودند تا این عادت مذموم که نتایج
 ناکوارش بر همه عقلاء عالم معلوم است تخفیف باید و این مرض مزمن بد بجا که
 مورث تمام شدن یک ملت است از میان برود دیگرند اسپتیم آن حکم چه شد
 و بجا انجامید باز هم دعای دولت خوانان و ملت پرستان شب و روز
 اینست که سایر حکام و ولایه ممالک محروسه ایران در منع این عادت قبیح مکروه کویا
 نفرایند هرگونه تدبیری که بدانند بکار برند بلکه از توجه و همت والای ایشان
 این بلای ناکهانی از سر این جمع احمق رفع شود و این بنیان نادرست بکلی برانداخته
 گردد شیخ که سخن را بدینجا رسانید شخص صاحب خانه (میزبان) بنار کرد

کبری کردن و عرض نمود یکی از خویشان من بملاست بهمن مرض جتین بود
که بامردی و افوری رفاقت داشت مدتها برای این بیچاره آنقدر فوایدی فرمود
که برای جوانان منافع بسیار دارد روزی سه یا چهار نخود کشیدن شخص را بهمان قوت و
قدرت نگاه میدارد غذا بسیار خوب میخورد خواب نیز بسیار خوب میکند
خواهی نخوای بستی ایفون چسبیده بود و آتشی باین گرفته گشته بود این آتش سینه فشر
برک من یکدم بزن بیچاره تن در داده بود فردا و پس فردا بهین قاعده عمل گذشت
و افوری صرف شد الآن کارش این است که ثلث از شب و روز را
مشغول کشیدن و افور است باقی اوقات را خوابیده و در خواب متصل
بخاریدن بدن اشتغال دارد یک ساعت بصبح مانده بپوش میشود تا قبل از ظهر
چشمی باز میکند و بدست اشاره مینماید ابل الیت خود (یعنی آتش و چای حاضر است)
آن فلک زده میگوید بلی زیر بغلش را گرفته بلندش میکنند فوراً و افوریش
میکند از چند دم که زد آنوقت میگوید حالا چه وقت است چند دم که زد برخاسته نزد
آتش میآید مشغول میشود بکشیدن و افور و چای خوردن وقتی دکان او را در زد
اندک خبرش نمودند گفت حالتی ندارم اصرارش کردند گفت یک دو بست و افور
میکشم و می آیم عوض یک دو بست صد بست کشید و زفت بلکه مالش بغارت

رفت هر چه داشت فروخت بقدر کینه کلمی زیر پا دارد و کلکی پیش رو
روزی باو گفتند که این عمل قبیح سبب تلف شدن جان تو است
جواب گفت کارهای این عالم همه کمر راست و از کمر راست من بزارم هر چه زودتر
بوم بهتر خواهد بود وقتی از اوقات عیالش بامردی اجنبی سخن طولانی میگفت
رسید و دیدالقات بدان معنی نموده فوراً دوید بر سر و افور و آتش افروختن و
تدارک کار خود را کردن من باو گفتم چرا عیال خود را تهدید میکنی گفت تو را بخداست
بدلم من امروز گشته ام ذغال درشت بدست نیآورده ام که آتشی صحیح برافروزم
و افور داشته باشم دیگر حالتی بادم میماند که فکر این چیزها که تو میکوی باشم
(خلاصه) شیخ فرمود غمی دیگر بگویند که از صحبت این طایفه قلمم کدر میشود
سفره آوردند غذائی صرف کردند پس از آن غلیانی کشیده شد شیخ لمح غنوده
پس بجای نماند بجای آورد صاحب منزل را و دایع گفته از خانه پررون
آمدیم شیخ راه کیه را پیش گرفته تشریف برد ما نیز فرستیم بمنزل خود
پس آنسه روز دیگر تصمیم خدمت شیخ بزرگوار را نموده وارد کیه شده دیدم خاک
بخصوص محمد و م خود ایستاده کفشکونی دارند و پاره اسپاب سفرانند چنین
و جوال و نخوها در میان نهاده شیخ که چشم مبارکش بفقیر افتاد خدا ن شده

فرمود حرکت ما از این شهر نزدیک شده دو نیست که در این ایام شمارا و ادعای کینه
از این سخن نهایت متالم شدم نزدیک باینکه بگویم فرمود نه همین توقف ما در این شهر
یا شهر دیگر اختیاری نیست بلکه رخصت اقامت در این عالم را جاودانی ندایم
نچار باید وقتی عالم را بدرود گفت و رفت و بحسب ظاهر هم می بینی مدار زندگی
جهانیان همواره به تبدل و تغیر است اوضاع جهان همه جمع است و تقریبی
از آمدن ما خوشوقت و از رفتن ما غمگین نباید بود در این اثنا یکی از ادبای شهر
که چند مرتبه در کفیف خدمت شیخ را نموده بود و ارشد عرض کرد شنیده ام در این ایام
خیال تشریف بردن از این دیار را دارید لکن استعدا اینکه فردا در سرای محضر
حقیر فقیر قدم رنجه فرموده بنان و پیری که صرف فرمایند متنی بر این لاشی نهید ضمناً
سوالی چند از این وجود مبارک نموده هر یک را جوابی داده قرین افتخار سازید
شیخ الحجه بخود فرودفته معلوم بود که از این ذباب و ایاب خاطر مبارکش مشمتز
بود ولی از شدت حیا و شرم نمی توانست بعذری متعذر شود فرمود خواهی
انتخص رفت فقیر بخدمتش بودم تا مغروب فرمود چنانچه مایل باشی شب را
در همین جا پتو نه ماعرض کردم از شهر که بخدمت آدم بهین عقیده بودم خادم
چراغی فروخت شیخ فرمود در سرتی که گذاردی عرض کرد بلی بعد و بقیه نموده

که دانستی چه مطلب بود عرض کردم بسیار مایل بودم بدانم ولی از سواد
دانسته که پرسم فرمود فقیله لامپ را که فو باشد چنانچه در سر که گذارند پس پرسید
از دو خشک کنند وقتی روشن میشود روشنائی آن بیشتر است و دود هم ندارد
عرض کردم تشکر از این تعلیم پس از ادای نماز مغرب و عشاء بفرغ
بال نشسته فرمود اگر سوالی داری بگو که امشب مقام فراغت است
(ع) شب دراز است و قلندر بیکار عرض کردم مدت است
میل دارم از حقیقت بعضی از مذاهب آگاه شوم اگر چه در بسیاری از کتب
مفصلاً نوشته اند ولی دیده میشود که با اختلاف ذکر نموده اند میخواهم آنچه را که
خود جاب دیده و شنیده ام از هر طایفه مختصر بیان فرمایید
شیخ فرمود اولاً اینکه مذاهب در عالم بسیار است که بشمار نمی آید و اما از
حقیقت عقائد آنها بر وجه اتم آگاه نیستم و این چند مذاهب مسلماً
و یهود و نصاری و مسلمان اهل تاریخ مختلف ذکر نموده اند بقول تو
اختلاف در اقوال آنها بسیار است اما قدری از آنرا برای تو نقل میکنم
(یعنی آنچه را که خود بگوشت خود شنیده ام و بایشان طرف شده ام) حالا
از کدام مذهب سوال مینمائی عرض کردم از پارسیها

شیخ فرمود پاریسی با فرق عیدیه اند مثل سپاسیان و هوشیان و نوشکان و
 از هوشنیکان و غیره و غیره اکثر آنها اعتقادشان اینست که بکنه
 حضرت یزدان هیچ عقلی پی نبرده و نخواهد برد و بسیاری از آنها صفات او
 تعالی را از علم و حیات عین ذات مقدسش میدانند و از برای هر اسمی
 عقلی و نفسی قائل شده اند و این همان اعتقادات حکمای اسلام است
 همچنین اعتقاد دارند بآریاب انواع و گویند قسمی از عقول قوا بر طولیه اند و قسمی
 قوا بر عرضیه قسم ثانی را صادر از قسم اول میدانند و تحقیقاتی در این معنی دارند و آنکه
 میکنند از برای هر نوعی که فردی در این عالم اجسام دارد فردی است عقلانی
 در عالم عقل و آن مجرد و موجود است و صدر المتألهین شیرازی
 اخذ از آنها کرده و از معتقدات اوست در کتاب اسفار خود میگوید
 اِنْ كُلِّ نَوْعٍ مِنَ الْأَنْوَاعِ الْجَسَدَانِيَّةِ فَرْدٌ اَكْبَرٌ لَا تَأْتِيهِ عَالِمُ الْإِبْدَاعِ
 هُوَ الْأَصْلُ وَالْمَبْدُ وَنَسَائِرُ أَفْرَادِ النَّوْعِ فُرُوعٌ وَمَعَالِلُ
 أَفْئِدَةٍ كَالْخ
 همچنین جماعتی از پارسیها وجود را شکست میدانند و گویند
 اختلاف در آن بحسب کمال و نقص است و بسیاری از حکمای اسلام همین
 مذهب را گرفته اند چنانکه حکیم سبزواری منظومه خود گوید

أَفْهَلِيَّةٌ يَتَوَنَّى الْوُجُودَ عِنْدَهُمْ حَقِيقَةً كَذَلَّتْ تَشْكِيْلُ يَقْتَضِ
 مَلَائِكَةً غَنِيٍّ وَفَقْرٌ اِتَّخَلَفَ كَالنَّوْءِ بِرَحِيْمَتِنَا تَقْوَى وَضَعَفَ
 (با جمله) اکثر ایشان نفس ناطقه انسانی جاودانی میدانند و میگویند هرگز فانی نشود
 و گویند هر نفس که از هوا و هو پس برآید و از زنگ هوا و هو پس پاک آمد
 پس از خلع آن از بدن باطلک و ستارگان پیوندد و اگر بخلاف آن باشد
 در همین عالم عنصری با تش حیرت و دوزخ بعد سوزان خواهد بود و از مبداء خود
 جدا باشد بلکه از تنی به تنی دیگر پیوندد (و این مذهب متاسخ است که بسیاری
 از حکمای ما آنرا باطل دانسته و رد کرده اند) و من طائفة از پارسیها
 را دیده ام که میگویند این چهار در خارج وجودی نیست هر چه هست خداست
 است و محققین این طایفه با و بی برای این سخن می نمایند و این عقیده نزدیک است
 بعقیده برخی از متصوفین اهل اسلام و دیدم شخصی از این طایفه را که می گفت
 این عقول و نفوس که میگویند هستی ندارند هر چه هست واجب الوجود است
 که تفسیر از آن بعقل و نفس میکنی طایفه دیگر را دیدم میگفتند عقول
 نفوس پس کو اکب همه مقرب حضرت یزدانند و آنها را باید محترم شمرد
 طایفه دیگر را دیدم که اعتقاد داشتند بر اینکه آفتاب رب الارباب است و

روح اوسا را اجرام سماوی وارضی برصده آمدند و اوست که سبب انتظام عالم
جهانی است فرقه دیگر را دیدم معتقدشان این بود که این طبیعتی که در

عالم است ایزد تعالی است و اسوای او مربی تربیت اویند

جمع دیگر را دیدم که می گفتند مربی کل آتش است که از شعله آن کواکب بطور آینه
و از دود آن آسمان پدید می آید فرقه دیگر را دیدم می گفتند آتش مربی دوم

و مربی اول هواست و آتش هم از گرمی هوا پدید آمده و آب هم از تری او بطور آینه
پس از سردی آب خاک موجود گردید زمرة دیگر را دیدم که می گفتند آب

مربی اول است که از جوشش آب آتش بوجود آمد و از آتش آسمانها و کواکب بر
رسیدند جماعتی دیگر را دیدم می گفتند خاک مربی اول است از خشکی

آن آتش ظاهر شد و از آتش کواکب و افلاک طوائف بسیاری از پاره

که معتقدین زردشت بودند نیز دیده شد که عقائد آنها بخلاف فرق مذکوره بود

بلکه متوجه بودند و عقول و نفوس را مجرد میدانستند و وجود را صاحب مراتب

بتفصیلی که پیش گفتیم می گفتند زردشت پیغمبر بزرگی است و عقل و از پر عقل

اول است و چون در عالم فساد پیداشد و اهریمن جهان را گرفت یزدان

زردشت را برانگیخت تا دین هبی از او آشکار گردد و می گفتند زردشت

چنین تولد خنده های بسیار کلان نمود و کاهنی که دانسته بود این پیغمبر خواهد بود
خواست او را بکشد دستش خشک شد جمعی دیگر از منافقین او را گرفته بجای که

در زندگان بودند افکندند مثنی ظاهر شد و از پستان خود او شیر داد و بهمن که عباد

از جبرئیل است او را نگاهبان بود در پانزده سالگی از خشم و غضب و شوق

دور بود و در پرستش یزدان مشهور شد در میان مردم با نامت و دیانت محمود

و بحسن عقیدت معروف بود و بهمن (جبرئیل) از او پرسید که از دنیا چه بخواهی

فرمود همه رضای یزدان را طالبم جبرئیل او را بمعراج برده حضرت یزدان را

دیده و می گفت از کردش افلاک و سیر کواکب سعد و نحس زردشت را

آگاه ساخت و حضرت زردشت از یزدان درخواست نمود که قبضه

من و مردم معین فرمائید انستایش تو را نمایم یزدان فرمود هر چه که در دین

فرزنده است رخ بدان آورد یزدان کتاب او را و زنده با او آموخت و بکشت

بخوان تا ایمان آورد و دادگر گردد و یزدان فرمود که زردشت منع کند مردم را از

کشتن چارپایان جوان بلکه پیرانکشان چه که از او جوان به هم رسد

در اینجا شیخ که یمن شد فقیه عرض کردم که چه بخاطر مبارک رسید که این حال برای

جذاب دست داد فرمود بخاطر آمد از اینکه ما خود را از پستان او شیر دادیم و

اطفال نار پس کوفسندگان را میکشیم برای اینکه از پوست آنها انتفاع ببریم
 و از منافع لجمی که عدا اغذیه است چشم پوشیم چنانچه چندین روز قبل ازین
 مقوله سخنانی گفتیم و گذشت (خلاصه) زردشت نزد کتاسب
 آمده اظهار رسالت خود را نمود کتاسب قبول نکرد بادهای سخت و زین
 گرفت چنانکه پادشاه را از زمین برداشت و آتشی در دست زردشت بود که
 او را نمی سوخت بدست کتاسب داد دست وی نیز سوخت و با حکما
 مجلس مناظره نمود بر همه فائق آمد کتاسب بدو ایمان آورد و پادشاه گفت
 که اگر پیروی یزدان کنی بهشت برین درائی و اگر تابع اهریمن کردی بدوزخ
 جاودان داخل کردی و جاسب برادر کتاسب نیز بزردهشت ایمان آورد
 و پاره از کتب آنها را بدست آورده و امر و نواهی ایشان را دیدیم
 (از آنجمله گوید) سعی کن که گناه کنی همه در کار ثواب باش و اگر کسی مرگ
 بر گناه افزوده باشد بهشت خواهی رفت

(گوید) از رحمت یزدان نومید مباش

(گوید) روزی سه مرتبه نیایش آفتاب کن و در ماهی سه دفعه ستایش ماه

(گوید) از لواط دوری جوی و بازنان و طی کن و خرای فاعل آن گشتن است

(گوید) که آتش که می افروزی چیزهای کثیف را بدان مسوزان
 (گوید) روح پدر و مادر را از خود جدا دار
 (گوید) چون ناخن گیری تراشه آنرا در خاک پنهان کن
 (گوید) در خانه که زن آبستن باشد آتش را همیشه نگاهدار و چون زاید آید
 شبانه روز چراغ را خاموش منما
 (گوید) دامن از سخنان زشت به بندی و بدگویی
 (گوید) در شب آب از چاه کش
 (گوید) با شخص خارج از دین غذا نخور و اگر ببینی از کاسه فلزی خیر خورد
 او را بشوی و اگر سفالین باشد پاک نخواهد شد
 (گوید) حیواناتی که موزی و جانور گش اند باید کشت و حیوانات بی آزار را
 نباید از دست کرد

(گوید) پای برهنه بر زمین راه مرو

(گوید) ایستاده بول کن بلکه نشین

(گوید) را سوراخش که گشندۀ ما راست

(گوید) زنان روزی سه مرتبه نزد شوهر رفته و رضا مندی از شوهر جویند

(گوید) دروغ مطلقاً حرام است از آن پرهیز و صداقت پیشه نما

(گوید) زنی که بکار شد بر شوهر حرام میشود

(گوید) کسیکه دزدی کند دو برابر آنچه را دزدیده از او بگیرند و زمره کوشش را بپردازند و بزدانش فرستند (در زمان حبس او را بمقدار دزدیش معین کرده) و چون

گمراه دزدی کند دست راست او را قطع کنند

(گوید) زن حائض با قبای نگاه نکند و بر دستن نکند

(گوید) هر باد که از خواب بر خیزی روی و ساعد و ساق را سه مرتبه بشو

این بود پاره از او مروفاهی ایشان حکیمی از این طایفه الماقات کرد

سکفت در سخنان زردشت رمز بسیار است هر چه فرموده مرموز است اینک

گفته در کتی بزوان و اهرمن است اشارت بنفس و طبیعت است

و اینکه شنیده بزوان فاعل خیر است اشارت باین است که افعال حسنه و

صفات حمیده و اخلاق پسندیده از شئون نفس است و اینکه گویند

اهرمن فاعل شر است اشارت باینکه صفات ذمیه از حرص و محدود

بخل و کبر و شہوت و غیر ذلک از کارهای طبیعت است شیخ در اینجا

ساکت شده غلبان خواسته اول بفقیر داده پس خود کشیده را نمود فرمودند

که کتم خوب فرا گیر و بخط دار عرض کردم تمام را با نقطه سپرده ام چنانکه هر کز فرست

نخواهم نمود و فردا همه را بیا داشت بنویسم مستدعی چنانم که از طایفه نبود

بیانی بفرمایند شیخ فرمود اما طایفه نبود حکما و مستوفین ایشان را ملاقات

نموده ام و بعضی از کتب آنها مثل بها کت و وید که کتاب آسمانی ایشان است

و جوک و غیر ذلک را دیده ام فرق آنها زیاده از آن است که بتوان بیان نمود

باختصار باید گویند (مجملاً) عقاید بسیاری از اینها نزدیک است با اعتقاد

پارسیها که بیان نمودیم ولی دیده شد بسیاری از آنها اعتقاد و اندیشه

وجودی هست موجود که عالم قایم باوست اما ذات او را باین عالم ربط نیست

متر از مکان و منزه از جسم جهان و جهانیان همه آلت اویند شخصی را در عالم آفرید

بر همان نام که او وسطه آفرینش بود همچنین هزار چندین سال بر جهانی دیگر طوطی میکند

تاکنون هزار بار برهما آمده و حق بحکم آنها پیوسته و جمعی را دیدم میگفتند حقا

عبارت است از طبیعت و زمان و این طبیعت زمین آب و هوا و آتش و

آسمانها را آفرید قومی از محققین ایشان را عقیده آن است که حضرت

واجب الوجود از مرتبه اطلاق تنزل نموده در هر نوعی از انواع عالم ظهور کرده

و خود را با آنها شناخته و سخنانی از ایشان شنیده شد که خیلی نزدیک است بعباده صوفیه

و شنیدم که محققان از ایشان میگفت نفس کلیه عالم حیات خداست و این نفوس
مردم ناشی از آن نفس کلیه است و چون از بدن رانیده شوند باصل خود پیوند
اینها عاید تحقیق ایشانست که کلمات بزرگان خود را تاویل مینمایند
اما عوام آنها یعنی عوام هر فرقه از ایشان سخنانی دارند که معجب بلکه مضحک است
از قبیل اینکه برهما که سابقا نامش برده شد گفتیم گویند واسطه آفرینش است
چهار سر دارد و هر به بفلان شکل بدست گرفت چه کرده و بجای رفت پس در آب
فروشد و اینها آب را بری میدهند چنانچه سالی یک مرتبه در روز بعضی هر چه
دارند باریخت و زیور میسازند بدیاری اندازند و بهای نوبجای کنه ساخته اند
همچنین میگویند فلان کس باسمان عروج نمود و بصورت ستاره شد همچنین فلان
شخص بصورت غفرتی آمد در میان هوا معلق بود فلان حیوان اورا بعید پس
تی کرد ماری از دهنش افتاد و بگذازد از آنگونه سخنان بی معنی
و بعضی از اشخاص که فی الجمله شعوری دارند از آنها پرسیدم که اینها چه سخنان است
گفت اینها مؤول است تا ویلی دارد که تو نمی فهمی جمعی دیگر را دیدم اعتقاد
داشتند که نفوس مردم پر توی از ذات خدا تعالی است باعمال حسنه و
ریاضات بهشت میروند تا مدتی پس آنها را باز دنیا بر میگردد تا بپندارند

اعمالی ناشی میشود و آنها که بدکردارند روح آنها پس از مفارقت از بدن در جسد
و کرک و خرس و خوک در میآید و برخی در نبات و معادن حلول میکند
قومی را اعتقاد اینست که این کواکب مردان نیکوکار عبادت کرده اند و بداند که
بواسطه ریاضت از این عالم گذشته باسمان عروج نموده اند و بسیاری از محققین
ایشان را دیدم که عبادت بت میکردند از حقیقت آن سؤال نمودم گفتند بت
قبله است که روی بسوی او آورده خداوندی را که جنتی برای او نیست عباد
میکنیم نه اینکه بت را خدا دانیم و میگفت اینها تماثل با دیانین اند که پرستش
مینماییم بسا بهائی که میسازند بشکل پرست که پروا نهند و تبرکات منزلگاه
میدارند همچنین هر چه که نوع خود کامل باشد باید ستایش کرد خواه حیوان
مثل کایانبات مثل بعضی درخت میوه دار یا جامد مثل جواهر مخصوص کاورا
بسیار ستایش میکند (یعنی کاوراده) ابد اکا و ماده را بکار و انهدارند بسا که
میخندند و آزاد میکنند اکثر در کوچ با بطور آزادی میکردند مردم آنها را غذا
میدهند و بول آنها بصورت میزنند از این عمل بسیار متعجب بودم که این چه
کار شیعی است یکت وقتی یکی از دانشمندان که سالها بمنو معاشره بود و
آنها را مفصل دیده بود از برای من نقل کرد که در قدیم الایام حکیمی از طایفه که از اخیر

میدانند تجربه یافته بود که بول کا واده کشنده میکروب و دافع سموم است را می
برای آنکه مقام ضرورت آنرا استعمال کنند و بر جراحات بالذبحین میکروند تا رفته
رفته این عمل را یکی از ادب دین قرار دادند تا کنون و خود این مطلب را که در اصل صحیح
بوده نمیدانند طایفه از ایشان را دیدم که با شیر و روغن غسل میکروند و غسل مخصوص
و دعای میخوانند و ادب و رسم و رسم و شست و شو و وضو دارند که از پارس
گراست دارم و موجب اطناست و تمام را بفرموده بر همین بجای آورند
و دیدم در یکی از کتب شریعت ایشان که جایز است زنی باذن شوهر خود نزد دیگر
برود و احتلاط کند یا شوهر زن را نزد برهنه بفرستد که اولادی از برهنه پدید
آید و زمره دیده شده که از اعمال مذکوره فوق بتری جویند و آن افعال را حرام دانند
و زنی که بکردار شد با او مباشرت نمیکند بلکه او را در جایی تاریک بنمایند
و در این فرقه اندکسانیکه تن را بر ریاضات شاقه و امیدارند از قیاس ایشان پیکانند
و معلق شدن تا زمانی معین و حرف نزدن تا چندی و نحو ذلک
برخی از متصوفین بنمود میکنند نسبت ارواح مردم بذات مقدس حقیقی نسبت
موج است بدینا و مشرب اینها مثل مشرب بعضی از اهل تصوف اسلام است
و میگویند جهان و جهانیان نمودی است بی بود موجود حقیقی حقیقی است

و طایفه دیگر که آنها را چون گویند قریب بدانچه در فوق تعظیم مشرب دارند و گویند
یکتا و بی مثل و مانند است و ذات مقدس او از خور و خواب و اسقام منزله است
و از واجبات مذهب ایشان یکی دزدی نکردن است دیگر از زنان دوری
و دیگر کسی را نیاز زدن دیگر چنان کشتن دیگر است گفتن و از دروغ احتراز کردن
و درین طایفه نفس را عبادت دانند و این برتر از همه عبادت است و آن
تفصیلی دارد و سوراخ راست پنی را میگیرند چیزی میخوانند یعنی ذکر میقلب مینمایند
بعد سوراخ چپ پنی را گرفته پاشته پای چپ را بر در سوراخ محقق میکنند و پاشته
پای راست را بر سر ذکر چشم کشاده کرده که ابد اینم خورد میگویند هر کس این
عمل را بحال رساند پیم است که هرگز نمیرد و اگر میرد عمر طولانی کند هرگز گرسنه و
تشنه نشود و چار نکرد (با جمله) تا بهفته نفس را نگاه میدارند
و کسی را دیدم از جوکیان که میگفتند تا کنون هشت سال است برپای ایستاده و
مشغول بذکر قلبی است انگاه شیخ بخادم فرمود کتاب جوکی را
پا و خادم رفته کتابی آورد مثل بر شش اب زبان سانکرت شیخ قدرتی را
ترجمه فرمود و میخواند و فقیر مینوشت (از آنجمله) نوشته بود ذات نخست
هستی مطلق مجز و از قید و مقری از تمام نسبتهاست چگونگی و کیفیت را باور

نباشد و گفت و شنود را در هیچ کنجایش نبود و آن نور غیب است که
خویش را بهر رنگ و بهر صورت جلوه گر ساخته و جمال و کمال خود را ظاهر میازد
(و نوشته بود) آب دریا تا زمانی که بادی بر او نوزیده بحر گیت نام که دریا باشد
ندارد و چون باد بر او وزید دریا در توج آمد و جز پدید آمد موج و جباب و بخار
پیدامود و اینها عبارت است از کثرت و اگر کسی گوید که اگر این همه خلق ظهور است
پس اختلافات و آزادیها و آسایشها و برنجها و محتنها و پیریها و اینها و تقابل اضداد
از چیست (جواب آنست) که اینها همه تعینات و نمودی است
بی بود که اصلا اعتباری ندارد (و نوشته بود) بغیر از ذات او در این منطابق
تعینات ظهوری نیست چنانچه یاره و کوشواره و طوق و انگشتری همه را از طلا و نقره
حقیقت آنها همه طلاست و آن زیور با سبب تعینات و صورتهای صلحده
هر کدام نامی دارند (باز نوشته بود) حضرت نیز اعظم بر برکت و بر خاک و
بر شوره پرتو افکن است که از دور بنظر تو دریا میآید و خیال میکنی آب است
چون بحقیقت دریایی میدانی سراب است و نمودی است بی بود
(و نوشته بود) این آدمی که میگوید این منم گوینده این عبارت و نسبت نشد
بخود تن او نیست که او مانند کلوخی است و خوا پس او نیز نیست

که آنها هم حکم تن را دارند چرا که چون جان از تن بدر رود آنها نیز بیکار میمانند
و عقل او نیز نیست که او هم بخود استقلال ندارد پس معلوم شد که این نسبتی
بهستی حق است و مسلم است بذات پاک او تعالی و در حقیقت او است
که میگوید این منم (با جمله) شیخ فرمود مقصود من از خواندن این کلام
اینست که بدانی صوفیها و بعضی از حکمای اسلام عقاید خود را از اینها برداشته
و پیروی این طایفه را نموده اند آنگاه شیخ اندک فکری نمود و قسمی کرده فرمود
بخالت میکشم که این مطلب را بگویم ولی محض عبرت تو میگویم طایفه نمود
دیدم آلت تناسل را ستایش میکردند و برخی فرج زنان را که انسان
از آنها متولد میشود گویند ستایش آنها سزاوار است فرقه دیگر از
هنود را دیدم که آنها را چارواک گویند و ایشان میگویند آنچه بخواس ظاهر ادر است
شود صحیح است باقی افسانه حتی نفس ناطقه در کار نیست این ادراکات مردم
سبب همان پنج خواص است و این هستی با بلندها از طبیعت عالم است
صانعی دیگر ندارد (و میگویند) آنچه در کتاب بید نوشته یا در روایت
یا نامی نفیس و بید را چهارمید گویند مثل بر چهار دفتر دفتر اول در او نیز و نواهی
(گویند) اینکه در آن کتاب نوشته در عقب مرده فلان طعام را پزند که باو میرسد

مثل ایست که شخصی از شهری برود شهری دیگر در پی او طعامی بخت بخورد
 معلوم است که هرگز شکم شخص مسافر از آن طعام سیر نخواهد شد و اینها جالور
 آزار میسرسانند و میگویند صانع عالم که پدیدار نیست و عبادت او نشاید که عباد
 موهوم کردن است چون کسی را بپسندد ذکر میخواند میگوید بندگان
 سرکرده و چون کسی بمکان شریفی طواف کند گویند دینی الطبع است که
 از خود پست تری را عبادت نماید و چون زن را برگردنی را بپسندد گویند
 خراب افشاری است و چون شب پداری دیدند میگویند حالت
 بوم را دارد و چون جنس نفس کنی مشاهده نمودند گویند حکم مار را دارد
 و چون گوشه گیری دیدند گویند خرس است و چون کسی را بپسندد غسل
 میکند و زنج است بهر حال تخطئه نمایند سایر مهنود را
 طایفه دیگر از مهنود هستند که جمعیت آنها بیشتر است و آنها را بود گویند
 آنها قناسخ است و اینها ابد حیوان نمیکند حتی با بر سر سبز نمیکند و گویند روح
 نباتی دارد آب از پارچه میخورند که شاید حیوانی در آب باشد پس آن پارچه را
 در آب فرو برند تا اگر حیوانی باشد رجوع آب کند بسا که گفشی از چوبهای
 جاروب و چیزهای نرم پوشند که چون پای بر زمین گذارند حیوانی زیر پای آنها

پایمال نشود بسا که پیش دهن را بسته که بتفتش حیوانات هوایی هلاک نشوند
 و چون ببینند کسی حیوانی خریده یا گرفته که بکشد بقیمت گزاف میخرند و میگویند
 طبقه دیگر از مهنود هستند که میگویند آفتاب ملکی است از ملائکه بزرگ خداست
 و سالار تمام فرشتگان است در آمدن آفتاب بالباس پاک بزرگ
 او ایستاده دعائی میخوانند و صورت او را ساخته پرشش میکنند
 طایفه دیگر بهمان طریق صورت ماه را ساخته ستایش مینمایند فرق دیگرند
 که شغل آنها پاک کردن مزاب و روپدن کوچهاست گویند پراملکی است که
 جاروبی از طلا دارد در عرش خدایت الخدای آنجا را پاک میکند مانند تاشی
 میجوئیم و اکثر مهنود مرده های خود را آتش میوزانند میگویند اگر دفن نمایم عفو
 آن از منافذ زمین سرایت به هوا میکند مورث امراض میشود بخاطر طرد
 که در این سفر فرنگستان دیدم الهی آنجا بدعتی نهاده اند مرده را بقوه الکتریسیته
 میزنند بطوری که یک مرتبه خاکستر میشود و زمانش طول نمیکشد که از بوی آن هوا
 شود و در اروپا این را پسندیده تر دانند پس شیخ فرمودند ایست
 هستند که مرکب از بت پرستی و مسلمانی است که بعضی از عادات هندو و با
 بعضی شرایع مسلمانان را گرفته در هندوستان متفرقه و فرمودند در هندو

حکامی دیده شد که کلمات ایشان از روی برهان بود و کتی چند منطق مانند در دست
داشتند مثل کتابهای یونانی (ایساغوجی) (قاطیغوریاس) یعنی کلیات
خمس (بارمیناس) یعنی قضایا صغری و کبری رقیب میدادند و از آن
نتیجه میکردند و انواع استدلال را بیان میکردند و اثبات صانع حقیقی را برهان
همانکه ارسطو چنانکه معروف است و وضع منطق است درست نیست
بلکه ارسطو آنرا ترجمه نموده و انتشار داده و از خود آن حکیم دانشمند روایت است
که فرمود از سلف باین منطق رسیده ولی ضابطه درستی نداشت من آنرا
مضبوط و مرتب ساختم ^{آنکه شیخ از جای برخاسته قدری در}
صحیح تکیه قدم زد فقیر نیز پیروی نموده بر کشت فقیر را دید فرمود حالا چاره است
از شب میکند دیگر بس است عرض کردم افسوس که موقع نیست و الا
سوالی داشتم فرمود چنانچه مایل باشی برای تو صحبت کنم حاضریم
عرض کردم از طایفه نمود و بت پرستان که سخن میراندید میخواستم عرض نمایم
که حقیقی آفتاب پرستی و بت پرستی چیست و این از کی و از کجا پیدا شد
شیخ فرمود در این حرف بیا راست در حالتی که قدم میزنیم غیوایم تفصیل دهیم
اطاق نشسته بان میکنیم از سخن تکیه بر آورده نشسته ایم

شیخ فرمود خوب ملتفت باش که چه میگویم (عرض کردم بفرمایند)
فرمود همه عقلامیدانند که انسان بالطبع از چیزهاییکه منسوب به مولد است بیشتر
و چون چیز منتهی را بپند میخورد آنرا از خود دفع و دفع کند هرگاه دفع آنرا نتواند بپایان
آن پوزش و عجز و لایه میکند البته دیده اطفال کوچک بی عقل از چیزهای
که نمیتوانند بگیرند بگریه می افتند و چاره را منحصر بگریه میدانند (باجمله) انسان نیز
در آن حال تصرع و زاری در آمده عجز نماید پس از این مقدمه میگویم که در قرآن
قدیمه دیدند مثلاً آفتاب یا ماه گرفته هر سان میشوند دفعی که نمی توانستند از در پوزش
و عجز در آمده زاری نمیدادند که اکنون هند و مادر وقت کوف و خوف غل
میکند و بعضی از آفتاب پرستان ساز میوزاند و از آنجا سرایت بمسلمانان کرد
که جمال آنها مس میزنند پس همان پوزش و حرکت و جنبش در حال کوف و خوف
که عبارت از خم شدن و راست بگردیدن و بنجا افتادن باشد رفته رفته رفته
وجود ایشان شد نزد آفتاب و ماه و این آداب و سنن آنها که دیدیم کم کم منتهی
شد و نیزه که آفتاب را بزرگتر و پادشاه تیارکان دیدند مایل به پرستش آن
پشتر شد (در اینجا نکته ایست) معلوم است وقتی آفتاب و ماه و
ستارگان از مقدس دانستند و ستایش نمودند البته نهایت موافقت را در حکما

سکنت دمار و استقامت و رجعت آنها داشتند از اینجا علم ستاره شناسی نجوم
ترقی کرد رفته رفته از فکر مجسم با مسئله طالع و سعادت و نحوست و ساعت خوب
کردن حاصل شد و شایع گردید و کار بجائی رسید که سلاطین بدون اذن منتهی
کار میکردند حتی آب نمخورند شیخ که سخن بدینجا رسانید شخصی بدر اطاق
ایستاده بود و ما غافل از اینکه گوش میداد گاه عرض کرد جناب شیخ خوب صراط
میفرمایند آفرین بر فرمایند شایسته این عقاید معنی قدیم بود که سرایت در عوام مسلمانان
کرده همه چیز را از تاثیر کواکب میدانند و اعتقاد بقضا و قدر دارند هر فساد
میکند میگویند قضا بود یا عقب کاری دارند و ذکر سینه بمانند فیالذکر که تقدیر
چنین است شیخ بر آشفته فرمود این مطالب حد تو نیست که بیان نماید
آن تحقیقی دارد که ما سخن فیه نیست بقدر سخن مادر ستاره پرستی است که از چهره
پیدا شده و کلام در اعتقاد بعبادت و نحوست کواکب است

(خلاصه کلام) بابل که در بزرگی و تمدن اول ملک عالم بود علم نجوم را بابا (کانت)
مخلوط کردند و استخراج نمودند که الآن اسمش را می شنوی علم را از تیریم بافتند
پس شیخ فرمود بخاطر هست چندی قبل بشب در منزل تو بودم سؤال از نجوم
و تقویم کردی کاشم وقتی دیگر سرطیمی اینکه چرا سعادت و نحوست کواکب قائل شد

و چرا این حرفها پیداشد خواهیم گفت (همین بود که حالا کاشم) پس فرمود کلام
در آفتاب پرستی و کواکب پرستی بود اکنون میتوانی قیاس کنی از مقدمه که بیان کردیم
سجده بت یا کاه و غیره را که نخست از رسیدن چیزهای مهیب دید
امری عجیب کار را بجایا کشید تا بکشد و از نتیجه هر افسوس پیم است
که قربانی برای تباه میکردند پیغمبر مصلی الله علیه و آله فرمود از انصاف یعنی قربانی
برای تباه دوری بگوید قوله تعالی (إِنَّمَا الْحَرْبُ وَالْمَكِيدَةُ وَالْأَنْصَابُ وَ
الْأَزْمُ الرَّجْسُ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ) سخن از چیز
مهیب در میان آمد برای تو میگویم که خوب تلفت شوی بسا اوقات چیزها
مهیب را دیو میکشند که هنوز این لفظ در میان مردم و آله آنها جاری است
(و در زبان فارسی خیلی قدیم دیو را خادو می نامیدند و تحفیف کم کم خدو گشتند
چون صاحب مهیب و اهنه مستند نیست بدیگران و مردم از ایشان در هر
و پیم اند) با جمله از مطلب دور نشویم گفتیم چیزهای مهیب را دیو نامیدند و در
مقابل مرغان خوش خط و خال خوش الحان را خدو دشمن و نقیض دیوان خیال کردند
و گشتند اینها در آشیانه ها و فراز درختان مسکن دارند و اینجا پرشته اند (یعنی پر
نهادند) یعنی از طیران که باز میمانند اینجا پرمی نهند مثل اینکه با گویم فلان

فلا بنجادست هشته و پانزده یعنی مسکن گرفته و چون مرغان دارایی پرپشت
وقت آشیانه گرفتن و سکونت آنها بر شاخها میگذشتند (پرمشته) و این پرمشته پرمشته
و فرشته شد و پری نیز از این کلمه پیداکشت پس از روی توهم و طول ازمنه
بوجود پری اعتقاد کردند و دختر شاه پریان ساختند و برای ضیافت آن سفر کردند
(تا هنوز هم) رفته رفته مداوای پاران را باین افسانه خواستند که این آداب
در اکثر پاریان هست (و دیگران هم سرایت کرده) دیده در مسئله جام
نشین دیوانگان و حاضر ساختن کاسه آب و آئینه و شاخ نبات و تخم مرغ سیا
و ناخن سیاه کردن و سیفی خواندن که لازم بتفصیل نیست همه را دیده
بسم الله الملك الملك از شما سوال میکنم از کدام نبی و از کدام ولی و در چه کتاب
آسمانی این فرخرفات است پیغمبر کرم ما حضرت ختمی مرتبت صلوات الله علیه
کی و کجا فرموده سفره برای دختر شاه پریان بگسترانید یا ناخن مصرع را سیاه کنید
خلاصه قدمای ایشان را داب بوده که در شامگاه که چراغ روشن میکنند و اردا طاق
میشود سلام بر دختر شاه پریان نمایند تا طر حصوصیت و دوستی بیان آید و این سرایش
الکون از آنجاست شخصی که چراغ مجلس می آورد سلام میکند نه خودش میداند
نشاچه بوده نه اهل مجلس (مخلص) باز برگردیم بر سر دیو گفتیم که چیزهای

دیوینا میدید و مغارها و جاهای تاریک را خیال میکردند جای دیوان است
آنجاها میرفتند و اکثر میمانند و عجز و لاله و فروتنی میکردند ذکر می که داشتند میخوانند
که از شر دیوان محفوظ مانند و در همانیت از اینجا پیدا شد که باز پیغمبر اجد حضرت
روحی و روح من فی الارض و السموات که الفداء این معنی را منع فرمودند
شیخ فرمود خلی ختم عراض کردم یک کلام دیگر در معنی دیو بفرمایند همچنین پری اینجا
البته فارسی پشد عرب بانچه میگوید شیخ فرمود دیو بی فارسی است
هر سرکش متمدن در خواه انسان خواه حیوان دیو خوانند در انجمن آرا کتابی است در
لغت فارسی آنجا میگوید دیو را عرب شیطان مینامد و در لغت عرب
آمده که شیطان دیو و هر سرکش و نافرمان است اما پری هم فارسی است
در بعض لغت مذکور است که پری بیای معروف مطلق جن را گویند در لغت
عرب هم مینویسند جن بالکسر پری ضد انس است پس فرمود جمله متعنه
بخاطر آمد (اینست) اینکه عوام الناس اجنبه را جمع جن میدانند صحیح نیست
زیرا که اجنبه جمع جنین است که بچه در شکم باشد (و جن اسم جنس است) مفرد
جنی میباشد منسوباً و در لغت عرب نیز جن یعنی فرشته نوشته عراض کردم دیو
سفید و افسانه که از آن میگویند که بوده فرمود نام مردی پهلوان متمدن که بر یک کاه و پس

عاصی شده بود برزاد را بخوانند (کذا فی اللغة) عرض کردم دیوانه
معروف است فرمود بی در آنجا مردم کوستانی و جنگلی آدم آزار بسیار
بوده اند و از آن صفویه درازند از آن طایفه دیوان بوده اند که حکومت داشتند
عرض کردم این یک کلمه را هم بیان فرماید **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى قُلْ أُوْحِي نَفَرًا**
مِنَ الْجِنِّ مَقْصُودٌ از این جن کی بوده شیخ متغیر گردیده فرمود بکلام الهی
چه کار داری اولاً من تو نمی فهم ثانیاً فهم آن درغایت اشکال است و
حالا موقع نیست دیگر سخن بس است باید غذائی خورد و خوابد و علی الرغم باید
در این ایام حرکت هر کسی را دیدن کنم و دیدن تو نیز واجب است فردا شب را
همان تو بشوم هر چه خواستی آنجا بیا منمایم عرض کردم بسیار خوش
و بفرموده این سرفرازی باید فرق مباهات بفرموده ان سایم فرمود آمدن من
شرطی دارد که باید بعمل آید پس در اطاق آمده غذا طلبید خادم دو کوزه مان و
دو قطعه گوشت بریان آورده پیشش روی ما گذارد و دو ظرف هم آب
جدا گانه نزد هر یک از ما نهاد پس از صرف غذا کشیدن غلیان استراحت
نمودیم یک ساعت قبل از طلوع برخاسته فریضه ایزدی را بجای آوردیم قوه
صرف نمودیم شیخ فرمود حالا باید بر حسب وعده برویم بنزل آن شخص ادب

که دیروز خواهم شش نمود فقیر عرض کردم تکلیف امشب را هم معین
بفرمایند که فرمودید آمدن بنزل تو شرطی دارد شیخ فرمود شرط اینست
که مخارج امشب را قرض کنی و از کسی وام نگیری بهر چه داری قناعت کنیم
عرض کردم در خانه دو مرغ داریم و قدری برنج خیال دارم و میل دارم که آن را
طبخ نمایم میل بفرمایند فرمود روغن داری عرض کردم روغن ندارم ولی پول
دارم فرمود چه قدر عرض کردم دو هزار دینار فرمود بهیضم داری عرض کردم
فرمود سایر لوازم را از قبیل تباکو و چای و قند داری عرض کردم بی دارم ولی چای
ندارم اسطوخودوس دارم فرمود بهمان اسطوخودوس که مقوی دماغ است
اکتفا بنمایم و جرنی از پول خود را روغن بکیر و باقی پول را برای مخارج فردا خود
بگذار و فرمود آن دو مرغ تخم میکند از دانه عرض کردم کی از آنها تخم میکند
فرمود آن را را بکن و آنکه تخم نیست بکش و طبخ کن انکشت قبول دیده نهاد
با هم از تکیه بیرون آمدیم نزدیک منزل که رسیدیم فرمود برو در خانه خود و دست
شب را بده و پاتا برویم بجایی که وعده داریم فوراً رفته تفصیل را بمال
گفته مراجعت کردم شیخ بر سر کوچه منتظر ایستاده بود پس با شاق وارد خانه
شخص ادب شدیم نهایت فرخاک شد و قدم شیخ را مقیم شمرده در آن انامیکه

دیگر وارد شدند که آنها را نیز وعده خواسته بود قدری کنشیم ممانعی نمی آید
مجلس پر شد ناگاه دو نفر از حضار بنای گفتگو را گذارده بهم درآید بخند چون معلوم
یکی مدعی علییه مطلبی بود که کارش برافعه خانه قاضی کشیده بود دیگری وکیل طرف
مقابل بود داور در این مجلس آورده بودند شیخ مدعی علییه فرمود که طرف
مقابل تو کیست عرض کرد حاجی محبلی سمار که خانه اش در همین کوچه است
و این شخص وکیل است آخوند ملا حسن جهرمی است و بنده هم که بلای شفیق علیه
اصل او عیال است که عیال بنده که فوت شده حاجی میگوید ترک داشته
بن میرسد این آخوند حالا که اینجا مرادیده سر حرف را برداشته شیخ قسمتی
فرمود ممکن است حاجی محبلی را حاضر سازید میزبان عرض کرد بلی در
همسایگی است اگر اجازه بفرمایید حاضر شود یکی را فرستاده او را حاضر سازید
شیخ او را بتواضعی نواخت پس رو بجای کرده فرمود شما چه اعداد دارید بجا
عرض کرد که مذکور شد ناگاه رو بکربلای نمود فرمود تو چه میگوئی عرض کرد عیال من
ترک نداشت پس رو باخوند کرده فرمود تو چه میگوئی عرض کرد این کربلای
دروغ میگوید ما ثابت میکنیم که آن ضعیفه ترک داشته و شهدا بسیارند
شیخ فرمود خواهش دارم بقدر نیم ساعت همه ساکت شوید تا مطلبی بگویم

اگر مقرون بصواب است قبول ننماید و الا فلا تمام گفتند همه گوشتیم آنچه فرمود
شیخ فرمود اولاً بدانید که احکام و شریعت نبوی چنان است که هیچ شرعی بدان
پایه نرسد و ادامه و نوای را چنان بیان فرموده اند که کار هیچ کسی دشوار نباشد
و هر امری که از آن مشکله نباشد با تسهل و جی بگذرد اما بشرط اینکه انصاف را
پیشه دارند و طرف حق را فراموش ندارند همه کس این را امید اند که اگر پای انصاف
در میان باشد هرگز احدی بخانه قاضی یا نخواهد گذاشت یعنی محتاج بدانجا
و اگر طریق بی انصافی و بعد التی را پیشش گیرند زیاده از مابه التی است
خواهند دید در عین اینکه گفتیم همه کارها در شرع مطهره آسانست در مقام بی انصاف
انقدر کار مشکل میشود که از تقریر خارج است قاضی تکلیفی دارد وکیل تکلیفی
مدعی مدعی علییه تکلیفی که باید عمل آورند تکلیف قاضی یا شیخ الاسلام نیست
که بحق رسیدگی کند و از حق تجاوز ننماید در کتاب فقه نظر ننماید که چه قدر
شرایط درباره قاضی نوشته اند باید پیست و هفت صفات داشته باشد
بتفصیل که در کتب فقهیه مسطور است و شصت و هفت امر تعلق بقضا دارد
نیز در کتب ایشان مرقوم است که یکی از آنها رشوه نگر فتن است
در اصول کافی است از حضرت صادق علیه الصلوٰه والسلام فرمود

الْقَضَاءُ أَرْبَعَةٌ ثَلَاثَةٌ فِي النَّارِ وَوَاحِدَةٌ فِي الْجَنَّةِ (بعد تفصیل میدهند)
 رَجُلٌ قَضَى بَحْرًا وَهُوَ يَعْلَمُ بِهِ فَهُوَ فِي النَّارِ وَرَجُلٌ قَضَى
 بَحْرًا وَهُوَ لَا يَعْلَمُ إِنَّهُ قَضَى بَحْرًا فَهُوَ فِي النَّارِ وَرَجُلٌ قَضَى
 بِالْحَقِّ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ فَهُوَ فِي النَّارِ وَرَجُلٌ قَضَى بِالْحَقِّ وَهُوَ
 يَعْلَمُ فَهُوَ فِي الْجَنَّةِ ^{شما که در این مجلس حاضر هستید هر کدام علم غایت}
 دارید فهمید و هر کدام عربت نداید نفهمید ترجمه میکنم حضرت میفرمایند
 آن قاضی که بجای حکم کند و بداند بجای حکم کرده جهنم میرود و آن قاضی که بستم حکم کند
 و نداند بستم حکم کرده نیز میرود و جهنم و آن قاضی که بجکم و درستی حکم کرده
 ولی نمیداند بجای حکم نموده آنهم میرود بدوزخ ^{اما آن قاضی که حکم بجای بکند}
 و بداند که حکم بجای نموده بهشت درآید ^{پس ملاحظه کنید چه قدر کار سخت شود}
 اگر حکم بناحق کنند ^{شرایع کتابی است در فقه هر یک طلبه که آنرا}
 خوانده میداند که در آن فرموده اند از شرایط قاضی است الْبُلُوغُ وَكَالُ
 الْعَقْلِ وَالْإِيمَانُ وَالْعَدَالَةُ الخ ^{اما تکلیف مدعی و مدعی علیه نیست}
 که بحقوق خود راضی باشند رسم بی انصافی را از میان برند از دوا بای بی عدالتی
 در میان نیارند ملاحظه کنند که اگر بنای جدل و ناراستی را پیشه کنند چه قدر خسرت

خران بایشان وارد می آید آنگاه شیخ بدوزخ نوشته بروی برافروخته
 متغیرانه فرمود این چنان دانی و احمقی است که زید با عمر و از عانی داند بر سرست
 تو مان مثل طرفین هر یک ده تومان بقاضی رشوه میدهند (در صورتیکه قاضی
 پدین باشد) و باز هر یک دویاسه یا چهار تومان وکیل میدهند و نیز هر یک یک
 تومان بمحصل دیوان میدهند ^{چون ملاحظه نمودیم متجاوز از پست تومان محتاج}
 پیوده نمودند بجز آنکه از شغل و عمل خود باز مانده و بغیر از آنکه بی آبروی کشیدند
 پس اگر بجای خود راضی میشدند کار بدینجا نمیکشد ^{اما تکلیف وکیل در صورتیکه}
 که مدعی و مدعی علیه بجای خود راضی نشدند باید سعی کند میان را صلح دهد و نکند
 برافعه بکشد و اگر برافعه رسید باید طرف حق را گرفته حق کوید و چشم از رشوت
 پوشد و قانع شود با جرتی معین که در شرع مقرر است (در کتب فقه است)
 اتَّفَقَ الْمُسْلِمُونَ عَلَى تَحْرِيمِ الرِّشْوَةِ عَلَى الْقَاضِي وَالْعَامِلِ
 حضرت ختمی مرتبت صلوات الله و سلام علیه فرموده لعن الله الراشي و
 المرشون و الراشون ^{راشی را میدانند که اسم فاعل است یعنی رشوه دهند}
 مرتشی اسم فاعل از باب افعال است یعنی رشوت گیرنده ^{راش نیز اسم}
 فاعل از ماده ^{رشی} ^{پس باید معنی میانی کننده آنکه رشوه میگیرد و میسر}

ملاحظه کنید که پیغمبر کرم منی فرموده از اینکه قاضی همان مدعی شود بدین حضور علی
یا بعکس بخانه مدعی علیه بروید حضور مدعی آنگاه شیخ فرمود ای جناب
حاجی تو را بحق همین پیغمبری که نام مبارکش در میان آمد حقیقت حال را
پیان کن و راست بگو حاجی با انصاف شرم کرد دروغ بگوید عرض کرد عیال
این کربلایی که فوت شده ترک نداشته پنج تومان پول نقد داشته که آن باید من
برسد و صیت خود آن زن پس شیخ فرمود ای کربلایی نیز تو را قسم می‌دهم
حقیقت را بگو کربلایی هم اقرار کرد که بهین طور است که حاجی عرض کرد زیاد
از پنج تومان حق ندارد باز شیخ فرمود ای جناب آن خود هم صدق است این
عرض کرد من ابد اطلاعی ندارم که حق با کدام است بهین قدر از جانب
این حاجی و یکم روزی یکقران قرار داده من بدهد که با کربلایی نزاع کنم پیر و زرا
نخ قران گرفته ام شیخ هر سه نفر را دعا کرد و فرمود پول را حاضر گردن پنج
تومان از کربلایی گرفته بجای داده آنگاه فرمود که باین وکیل از روی رضا
هر کدام میخواهید چیزی بدهید حاجی پنج هزار آن پول را برداشته کربلایی را
و گفت این بوض آنکه ضرر نموده بویکل داده و هر سه با هم صلح کرده است و نشسته
پس شیخ فرمود نزاع در شرع مطهر ممنوع است چنانکه در حدیث شریف است

ایناکم و الخصوصه فاینها تشغل و فی رث الثفاق و لکسب الضمان
آنگاه میزبان طعامی حاضر کرده صرف شد و شیخ بزرگوار عرض کرد دیروز استاد
نمودم که چند سؤال دارم جواب بفرمایند قبول نمودید اگر اجازت است عرض کنم
شیخ فرمود سؤال نما اگر بدانم جواب میگویم میزبان رفته قطعه کاغذی که سؤالا
خود را نوشته بود آورد و بدست گرفت عرض کرد بفرمایند موقع آموختن علم
کی است فرمود در عهد طفلی از ابتدای پیمالی تا آغاز بلوغ بهتر است و اگر تر
نشده هر وقت تعلیم گیرد ممدوح است عرض کرد علم را کجا باید بیخج داد
فرمود نزد عاقلان و بنا کسان علم آموختن جواهر بمنزله انداختن است
عرض کرد دل آزاری را چه پاداش است فرمود عذاب خدا چه که دل خائنه است
(پست)

دل بدست آور که حج اگر است	از هزاران کعبه یکدل بهتر است
کعبه بنیاد خلیل از دست	دل گذرگاه خلیل اگر است
عرض کرد در حال غضب چه باید کرد	فرمود تحمل باید کرد زیرا آنکس که
اختیار غضب بدست ندارد و از قبیل جهائم است	عرض کرد کبر و نخوت
مالش چه چیز است	فرمود نکبت
عرض کرد درویشی کدام است	

فرمود در ویشی آنست که بجز کس طمع نکنی و چون از تو چیزی خواهند مضایقه
و چون چیزی بگیری جمع نکنی عرض کرد مراد از لغو و سهو و اوجیت
فرمود سخن خالی از ذکر خدا لغو است و فکر بدون او سهو است و نظر بجز
عرض کرد جوان مرد کیست فرمود آنکس که مردم را نیا زارد و چون او را
بر بخاند زبند عرض کرد بهترین مردم چه کسانیست فرمود کسانی که بی
خود نفع رسانند و بکس بدی نکنند و از کسی چشم نیکی ندارند عرض کرد مرد
کدام است فرمود آنکه اگر بدی بیند نیکی کند و بدی مردم را فراموش نماید
عرض کرد بادوستی که بدشمنان مصاحب است چه باید کرد فرمود دل
مباش چو اگر عاقل است نمیکند اردشمنان بر تو ضرری رسانند و اگر خائن
بگذارد چنین دوست بدشمنان ارزانی باشد عرض کرد اسرار را بدوستان
گفتن چگونه است فرمود باینچ دوستی سر خود را مگو که وقتی دشمن بچنین دوست
آپسی مرسان که شاید زمانی دوست شود عرض کرد دوستی با چه اشخاص
توان نمود فرمود با اشخاص موافق صادق که دوستی با صاحبان کیسه و کاسه
حریفان پیاله و فواله ثبات و دوامی ندارد عرض کرد بدترین مردم کیانند
فرمود کسیکه مردم را دشمن گیرد و مردم او را دشمن دارند و از او مردم کند و از خطا

در گذرد و عذر نه پذیرد عرض کرد دشمن دولت و ملت کیان اند
فرمود پادشاه سعدل و علم و مفتی بی زهد و علم عرض کرد مصاحب پادشاه
چه کسان باید باشند فرمود پسر راست قلم شاعر خوش گویش
مهندس کامل طبیب حاذق ندیم جامع عرض کرد افراط در چند چیز
مذموم است فرمود در همه چیز اما در چهار چیز موجب هلاکت است در جاسوس
و شکر و قمار و شکار عرض کرد چه اشخاص قابل دوستی اند فرمود آنکه دارا
این چند صفات باشد یکی آنکه عیبی که از کسی پویند دیگر آنکه هنری از شخص که یا بدست
را ده گوید دیگر آنکه احسانی کند هرگز نام آنرا بر زبان نبرد دیگر آنکه اگر جری آنسی
دید عفو کند دیگر آنکه گناه کاری که عذر گوید عذرش را بپذیرد اینچنین شخص قابل
دوستی است عرض کرد محبت خالص چه علامت دارد فرمود آنکه از
نیکی تو زیاد شود و بدی نقصان پذیرد عرض کرد چه اشخاص را باید کرامی داشت
و که را خوار فرمود کسی را کرامی دار که تو را بر عیب تو مطلع سازد و آنرا خوار
تو را مدح دروغ گوید عرض کرد راه راست بچه دیده میشود فرمود برو
علم عرض کرد معنی و حقیقت ایمان چیست فرمود ایمان بمعنی گرویدن
و حقیقت آن شرک بخدا نیاوردن و از گفته رسول اگر مشرک تخلف نمودن و

نایب بودن چو که ایمان بسیار از مردمان ناپایدار است وقتی ایمان دارند
که مرام خویش را بروفق خاطر خواه خویشند در این صورت اطلاق
عبودیت و بندگی مینمایند و رتبه اطاعت کردن می نهند اما اگر مخالف آرا خود
دیدند از رتبه اطاعت سر می چیند (شنیده) زمان جاہلیت از خرابی
خمیر و پستک بهامی ساختند و مقاصد خود را با آنها عرضه میداشتند اگر رفت
مراد حاصل نمیشد میگفتند این تنها اصلاح کار ما را کردند آنها را محترم میدانستند
و هرگاه بخلاف واقع میشد بهار خراب مینمودند و بهامی خوردنی را میخوردند
پس بدان که ایمان بسیار از مردم نادان بهین طور است انگاه ادیب
(میزبان) آن قطعه کاغذ را بر زمین گذارد قطعه دیگر برداشته عرض نمود
ضحاک مار دوش کی و کجا بوده و مار دوش یعنی چه شیخ متبسم شد فرمود سؤالا
تخلفه تو مرا عجب آورده فلان چه کار بشقیقه دارد (اگر چه دارد) کاهی
سؤال از علم مینمائی کاه از جوان مردی کاه از دوستی سؤال میکنی کاه از دشمنی
کاه دیگر صحبت از فراط و تفریط و دوستی و اکرام و ایمان میداری وقتی از ضحاک
سخن میرانی عرض کرد اینها را یاد داشت نموده بودم که وقتی سؤال نمایم
شیخ فرمود ضحاک مغرب ده آگ است یعنی دارای ده عیب مثل بخر دمی و دوی

وزشت رومی و بگذر تفصیلش در کتب تواریخ مملو است ما کار نداریم چیزی
لازم است بگویم انبیت که این کلمه اسم برای سلسله بوده که آنها را ضحاک میگفتند
مثل کلمه صفویه مثلاً و ظهور آنها دو هزار و نهصد و پانزده سال بعد از هبوط آدم بود
و اینها از طایفه عرب بوده اند و برسم اعراب کیوان خود را پاینده لوله لوله از
بناکوش بر سر دوش می افکندند و اینکار بنظر ایرانیها بسیار عجیب مینمود بلکه قبیح
ایشان را مار دوش مینامیدند چونکه ایرانیها سری تراشیدند و در آنجمن آرا همین طور
گفته که بواسطه افکندن کیوان بر دوش مار دوش شدند اما قصه مغرب سراد
خوردن دان افسانه مالی که در کتب پر است از خیالات دماغی مردانیم
ورقه زلفه شایع گردیده شیخ سکوت فرمود و غلیان خواست آورد
کشیده ادیب عرض کرد قهوه حاضر است اجازه میفرمایید یا ورنه اذن
قهوه آوردند هر فغانی را که از خادم میگرفت یکی از خضا رمیداد فغان آخر را
خود نوشیده غلیان دیگر آوردند کشیده شد میزبان (ادیب) از
بغل خود قطعه کاغذ دیگر بیرون آورد پیش روی خود گذارد خطه فکر کرده پس از منیش
برداشت عرض کرد جمع کرده ام بسیاری از کلمات را که با هم در مصداق یا
معاذند دیکت اند و میخواهم فرق میان آنها بفهمم و چند آنکه از بعض ادبا پرسیده ام

جواب درستی نداده اند شیخ فرمود این سوالات از برای توجیه فائده دار
 مطالب مهمه دیگر است که تو را سودمند باشد ولیکن حالا مختص کن نماز ظهر و عصر
 بجا آوریم آنوقت هر سوالی داری بفرما پس شیخ ابی طلحه و وضو ساختند
 نیز وضو ساختند شیخ خواست اقامه نماید یاران التماس کردند که اگر از این بید
 بجناب افتد کنیم شیخ متبسم شده فرموده همینات هیات که من خود را فانی
 امامت بدانم از این گذشته دیروز وقتی من منزل نبودم کسی بمن بخی بتعارف
 آورده بخادم سپرده و رفته نمیدانم آن بخی از کیست و از کجاست و بتقدیر
 بخی داخل اموال منست باوصف اینحال جایز نمیدانم پشیمانی کنم مگر اینکه از
 اموال خود خارج نمایم و این امر هم که حالا دشوار است لهذا معذرت میخواهم
 این بگفت و بنماز مشغول شد فاعترفا و یا اولی الابصار پس از فراغ چای
 غلیان آوردند صرف شد بمنزبان فرمود سوالات توحیدیت
 عرض کرد فرق میان بخیل و سیم چیست فرمود بخیل آنست که خود
 و نه دیگری دهد پس شیخ فرمود از شیخ چرا سوال نکردی که از شیخ از لیم
 بدتر است چرا که او بخیلی و کفر فکی میکند از آنچه در دست مردم است
 عرض کرد فرق میان جواد و سخی چیست فرمود جواد آنست که بیشتر از

۱ و دیگر می ندانم و گفتم که خود در مع

اعطا کند و کمتر را برای خود نگاه دارد و سخی آنست که نصف مال خود را بخیست
 و نصف را برای خود بردارد عرض کرد فرق میان جواد و کریم چیست
 فرمود جواد آنست که عطا کند با سوال و کریم آنست که عطا کند بدون
 سوال عرض کرد فرق میان بذربذل و بزر بر ا چیست فرمود بذربذل
 بذل در جوب است مثل کدوم وجود و ذرت و آلم و نحو او بزر بر ا در در این
 و بقول است عرض کرد فرق میان برهان و دلیل چیست فرمود برهان
 آنست که اقتضای صدق کند لا محاله و فاصل باشد میان حق و باطل و
 دلیل آنکه افاده ظن نماید عرض کرد فرق میان حمد و مدح و تسبیح و تحمید
 فرمود حمد ثنای در احسان سابق است و مدح ثنای در احسان سابق غیر است
 و شکر ثنای برسان است باز از نعمت و آن مختص است بخدا تعالی
 عرض کرد فرق میان خضوع و خشوع چیست فرمود خضوع عجز و زاری
 نمودن است در قلب و خشوع عجز کردن است بجوارح و بلند نمودن صدا
 عرض کرد فرق میان دهر و زمان چیست فرمود دهر اسم است از
 برای مدت عالم از سب و وجود آن تا آخر آن نشینده که حکما گفته اند لا تهرهق
 الآن الذائم الذی هو اُمید الدل الحضره الا لیهیذی هو باطن التاف

بِهِ يَخْتَدُّ الْأَنْزِلَ وَالْأَبَدُ أَمَّا زَمَانُ كَذِبُ رُزْمَا وَشَبَاهُ اسْت
 عرض کرد فرق میان سمار و فلک چیست فرمود سمار بالا سراسر است ^{سقف}
 و هواد و باران و فلک مدار کواکب است و آنرا فلک گویند بواسطه استدا
 آن عرض کرد فرق میان لغز و معما چیست فرمود لغز کلامی است
 که دلالت کند بر چیزی که ذکر صفات و خواص آن شده باشد بطور خفا و در ظاهر
 لغز را چستان گویند اما معما کلامی است که دلالت کند بر اسمی از اسماء
 با انواع دلالات حرفی و اشارات لفظی و در این فن (یعنی معما) کتابها نوشته
 و موضوع آنرا حروف و کلمات دانند و حروف را در ظهور سه صورت قرار داده
 صورت لفظی و صورت رقی و صورت عددی و تفصیلی دارد مفصل که
 حالا مقام نیست پس فرمود گاه میشود که یک کلام را با اعتباری لغز گویند
 و با اعتباری معما مثالی از آن با پسیم جلال گفته اند (قطعه)
 ای حکیمی که ز کلمات تو اگر قطعه چکد بر رخ حمله شینان فلک خال شود
 چیست آن نام که بر حرف نخستش الفی که زیادت کنی ای خسرو دین دال شود
 و ریاضی بخرد باقی آن نام بزرگ بر زبان بر کند زانند بقیسین لال شود
 مثال معما بعضی از ادبار پسیم بود را از این آیه گرفته است تخرج منوذه

(قوله تعالى) وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هِيَ آخِذَةٌ بِنَاصِيَتِهَا مَخْفِيَةٌ
 که ناصیه دابّه دال است و چون کلمه هو آنرا اخذ کند بود میشود
 آنگاه شیخ بقیه فرمود اگر معما بی فارسی بیاد داری بخوان عرض کردم این را
 باسم نجم گفته اند (ظاهراً این رباعی از ملا جامی باشد)
 بجنگ بدر پس کن ماه صرف خوان نهاد کوشش بی دوش و جام می کف
 چو نام او را ز وی سؤال ننموم بخنده گفت که فی ناقص است و جامی
 شیخ فرمود بل کلمه بی ناقص شود یعنی دم بریده کرد یعنی یا از آخر آن بختزدون
 باقی میماند و جام چون میان تھی شود یعنی الف آن ساقط کرد و دم باقی ماند
 ترکیب نجم حاصل خواهد شد باز بقیه عرض کردم این معما باسم علی است
 چو نام او گذرد بر صوامع ملکوت بقدر مرتبه هر یک ز جا بلند شوند
 شیخ فرمود بل کلمه زجا که در مرتبه بلند شود یعنی از مرتبه آحادی بر مرتبه عشرتی برسد
 یعنی (ز) غ شود و (ج) ل گردد و (ا) ی شود علی حال خواهند شد
 آنگاه فرمود اگر مثالی از لغز بنظر داری بخوان عرض کردم این لغز را صبا کاشانی خجسته

چسبیت آن حقه ز زرد کون	که بلو لوی تر بود مشون
و بالعجب حقه که پنهان است	در درونش هزار مژه فرو

بتش زخم خنجر قارن	بدش در مخزن قارون
کستر اند بعد فرودین	دشت را فرشهای تطلون
بوالعجب خلقتی بود که بود	گاه طوطی و گاه بوتلمون
در دل اوست کج کیخسرو	بر سر اوست چتر افریدون
آن چو ماهی یونس است بود	سینه اش جایگاه صد دژون
دل آن از ترا کم خست	همچو راه مجبزه بر کردون
اخرش در پستاره کون	حله اش در سپهر کون اکون
لبان را ز دار چون لیلی	دل آن چاک چاک چون
بخردان را کند عصا زان	اگر از سپهر انجمن فزون
هست افزون چار حضرت	وین عجب کز سه حرف نیست
کرده چون خشم و آفاق	دور گیتی و گردش کردون
تن او که بدار در بازار	سراو که بنیسه در هامون

شیخ فرمود اینک بعضی گویند در اول غریب باید کلمه چستان باشد لازم نیست چنانچه
از الفاظ در اول این کلمه را ندارند مثل آنکه منوچهری برای شمع کشته پس فقیر
فرمود اگر بخاطر داری چند شعرش را بخوان عرض کردم

ای نهاده بر میان فرق جان خوشتن	جسم مانده بجان جان تو زنده بتن
کر نه گو کب چرا پیداکردی خربش	در نه عاشق چرا کردی بی همی بر خوشتن
پیرهن در زیر تن پوشی و پوشد کسی	پیرهن بر تن تو تن پوشی همی بر پیرهن
گر بمیری آتش اندر تو قد زنده شو	چون شوی پاره بهتر کردی از گردن
بشکفی بی نوبهار و پرمی بی مهرگان	بگری بی دیدگان باز خندی بی هن
آنچمن در دل نهادم بر سر تنم همی	و آنچه تو در سر نهادی در دلم دارد وطن

شیخ فرمود دیگر بس است غلیان کشیده رفع رحمت کنیم میزبان عرض کرد منوچهری
یکد سوال بنی باقی است فرمود زود بیان کن که وقت تنگ است با
برویم بجائی که همانیم عرض کرد در بعض از کتب متعرض شده اند که ملکیت را
قانونی باید که بدان تعیین حقوق الهی ملکیت کنند و تکالیف مردم را معلوم دارند و
قصاص و مجازات را بر وضع عدالت مجری دارند مقصود از این مطالب چیست
و منظور کدام شیخ فرمود عجب سوالی نمودی مانده وقت داریم چنانچه
آنکه در این مقوله سخنی گویم چرا که مردمان وحشی سخنانی را که راجع بعنوان تمدن بسیار
باشد عجب میدانند و قبول نمیکند بلکه کار بجائی میرسد که گویند آن هدف تیرا
(بالا تازین) بسا که مقصود خائن دولتش میخوانند و حال آنکه تشکیل این فعل مستحسن

منافی با ثروت و اقتدار دولت و بقای شان و ناموس ملت نیست بلکه بنای
 اساس عدل در مملکت و بنیان آداب و رسوم ملت با اجرای قانون است
 البته شنیده که هر کس در این مقوله سختی را از مردمانی بی دانش در پی او افتد که
 این شخص جمهوری طلب است آزادی میخواهد بلی بعضی از کویندگان قانون
 نیست چنین عقیده را داشته باشند ولی نه عموم و نه هر کس قانونی که ما
 میگوییم نیست که باید همیشه رعایت حفظ حقوق وحدود را بعنوان مدنی و سیا
 منود تا عدل از ظلم و نفع از ضرر و دروغ از راست معلوم شود و این طریق بدو
 بهیچ وجه نقضی بعالم شریعت و مذهب و کسری باین وسن ندارد و البته آری
 عقول را که اندک توفلی نمایند معلوم خواهد بود که نفع قانون از برای ملت و دولت بجز
 مرتبه است و نیز همه کس میدانند که هر ملکی که قانونی و نظمی نیست مانند
 بخانواده که در آن روشنائی نباشد یا مثل سرزمینی که خالی از سکنه و آبادی هم
 باشد این قانونی که مقصود است مستلماً ذات ملکوتی صفات اقدس بایونی
 ارواح الغالین له افداء راضی و در تشکیل آن از تمام عقلای عالم دانایان و پنا ترا
 آماجالتی که ما رعایای او داریم نمیکند و در این کار اقدام فرماید
 توضیح مطلب اینکه پیغمبر مکرم و بتی اکرم ما کتابی آسمانی برای ما آورده که در آن

از او امر و نواهی فرو گذار شده کل را احکامی مقرر داشته که مفتاح آسایش عامه است
 و کسی را نمیرسد که تخلف از فرایشات آن علت ایجاد عالم نماید و علمای را
 در علم یعنی آنها که حقیقه تجمید و خالی از اغراض نفسانی اند در اجرای آن احکام
 ندارند جز اینکه محتاجند بحکایت دولت جاویدت که همراهی کرده استقراری
 انتظام این بنیئت جامعه بشری پیدا شود و مقصود از حمایت بانی قانونی است
 که مذکور شد یعنی برای انتظام مهام مملکت و استقامت احکام دولت و حفظ
 ملت اشخاص بی غرض را بکارند تا احقاق حقوق مردم را بر وجه صواب نمایند
 زمره را بداند بر اینکه دفع مفسدين و اشرار را بجهت های عملیه نمایند و اشخاص بکار
 کردنی در دربار بکارهایی که در خور طاقت آنهاست و دارند و قراری در کار
 فراتشان بچهره و مواجب دهند که چون کرکان درنده و سباع ضاره بر جان
 نیفتند و چون محصل کسی شوند خدمتخانه خود را بشلقاق و بضرب سیلی و چماق گیرند
 و کسی را که بواسطه خلایق بمعرض استنطاق و بجهت عدلیه آورند پس از قطع دعوی
 و جزای عمل با اصطلاح قلق را از روی قانون بگیرند نه اینکه محصل بگوید در این کار
 باید ده تومان بدهی مقصر بگوید خدا شاهد است برای نان شب محتاجم این پنجاه
 را هم قرض کرده ام محصل بگوید تو مانش را بخشیدم هشت تومان بده

مقتصر بگوید و هزار دیگر از همسایه خود دست گردان کرده ام و بگذارد
و نشود بسیار پانزده هزار یاد و تومان بگذرد (سوال) اگر سزاوار است
که مقتصر ده تومان جریمه بدو چهره محصل در اقل ده تومان میخواست و اگر جزای
اوده تومان دادنت چقدر و تومان داد (جواب) همین بی قانونی است
پس اگر هر کاری در تحت قانون باشد محصل میداند چه بکند و مقتصر میداند چه بکند
البته می باید رئیس ایشان بکار دانی خود آنها را در تحت قانونی مقید سازد که
اشارات قانونیه منحرف نشوند و باید مواجبی داشته باشند معین برای صرف
معاش خود و آنچه ماخوذ میدارند چه از جوه مالیات و چه غیر آن خرج دولت
و بندا بمصرف عساکر و تحمیدات دیگر ملکی برسد همچنین نباید محصلی که
مقتصری میرود در صورتیکه مقتصر فی الحقیقه تقصیر کرده باشد رشوه گرفته او را
و رئیس خود با شبهه کاری عدم خیانت او را برساند و بگذارد و نفر که در
مجلس کنای یا خیانتی کرده موجب تنبه و سیاستند چون هر دو حاضر شوند
حاکم بخوابد آنها را تنبیه یا تعذیب نماید نباید ملاحظه کنیکی را بیشتر مثلاً چوب بزند
دیگری را برشود یا بتوسط دیگران بخت تا کمتر تادپ کند یا اینکه یکی را بسبب
زیادتی غیظ ملک سازد پس از فرو نشستن آتش غیظ از دیگری بگذرد

اما اگر سیاست اشخاص مجرم و خائن از روی قانونی باشد معین دور نیست بآنکه
زمانی این خیانت و سرکشی از مملکت بر انداخته گردد چه که بسیاری از اشخاص
میکند که فلان شرارت یا خیانت را میکنم و اگر گرفتار شدیم فلان آخوند یا بهمان
(بهمون) مفتی و مساطت خواهد نمود پس به پشت گرمی مذکور بهر چه خواهد نهاد
ولی چون مکافات مقتصرین در تحت قانونی باشند آن خیال را میکنند و
نماید بکلمه الکلامی بحسب الکلام میگویم اولین اساس وضع قانون تعداد نفوس است
که با قواعد منظمه ثبت و قرا کنند و خانه ها را نمره گذارند و اسامی صاحبان خانه را
نوشته ضبط نمایند که این کار در بسیاری بلکه در تمام امور ملکی بکار آید و از جمله واجبات
اساس تمدن است و بدینجهت رشته بصیرت و شناسائی همیشه در کف کف
حاکم بلد خواهد بود همچنین احقاق حقوق منطو مین و پاداش ظلم ظالمین از طرف
دو گروه را بلا استثناء نماید همچنین در اخذ مالیات و تخفیف فقر و مساکن
و استحقاق عدم استحقاق هر کس بصیرت میکند اساس دیگر برای قانون
اموری چند است بخف و حراست و قراولی کوچه های محلات اما بطریق
هر از چندی آنها را عوض کرده و تغییر در آکنه آنها دهند همچنین فرسخ
منازل را بنامند و سوار برای استخفاط راهها بکارند در صورتیکه موجب و

جیره آنها برسد که خود محتاج دزدی نشوند و میتوان موجب و چهره ایشان را از دست
و قصبه جات یا بلوکی که در خط مستحقین است از روی قانون قرار دهند
اگر چه این مطلب را محل بر غرض میکنند و بسلیقه بعضی از کارکنان ملک
کج و بعقیده ایشان معوج مینماید ولی بآنکه تعمق باز یافته کان دولت نیکو
دریابند که اسباب راحت رعایا و برآید این است که ایلات را بعلاقه و قید
مربوط سازند و ایشان زحمت ییلاق و قشلاق را کم کنند تا عابرین طرق و شوارع
و صاحبان الماک و مزایع از تعذبات ایشان مأیوس و مصون مانند
دیگر چه ضرر دارد هر کس از هر طبقه که باشد و خواهد از وطن خود بشهر دیگر مسافر
گذاشت برای انجام مهمی یا بجهت تجارت با کسب صنعتی تذکره از شهر خود همراه
داشته باشد بهر نقطه که وارد کرد و با دایره اراسته بدو آلا مأمورین تحقیقات هر نقطه
حق داشته باشند که تحت الحفظ محل اولی خودش معاودت دهند
(از فروعات اساس قانون) تنظیف کوچه ها است که کلا تر هر محله را بگذرانند
سپرده و او بفراخور کوچه های محله خود اشخاصی را کاشته همه روزه زیل و روش
و کثافات را بر و بند و از شهر دور نمایند بالاخره اینها که گفتیم در مسئله قانون
ایکی از هزار بود قیاس میتوانی بنمائی که مقصود ما چیست و دانستی که از این قانونی که

بیان کردیم ابد انقضا برای دولت و ملت ما نخواهد داشت مردمان خود
سفیه که جمهوری و آزادی طلب اند کاهی خنی از قانون رانده اند و بسیاری از ملک
و حشت کرده و نفرت از آن برده اند کان میکنند که ما هم در خط آنها هستیم حاشا
و کلا آنچه گفتیم جز ملت دوستی و پادشاه پرستی نبوده نیست و مراد این است که
بلکه دولت قدیمه ما کم تر ترقی کند در سایه رافت و رحمت بندگان اعلیٰ حضرت
همایونی تربیت شویم و مادام العمر دعاگوی وجود مسعود مبارکش باشیم
سخن که بدینجا رسید دو ساعت از شب گذشته بود و فقیهم در گوشه مشغول تحریر
بودم و کلمات شیخ را اینوشتم ادیب بدوزانو در آمد عرض کرد بغیر از یک سوال
دیگر عرضی ندارم (و قسم یاد نمود که دیگر مزاحم نمیشوم) شیخ فرمود اختیار را بدست
تو است بفرما عرض کرد در مسئله قضا و قدر است این مسئله بر ما دشوار
چرا که امر فرعی پسیم وقایع و حوادثی را که قدما نسبت بقضا و قدر میدانند
و آنهمه نزاع که میان جبری و اختیار و سر نوشتی بود از میان بسیاری از مردم
بر انداخته شده و نامی از آنها در میان نیست و آنها بخرافات و شمارند و اگر چه
در احادیثی بی پسند میکنند این یا جعل است یا اگر صحت داشته باشد بصلحت
فرموده اند یا مؤول است (بهر حال) وقایع و حوادث را منوط بقواعد

طبیعی میدانند و کونین بقانونی متعلق است که بسبب آن قانون وقاعده بروز
و ظهور حوادث خواهد بود و تحقیقا در این مطلب کرده اند شیخ متغیر شده
فرمود تو را بحق یکنا خدا امروز دیگر جواب این مطلب را میخواه این را گفت
از جای برخاسته فرمود سخن باید از اکتید مغذرت میخواهم مجلس بر هم خورد و آخر
ادیب پرون آمده شیخ باتفاق فقیر بر حسب وعده بنده منزل نشین
آوردند غلیانی آورده شیخ کشیده عرض کردم در منزل جناب که بودم
صحبت از مذاهب مختلفه میدانستید بعد فرمودید بقیه را فردا شب خواهم بگویم
اینک امشب چنانچه مصلحت باشد بعد خود و فافرمانید شیخ فرمود اگر چه در
در منزل ادیب سخن بسیار گفتیم که خود و شنوندگان را خسته کردیم ولی بر حسب
امشب با هم قدری صحبت از باقی مانده مذاهب میداریم

فرمود یکی دیگر از جمله مذاهب مذاهب یهود است فرق ایشان متعدده است
و کلیه آنها محتمل اند و حق تعالی را جسم دانند و کونین جسد مثالی دارد مانند شعاع کاشی و
پراکنده میشود و کونین خدا عالم و مایهها را در مدت شش روز خلق فرمود اکثر آنها
یوشع بن نون را وصی موسی علیه السلام میدانند آداب و رسوم
و سنن ایشان مشهور تر از نیست که ما نخواهیم بیان کنیم در همه بلاد این طایفه

سکونت دارند و اعمال ایشان را همه دیده اند کمان نمیکند که طائفه در روی زمین بچرخند
ولی دانشتر از این طایفه باشد وقتی یکی از علمای ایشان که اظهار علم و تقا
میکرد مصاحب شدم پس از گفتگوی بسیار که سخن از توحید میداشتیم از حقیقت
حق تعالی سؤال کردم گفت خدا کینه فوری است در آسمان از کلمه کینه مرادش کینه
بود از این سخن خجیف که از وی شنیدم حالم در گون شد دیگر با او گفتگو ننمودم
آنگاه شیخ غلیانی خواسته او را دردم کشیده را نمود و فرمود از مذاهب غلیوس
قدری بیان کنیم فرمود میگویند خداوند مانند روح غیر مرنی است قدیم
و ابدی است همه جا حاضر و عالم است و قادر و حکیم است مقدس و عادل
رؤف و رحیم است و خدا تعالی انسان را بصورت خود آفرید تا
بجوامات و نباتات و جمادات انسان سلطنت داشته باشد و غلیانی
که از غسل تعمید گویند با سم آب و آب و روح القدس میدهند و کونین چنانچه
اطاعت آب و این شرط است اطاعت روح القدس نیز شرط است
و روح القدس با این و آب مساوی است در معنی تلیث یا (ثلاثه) جمع
میکویند آب و این و روح القدس یک ذات پاک واحد است و فیما بین آنها
ایمازی هست بطوری که این ایماز در وحدانیت ذات تصور می نباشد

گویند در این مطلب عمیق را مجال سخن نیست، همین قدر میگویم که هستی پسر در پدر
مخفی و پسر است و کون هستی روح القدس هم در پدر و هم در پسر مستور و
مخفی چنانچه خود مسیح گفته که پدرم در ذات خود زندگانی دارد مثل زندگانی خود
و میگویند مسیح بجهت ما مصلوب گردید و اوست نجات دهنده ما و میگویند عیسی
پس از مصلوب شدن مدفون شد پس از قبر برخاست و جانش بن سو
و چهل روز با اصحاب خود بسر برد آنگاه بر آسمان برآمد و بردست راست پدر
یکی از محققین ایشان را دیدم میگفت معنی اینکه میگویم بردست راست پدر
اینست که همان قدرت و بزرگی که خدا راست او را نیز هست و الا مقصود این
که خدا جسم است آنگاه شیخ فرمود همین قدر پس است و چون امر و بسا
حرف زدیم و اکنون هم نزدیک ساعت پنج از شب است غذائی که طبع نموده
پا و برنج و برنج و استراحت نمایم تفصیل مذهب اسلام را فردا میگویم
فقیر غذای معهود را حاضر ساخته با هم تناول نمودیم پس غلیانی کشیده شد شیخ خوا
فقیر نیز راحت نمودم چون صبح شد با اتفاق شیخ از خانه بیرون رفتم از شهر
خارج شدیم بجایکه که خوش آب و هوا بود نشستم شیخ فرمود خلاصه از مذهب
اسلام را برای تو بیان میکنم اگر چه خود مسلمانی و بسیار از مطالب این مذهب را

از نزد کانی داده ام

میدانی ولی من آنچه را که خود بسیر و سیاحت و بقتلوی با فرق اسلام شنیده ام
و یافته ام بیان میکنم شیخ فرمود کیش اهل سنت و جماعت مشعب چهار است
حقیقه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه و هر یک از اینها شعبه های عیده دار
مشارب مختلفه اند شعبه معتزله اند که آنها را مفوضه و قدریه نیز گویند اعتقاد
دارند بر اینکه عبد در افعال خود از حسنات و سیئات مستقل است و خود خالق
خیر و شر خواهد بود خدایتعالی فقط ذوات نفوس را خالق است و بس
اراده او را در امور بندگان دخلی نیست و بر ویست خدایتعالی هم اعتقاد ندارند
شعبه دیگر اشعری اند اعتقاد دارند بر اینکه عبد در افعال خود از خیر و شر مختار نیست
و فعل بنده مخلوق خدایتعالی است و بنده کارنا میخواهد بهشت میرد میخواهد جهنم
و چون جهنم بر دظلم خواهد بود چرا که تصرف در ملک غیر کرده که همه ملک است
و بر ویست خدایتعالی در آخرت قائمند و اهل سنت میگویند اما
با اتفاق و اختیار ثابت میشود نه بتصرف و در امامت خلفاء هم نصی بود چرا که اگر
نص بود مخفی نمی بود پس در سقیفه بنی ساعده اتفاق بر ابی بکر گردید پس عمر
پس بر عثمان پس بر علی علیه السلام و گویند اولیای ائم دیگر افضلند اما از انبیا
برتری ندارند و خلفاء را بر تنی که شمر دیم میسایند و تجید مینمایند و گویند از رفضه

باید برین کرد که ایشان بعد از آنکه از بدو بشنیدند و ذوالنورین میگویند و بدین^{سطح}
 کراهت شدیدی از ایشان را در کشتی دیدم بقری این حدیث را میخواند و نسبت به غیر
 میداد سبب الشیخین کفر ^{مکان} لا تقربنا معها طایفه دیگر را دیدم به نبوت
 حضرت رسالت محمد صلی الله علیه و آله قائمند خلافت سید خلیفه یعنی شیخین ذوالنورین
 و معاویه را بر حق میدانند در حق امیر المؤمنین علی علیه الصلوات و السلام بدینگونه
 که او دعوی ائمت است کرده چنانچه در بعض از خطب او این دعوی هست و بعض از
 آیات قرآن را در قبح آنحضرت معنی و تاویل مینمایند و این لحظ را که قال آنحضرت ^{میگویند}
 پیچنین از حضرت سید الشهداء علیه السلام کینه در دل دارند و زید را استحسان
 و در روز عاشورای محرم بشادی و طرب مشغول گردند و در روزهای جمعه از آن^{سکون}
 بر بالای منابر بیداد کنند و اینها را امویة گویند و این فرقه را بی دانشی
 طایفه یهود دیدم بلکه از ایشان بدتر زیرا که در عین زهد و قدس و پرستشکاری
 عمارت بکتب فقه و تفاسیر که خود داشتند تاویلاتی در آیات قرآنی طعن
 سبب حضرت مولی الموالی مینمودند

اما مذہب شیعه شہرت ایشان زیاده از آن است که با آنجا هم برای تفصیل
 دہیم مگر طایفہ را که ندیده و آداب و طریقہ آنها را ندانی چنان میکنم و شیعه مطاعا با ما

حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام قائمند و او را خلیفه و وصی بلا فصل دانند
 چنانکه میدانی طایفه از شیعه اند که امامت را بوصف دانند نه بنص
 گویند هر فاطمی نسبی که خروج بشمیر کند امام است و زید پسر حضرت امام زین العابدین
 بعد از پدر امام دانند که او را در جانی نزدیکت گویند مقتول و مصلوب ساختند و
 بعد از زید امامت را در حق محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسین اثبات نمائند
 طایفه دیگر از شیعه اسمعیلیه اند منسوب با اسمعیل بن جعفر صادق علیه السلام پس از
 حضرت صادق او را امام دانند و بعد از اسمعیل محمد بن اسمعیل را خلیفه خوانند
 و اینها هفت امام را که علی حسن حسین و علی و محمد و جعفر علیهم السلام باشد
 با اسمعیل میتابند گویند مدارائمه بر هفت است چنانچه مدار اسمانها بر هفت
 و کوکب نیز هفت اند و ائمه بعد از آن حضرت حجه نقباء خوانند

بعض از محققین ایشان را دیدم که از برای نماز و روزه و وضو و غسل و خمس و زکوة
 حج و جهاد تاویل میکرد که مقصود از آنها چیز دیگر است که تفصیلی دارد ذکرش
 موجب طول کلام است که وہی علی اللہی را دیدم گویند ظهور

روحانی در صورت جسمانی محال نیست چنانچه ظهور جبرئیل بصورت دجیہ
 کلبی مثالی از آنست پس حضرت حق تعالی حکمتش اقتضا فرمود که در جنس شہر

اشکار کرد در پیکر علی ظاهر شد و علی را بر محمد تقضیل دهند و کلمات آن حضرت
 بر زبان ترجیع میدهند و میگویند چون عثمان جامع قرآن است لهذا خواندن آن
 سزاور نیست جمعی از ایشان گویند این قرآن را شیخین تحریف کردند و عثمان
 قرآن اصل را بسوخت و این قرآن از تصنیفات خود عثمان است لهذا از
 میوزانند و ایشان جان دار را نمیکشند جمعی از ایشان هیچ کوشی را نمیخورند
 و میکشند علی علیه السلام فرموده لا تَجْعَلُوا بَطْلًا مَقَابِرَ الْحَيَاةِ اَنَابِ
 و میگویند حضرت علی بصورت انبیاء از منته گذشته ظهور نموده و چنانچه خود فرمود
 منم آدم منم ابراهیم منم موسی منم عیسی اشاره بهمین مطلب است
 طایفه دیگر میسلیه اندازا بغان ابو سیله که اهل اسلام گذاش خوانند گویند نام ابو سیله
 رحمن بود و بسم الله الرحمن الرحیم اشارت باوست و میگویند ابو سیله با حضرت
 محمد در رسالت شریک بود و در حق او معجزات بسیار بیان میکنند و گویند
 چون فرقان که از محمد است ابو سیله نیز کتابی دارد موسوم بفاروق ثانی
 مخالفت او در احکام شرع با حضرت محمد بسیار است میگویند که چون
 بعد از محمد ابو سیله زنده بود بسیار از احکام قرآن را خدایتعالی نسخ
 فرمود (از انجمله) کشفه که کعبه را قبله قرار دادن شرک است گاه نماز

به سمتی میخواهید توجه نمائید و نماز ظهر و عصر و مغرب کفایت نماز
 عشا و صبح معفو است در عقد و نکاح رضایت طرفین کافی است
 اجرای صیغه لازم نیست و ختنه کردن پس از محمد حرام شد چرا که تشبه
 یهود است و استعمال ایون حرام است انگاه شیخ فرمود در مسلمانان
 اقد رذایب مختلفه دیده شده که از قوه تقریر و تحریر بیرونست
 طایفه دیگر از مسلمانان شیعه اثنی عشریه اند و تفصیل حال آنها لازم نیست
 چوکه امری و فعلی از ایشان نیست که مخفی باشد و معلوم است که اعتقاد
 اینست که امیر المؤمنین علی علیه السلام با زده فرزند آنحضرت است و خلفا
 و اوصیای حضرت محمد صلی الله علیه و آله اند و در این فرق اثنی عشریه فرق عده
 که بشمار نمی اند از جمله اثنی عشریه حکمای الهی اند قدام ایشان بر دو گونه
 اشرافیت و متائین اما اشرافیتن طریقه ایشان ریاضت است
 میگویند صفات حق تعالی عین ذات اوست و افعال او جل و علا بر ذوق
 اراده اش پیا شد هر چه خواهد کند و هر چه نخواهد کند و عقول را محصور
 نمیدانند و گویند هر نوع را ربی است از جنس عقول که آن رب النوع است
 (و تفصیل رب النوع را سابقا بیان کرده ایم) و گویند اجسام اطلاق انوار

مجرده اند و گویند شیطان قوه همی است پیر و محسوسات و منکر معقولات اینکه
گویند شیطان آدم را سجده نکرد اشاره باینست که این قوه اطاعت عقل را نمود و
گویند مراد از بهشت عوالم ملکوتی است و جویهای بهشتی از شیر و غسل اشارت
بجویهای علوم است و مراد از دوزخ عوالم ناسوتی است و مراد از جحیم و
جبل بیط و جبل مرکب است و زقوم اشارت بطبیعت و مار و کرشمه صفات
زریله اند اما مشایخ طریقه ایشان بر این عقلی است و در بسیاری از عقاید
مثل اشراقیین مستند که گفتیم ولی عقول را محصور میدانند درده گویند توسط
عقل اول عقل دوم و نفس و جسم فلک اظلس و ظهور پیوست و توسط عقل
دوم عقل سیم و نفس و جسم فلک ثابت پدید آمد و توسط عقل سیم عقل چهارم
و نفس و جسم فلک دیگر ظاهر شد همچنین تا فلک قمر ابداع عقول و نفوس
عشره شد و از عقل عاشر ماده کلیه عنصریات هستی پذیر شد و گویند روح
آدمی در وقتی که تعلقی ببدن داشته اگر اخلاق حسنه کسب نموده بکسوت حور و علما
و اهل بهشت برآید و اگر صفات زریله اخذ نموده بکسوت مار و کرشمه اول
دوزخ برور کند (باجمله) در بعضی از امورات مثل علم و وحدت و
کثرت وحدت و قدم و هیولی و غیر ذلک در میان این دو طایفه اتفاق است

و در بعضی از آنها اختلاف که مقام تفصیل نیست طایفه دیگر از حکمای مشایخ
اند که بعد از اسلام بوده اند اینها مطالب حکیمیه آیات احادیث تطبیق نموده
و حکمت خود را امتعالیه نام نهاده اند در بعضی از مسایل با اشراقی همراهی دارند
و در برخی با مشایخ طایفه دیگر از اشراقیه صوفیه اند شعب ایشان
زیاده از آن است که بحساب درآید معارف ایشان مثل نعمت الهی
و ذهبی و جلالی و غیره و غیره عقایدی دارند که اکثر آنها را دیده و شنیده
و در اهل تسنن نیز فرق عدیده لائعه و لائحه و لائحه و لائحه و لائحه و لائحه
و نقشبندی و قادری و غیره و غیره که احوالات کثری را دیده و خوانده
و اتفاق است آنها را در اینکه عالم ظهور و حقیقت مطلقه حقیقی است
بصور مختلفه و گویند وجود مطلق صریح تعینات تجلی کرده و این مظاهر کثیره
پیدا شده و در بسیاری از عقاید مثل حکمای پارسی و هندو هستند یعنی
متوحیدین آنها که سابقا مذکور داشتیم فقر عرض کردم استدعای یک کتاب
دارم فرمود بگو عرض کردم معروف است میگویند که کون در ترقی است و
حال آنکه می بینیم در بسیاری از ملت و حشت پشته شده یا گروهی روپستی نهاده
و از درجات تمدن با خطاط آمده اند فرمود این مطلب باشد وقت دیگر

بخاطرم پاور تا تو را از آن آگاه سازم این گفت و از جای برخاست فرمود
باید بروم در منزل خود بجهت رسیدگی بکارهایی که دارم شیخ تشریف برد فقیر تشنه
معاودت نمودم فردا علی الطلوع برخاسته بجانب تکیه روان شدم چون که تکیه
شیخ در این چند روز خواهند تشریف برد شیخ را ملاقات نموده پس از تواضع رسا
عرض کردم گویا زمان حرکت جناب نزدیک شده باشد شیخ فرمود بی
زمان حرکت ما نزدیک شده است باید چند نفر از اجاب را دیدن کنیم و آن
مرفعی طلسم پس نام برد اشخاصی را و فقیر را فرمود چنانچه یال باشی همراهی من
عرض کردم بیده منت دارم معاوده در میان شد که فردا علی الطلوع آمده و خدمت
شیخ اشخاص معهوده را دیدن نمایم چون صبح شد بر حسب وعده شرفیاء
حضور مبارکش شدم بسوی شهر روان شدیم در عرض راه بمیدانی رسیدیم که
در آنجا نقالی ایستاده بود جماعتی سفینه کول گرداگردش را گرفته گوش بافسانه ما
او میدادند مقارن رسیدن ما انتقال میگفت (مسیح کمه بند تبریزی عمود
یکصد و شصت من را چنان برفرق اوزد که مثل فانوس چین چین چین شد و از
اسب غلطید دشمنان رو بفرار نموده از میدان کرختند چون شب بر سر دست
درآمد میرا قرآجر بر سر چهارسوق رفته خشتی بسوی شعل انداخته که پاره ازان
خشت

بر کله نشخته خورده مغزش را پریشان ساخت (شیخ احوالش دیگرگون شده
فرمود سبحان الله مالک الملک نمیدانم این نادانی ما و این کارهایی که اسباب
تعطیل وجود ما است و مایه ضرر دنیا و آخرت کی از صفیحه ممالک ما بر انداخته
خواهد شد اعیان بلاد و ارکان عباد چه مانع اینگونه کارها نشوند و دفع این عیال
که مخرب ملت و دولت است ننمایند پس شیخ خندان شده فرمود مطلبی
بخاطرم رسید وقتی از اوقات که جوان بودم بدار السلطنه اصفهان که ارم افتاده
بخانه که در همسایگی من بود کسی را تهدید میکردند و صدای چوب بلند بودجه را
پرسیدم مذکور داشتند که این شخص مضروب شاکر کفش دوز است بعضی از
روزها با بطفره پای معرکه درویش میرفته و گوش بقصه حسین کرد و امثال آن میداد
و چون می شنیده که فلان پهلوان با خود وزره آهنک نبرده یا همان لا و را با
عیاری شب بر سر چهارسوق رفته شب بخیر گفته کم کم بخمال آن می افتد که
ما هم کمتر از پهلوانان قدیم نیستیم نهایت اسلحه و ادوات جنگ نداریم بترتیب
اسلحه می توانیم خود را در زمره دلیران در آورده رفته رفته خویش را بدلاوری معروف
ساخت در دهگان کفش دوزی روزی سیصد دینار اجرت داشتند و
دینارش را میخورده صد دینار را جمع میکرد و پنج تومان اندوخته میباید و می پسند

این قلیل وجه کفایت از یک دست اسلحه را نمیدد ناچار از خانه همسایه تخواهی
میدزد و بقیمت نازل میفرود شد این وجه را روی پول خود گذارده یک نره
و یک خود یک جفت چکمه و یک شش پر میخورد شب آنها را پوشیده چهار ساعت
از شب گذشته بدان هیئات بر سر چار سوق میرود و خشتی بسوی شعل می افکند و فریاد
میکند که شب بخیر شخته و غللا ناش او را دسگیر کرده می پندشاکر دگش دور
کمان میکشند که حال جنونی برای او پیدا شده بحکم کس علی المجنون خرج باو
نمیبر دارند با دست بسته او را و در دنجانه و تهدیش را بعده صاحبانش گذارند
اینگ اورا نادیب می نمایند و در این پن کچوب میخورد آن دزدی ارم بروز
عجب نیست که این سفیه کول در آثای قینه متصل میکوی حسین که دهم که شها
سر چار سوق میرفت او را میکرفتند چوب میزدند که مرا میزنید
این افسانه را شیخ در عرض راه میفرمود دنباله آن کشید تا بخانه شخصی که شیخ غرم
ملاقاتش را داشت و در مجلس که شدیم باز از همین مقوله سخن در میان آمد
شخصی آنجا بود گفت من هم قصه دارم اینست که در همسایگی ما جوانی بکمر
درویش و قصه گو میرفت گویا در قصه شنیده بود که فلاک پس عاشق دختر فلان تاجر
شده بود بتفصیل که افسانه سرایان میگویند و از اتفاقات همسایه دیگر تا بجرای

و دختری دارد جمیل آن جوان بخیال افتاده بود که ماکتر از دیگران که نستیم جوانی هم
داریم باید عاشق دختر تاجر شویم چندی بیالای بام و در کوچه رفتن و سر راه نشستن
قناعت میکند می پند و شش بجائی بندند چاره خود را مسموم ساخت
فقیه عرض کردم البته عشق اقسام دارد و مراتب دارد اینگونه عشقا از چه حال
شود مقصودم نکته و سرطبعی است پان بفرماید شیخ فرمود بلی اکثر و قلیب
این عشقا از غلبه شهوت است و شهوت از حرکت خون این اتفاق حکما را
که چون منی در وقت طغیان اگر محل دفعی برایش پیدا نشود دوباره جز خون شده
بر کشته در عروق جریان میکند (چنین کس سراپا شهوت حاست) مایل بصورتها
خوب شود چشمش میخورد روی محبوب پند گوشش میخورد نام مطلوب شود پایش
میخورد کوبش را پوید شش میخورد زلفش را کرد و کندا می توانی قیاس کنی تا جانی
که نخواستم تصریح کنم اما آنکه شهوتش کم است یا اصلا ندارد ماده منوی آن
طغیانی ندارد در عروقش با خون جاری نیست و از این لیات محفوظ است
فقیه عرض کردم دلیل هست بر اینکه منی با خون در عروق جریان نیاید
شیخ فرمود (بر آن دارد) یافته اند که اکثر از گوشت حیوانات زربوی منی خود
استهضم میکنند و گوشت پاره آنها بدوست باز شیخ فرمود که زردی

تمام کنم کرمی دانی که در میان صحبت دیگران نباید معترضه گفت (بشنو) دانست
 که ماده منوی خمر خون شد و بدماغ که مبداء و هم است رسید بفرع عشق بازی می افتد
 طبعیت می خواهد دفع شهوت کند ولی این مردک عاشق عشق خود را حقیقی میخواند
 و میگوید عاشق بصورت خوب مستم که صنع خداست سخن که بدیجا رسید
 صاحب منزل عرض کرد من هم در خصوص قصه گوئی که حالا صحبت میفرمودی
 حکایتی دارم که بسیار غریب است و آن اینست خادمه من پسری دارد
 هجده ساله شاکر دآتش پز است اگر بمعرفه قصه گوئیم و چندی قبل منزل آمد
 و بنای کریمه و زاری را گذارده بود مادرش می پرسد تو را چه میشود میگوید امروز خسرو
 لندهور محمد شیرزاد را در میدان بر زمین زد مادر میگوید (پسر) محمد شیرزاد کیست
 از روی خشم جواب میدهد محمد شیرزاد همانست که عمود یکصد و شصت من در
 فلانت کرده مادر متعجب شده با پسر در آویخت پسر خون مادر ریخت قصه را بایست
 عرض کرد پسر را سیاست نمود و قدغن بلوغ فرمود که دیگر قصه گفتن و مردم را
 فریفتن موقوف باشد شیخ فرمود حتی جل و علا سلاطین و حکام را عمداً
 که همیشه چنین قدغن مابفرمایند که افسانه گویند دغل برای اخذ و عمل مردم عوام را
 بخیالات باطله و اندیشه های فاسده نیندازند و اقدام ایشانرا از جاده دانش و

و از طریق پیش نغز نغزاند پس شیخ از جای برخاست فقیر نیز در خدمت
 از خانه بیرون آمد بدین منظر یکی از دوستان که در آن نزدیکی بود رفته اذن دخول طلبید
 وارد شد فقیر هم اتفاقاً نمودم چند دقیقه که نشستم و غلیانی کشیده شد که بی قیالب
 کرد در را کشودند شخصی که بصاحب خانه آشنائی داشت وارد شد و گفت سراغ
 نمودم که جناب شیخ اینجا تشریف آورده اند خدمت محترم ایشان را معتمد شمرده
 آدم که تشریف حاصل نمایم ضمناً چند مطلب دارم سؤال نمایم شیخ هیچ نفرمود
 پس از لحظه آن شخص پرسید بهترین لباسها کدام است که شخص پوشد و بهترین
 کدام که بخورد و بهترین کلاه کدام که در باغچه تربیت دهد و عمل آورد
 شیخ فرمود این سؤال را از حاضرین بنما سلیقه و رای هر کسی معلوم گردد یکی گفت
 لباس ترمه بهتر است و غذا برنج و روغن و گل سوری دیگری گفت لباس
 ماهوت غذا کدوم و گوشت و گل اطلسی شیخ فرمود بهتر از اینها من سراغ
 دارم و این سؤالی است که وقتی نوشیروان عادل نمود غلامی که داشت او را
 جواب داد گفت بهترین البسه لباس آهن است نیکوترین غذا بیهان است
 که طبع قبول نماید و علت نیار و دو خوشترین کلاه فرزند خلف نیکو کار با تربیت
 عرض کرد چه صفتی از صفات انسان را از اینده ترویج خصلتی او را ناشایسته است

فرمود زینبده انسان صفت حلم و بردباری و فروتنی است و پائیندیده بر
آن کبر و عجب است پس فرمود زینبده از این صفت زیدیه بیان کنم فقیر
فورا قلندران پیرون کشیده که فرمایشات آن بزرگوار را بنویسم شیخ فرمود کبر
مرضی است است صعب العلاج و در نفسی که جایگزین شود خیلی مشکل است بتوان آنرا
علاج کرد و این صفت زیدیه افحش تمام رذائل است نذیده و نشنیده که
خدا تعالی در چند جای از قرآن این طایفه را مذمت فرموده **مَنْ لِي فِي سُورَةِ**
الزُّمَرِ قَالَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى الْيَسَّ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْمُتَكَبِّرِينَ
(ایضا) در همین سوره فرموده **قِيلَ ادْخُلُوا ابْنُ آدَمَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا**
فَإِنَّ مَثْوًى الْمُتَكَبِّرِينَ نیز در سوره المؤمنین همین را فرموده و در سوره دیگر
هست و در حدیث قدسی میفرماید **الْكِبْرُ نَائِيٌّ عَنِ الرَّحْمَةِ وَالْعُظْمَةُ**
إِنْ زَارَ مِنْ مَنْ نَزَلَ عَنِّي فِيهَا قَصَصَتْهُ الْقَبْرِ فِي جَهَنَّمَ حاصل معنی
که یکدیگر در این دو صفت منازع من باشد پیشتر را می نگنم و در جهنم می افکنم
رَسُولِ الْكَرْمِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود **مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ**
حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ مِنْ كِبَرٍ أَكَبَهُ اللَّهُ فِي النَّارِ پس شیخ ساکت شده
غلیانی خواسته آوردند کشید عرض کردم کیفیت این صفت زیدیه با بچه چه

که رسید اطلاق کبر بر آن میتوان نمود شیخ فرمود کبر یا در ظاهر است یا در باطن
کبر در ظاهر اعمالی است که صد و بر آن از جوارح است و کبر در باطن خلقی است
در نفس و آن کبر در ظاهر هم بسبب همین خلق است پس نشان این صفت زیدیه
نفسانی است و این بدبخت متکبران میکنند که تمام مردم بنده و خدمتگذار او
و عجب این است که این احمق میخواهد عامه مردم خدمتش را بجان نمایند و ن
اینکه نفی از او ببرد مع هذا مردم منت هم داشته باشند که او را خدمت کنند
عجبت اینکه در همان اثنا که کسی آن متکبر کول را خدمتی کرده و بحضورش حاضر شده
چون کار بسؤال و جواب رسد از فرط کبر چشمها را بالا یا با طرف دیگر پیرد و نگاه
بصورت آنکس نمیکند و سخن میگوید اگر مثلاً ایستاده باشد متصل خود را حرکت
میدهد پشت راه میکند و با تعلیمی بازی مینماید بسا که در پرت صحبت با فرمود
ما مقرر ساختیم ما حکم کردیم ما امر نمودیم میگوید همان طریقی که شایسته پادشاه است
تکلم میکند و بسیار اوقات اگر کسی سخنی گوید جوابش را نمیدهد و در بعض
مجالس مجالست با اشخاص پایه را عار و ننگ خود میداند نظیر خرقه سنجاب یا
خرقه خضر یا پستره ترمه خود مردمان کرباس پوش را بنظر نمی آورد بلکه فیلان
و دانشمندان بزرگ را که از مال دنیایی بهره اند انسان نمیداند احمق نادان خیال

میکند انسانیت انسان باین لباس و کلاه است یا بداشتن و پستک
و این مرض و خصلت رذیله (یعنی کبر) نه اختصاص باغیا دارد بلکه در پاره
از مردمان چنانکه لباس علم را در آمده اند هست و در اکثر اهل صنایع نیز یافت
که میخواهند بر دیگران ترفع بگویند (بلی) مردمان عالم و دانا و اهل هنر و
الته برتری دارند بر عوام الا اینکه چون ایشانرا اعزاز و احترام کنند می باید که
از طریق نفوذ و تسکین و انکسار پاپیرون ننهند ایشان هم تواضع نمایند طایفه دیگر از
متکبرین پیشند که بحسب و نسب افتخار دارند و آن مبایات بنمایند و
میکویند مرحوم آقا (یعنی پدرم) پس از تالیف فلان کتاب چه تصنیف نمود
مرحوم فلان الملک (یعنی جد من) پس از گرفتن فلان قلعه فلان طور شد یا حرم
شاهزاده (یعنی پدر زن من) فلان کاروانسرا ساخت بسا از اوقات
که در هنگام غضب تصریح نماید که مرا فلان پس سپرد فلان میگوید بهر حال این کبر
نیز از بلاست و کوی است حضرت امیر المومنین میفرماید الشرف
بالفضل و الادب لا بالاصیل و النسب سخن که بدینجا رسید شیخ خنجر
و سرزاد نشسته فرمود حالایت نکته لطیفی میخواهم بپان کنم از کبر ممدوح بآنکه
اینهمه قبح کبر نمودم بدشش را نیز بنمایم (مطلب خیلی دقیق است) ما

بشوی فوراً متکبر شوی بضم چه میگویم صفت کبر از اخلاق فطری است و همین
ذمومه گاهی واقع میشود که حفظ شخص انسانی را بنماید (مثلاً) اگر شخص نوکر
متفرعن متکبر رشوه دهند که فرمان آفایش را بنزد راضی نمیشود نه اینکه بگوید
این صفت دیات است بلی متدین هم رشوه نمیکرد حرف مادر نیست که اگر
متدین نباشد ولی متکبر باشد همان کبر مانع از آن معنی است که گفتیم سخنی دیگر میگویم
کسی باید متکبر باشد که لیاقت داشته باشد یعنی خدمت مبادولت و ملت نموده
باشد و کسب اخلاق حسنه بسیار کرده باشد در این صورت اگر فرضاً کبر هم داشته
باشد چندان عیب نیست نه اینکه بدون همه چیز بدون خدمت بلکه فقط
اندوختن مال و دولت یا ساختن خانه و عمارت یا داشتن چهار نوکر از پیش پس
یا پوشیدن خردا طلسم کبر بفروشد (جان کلام) کبر مایه میخواید غرور است
میخواهد باز میگویم کبر مایه هم بد است کلام شیخ اینجا تمام شد غلیان آوردند
کشیدند و بردند با آن شخص عرض کرد که مختصر قصه دارم اذن بفرمایند
عرض کنم (فرمود بگو) عرض کرد روز گذشته در محفل وارد شدم صاحب منزل
بسیار تواضع نمود و پوزش فرمود مردی معتم حاضر بود آهسته بمنزبان گفت با
ایشان کلامی اینقدر رسم ادب سزاوار نیست چو که تخلف از سنت پیغمبر بود

که هر تخلف عن سنتی قلنسوی صاحب منزل پنج دلی بر سر کران
 در این مطلب چه میفرماید شیخ فرمود این چه سخنی است که انقدر
 و این چه صحبتی است که تو تکرارینمایی مقصود از سنت کلاه و عصا و رواد
 عوام یعنی مردم معنی آنرا درست ندانسته اند چه دخل لباس دارد در زمان حضرت
 ختمی تاب پیراهن و قبای کشاد می پوشیدند یا غلین عربی در پا میکردند و باقی
 وقت بود و هوای گرم عربستان صنعت کفشگری و خیاطی هم مثل حال احوال
 بود و لباس آنحضرت مرسوم آن زمان بود چاره آن کسی که معنی سنت را نمیدانست
 و دوستی پیغمبر و آلش را کنار نهاده لباسش را گرفته دوستی او را محکم میکرد چنانچه
 سفید جامه و خواهی سیاه باش (ملاحظه کن) که خیال تا بچه اندازه تجاوز
 و خانه های دماغ عوام التماس را پر کرده که چنین میدانند که حضرت مسیح یا
 حضرت موسی علیهما السلام یک عمامه دزدی بر سرشان بوده همین قدر دیده اند
 نشان وقتی تصویر ایشان را میکشند (آنهم بخيال) با عمامه میکشند یا در تعزیر و
 شبیه مثلاً آنکه شبیه حضرت خلیل^ع شده عمامه میکشد اردکان میکنند که عمامه
 داشتند (در حضرت خاتم الانبیاء^ص ملاحظه نما) آن پادشاه انس و جن آنچنان
 تاج سروری بر سر داشت که عمامه و کلاه بر سر مبارکش یکسان بود ولی در وقت

واقع شده بود و از قومی بود که همه دارای عمامه بودند (خیال عمامه آن بزرگوار را
 کاهی کرده) با عمامه پنجاه دزدی حرکت میفرمودند خاشاک کلاه جلد ششم جا
 نگاه کن کان صلی الله علیه و آله یلبس القلانس تحت العمامه
 یلبس القلانس بغیر العمامه و العمامه بغیر القلانس کان صلب یلبس
 البرطله آن حضرت کلاه زیر عمامه میکشید و کلاه بدون عمامه بر سر می
 و عمامه بدون کلاه می پوشیدند (قلانس جمع قلنسوه است) که کلاه بلند باشد
 (برطله) همچنین کلاه است نیز در کتب معتبره است که قبای بر سر
 که چاک خلف داشت و کاهی جامه مخطط بخطوط سرخ و سبز در بر میفرمودند
 و هم در خبر است که همه قسم کفش می پوشیدند بهر حال در اول بار که مقصود
 از سنت کلاه و قبای و کفش و عصا نیست بلکه مراد از سنت اخلاق و صفات
 و طریق سلوک است که فرموده در این اثنا صاحب منزل آمده عرض کرد
 نزدیک ظهر است و غذائی حاضر اگر اجازت فرماید پیادیم شیخ اذن داد
 غذائی آورده صرف شد پس از آن باز آن شخص سائل عنوان کرد که دو سوال
 دارم اذن بفرماید عرض بدادم فرمود بگو عرض کرد تفصیل مبدع
 و قیامت چیست و اینهمه کفشها و اختلاف اقوال در حقیقت آنها چر است

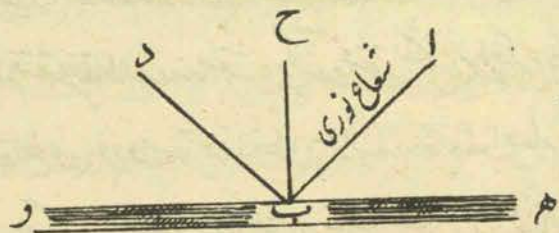
شردمه از آنها پان فرماید برمانتی گذارده اید شیخ فرمود مبدع و معاد
قرین مقابل یکدیگرند هر کس مبدع خود را دانست معاد خود را هم میداند و ما چند
قبل تقریری در این مطلب کرده ایم و این مرد (اشاره بفقیه نمود) برخی از آن
نوشته رجوع بآن ما و اما قیامت یکی قیامت صغری است که موت طبع
شخصی است (حرفات نقد قیامت) و یکی قیامت کبری که نسبت
بکل است و سر قیامت سری است که همه کس پی بدان نبرد و قتی حضرت
ختمی مرتبت فرمود انا و الساعة کھا یکن و اشاره بدوا کشت مبارک کرد
آنکس که محبوب از علم نیست معنی آنرا میداند و ما پیش از این در این مقوله سخن
نیکویم پس شیخ فرمود غلیانی دیگر میکشیم و مرخص می شویم عرض کرد
یک سوال دیگر را هم جواب بفرمایید دیگر عرضی ندارم (فرمود بگو)
عرض کرد در مسئله نور و انتشار آن و ابصار که حکمای قدیم در آن اختلاف نموده
است و اینکه آنچه بنظر مبارک میرسد پان فرماید شیخ فرمود این مطلب شرح
و بسطی دارد حالا هم ما مجالی نداریم و باید برویم فردا در تکیه اگر تشریف آوردید بفرمایید
خواهم نمود پس شیخ از جای برخاسته راه تکیه را پیش گرفته برای تدارک را
سفر و جمع نمودن اسباب خود فقیر عرض کردم اکنون مرخص بفرمایید بروم

فردا صبح را مشرف خواهم شد مرخص فرموده رفتم علی الطلوع پس ازادی
نماز بسوی تکیه وارد شدم شیخ بزرگوار را بر سر سجاده دیدم مشغول تعقیب بود
میخواند لا اله الا الله الهاء واحدا و نحن له مسلمون لا اله الا الله
لا نعبد الا اياه مخلصين له الدين و لى كبره المشركون لا اله الا الله
ربنا و رب ابائنا الا و لى لا اله الا الله و حده و حده صدق و حقه
و نصر عبده و اعز جنده و عز مر الاخر اب و حده فله الملك و له
الحكم و يحيى و يميت و هو حي لا يموت بيده الخير و هو على كل شى قدير
سلام کردم جواب فرمود در این اشارات آن شخص معهود آمده سلام کرده جواب شنید
قدری که نشستم لقمه الصباحی آوردند صرف شد شیخ رو بآن شخص کرده فرمود
روز گذشته سوال از نور و انتشار آن و ابصار نمودی بدانکه متفقدین حکما و
متأخرین ایشانرا در این مطلب کتاباست نیز اختلافات کثیره در میان
دارند ولی در این زمان بواسطه ترقی علم و بودن اسباب رفع بسیار از شبهات
(مجملی از آن نیست) نورشی است محسوس که باعث رویت اشیا
میشود و بواسطه اثر آن در ثقبه عینیه چشم عمل ابصار را حاصل مینماید و ظلمت وجود
خارجی ندارد و معنی ظلمت عدم وجود نور است و فقدان نور باعث تاریکی است

و این مثل برودت است که آن عدم احراة خواهد بود و چندی قبل در آن ماده سخنی
گفتیم (با جمله) در ابصار لازم است که نور اکتابی در چشم داخل شود تا اشیاء
دیده شوند و فی الجمله تحقیق در آن بعد از این میکنیم اکنون میگوئیم قدامت در کیفیت
ابصار اختلاف کرده بود و سه طریق در آن داشتند جماعتی می گفتند اصبا
بمخروج شعاع است از چشم بر مبیات مخروط که سر آن مخروط چشم باشد و قاعد
آن بسوی مرئی در این جماعت هم اختلافاتی است که آیا مخروط مصمت است
یا مؤلف و کیف کیفیت هست یا نیست جماعتی دیگر می گفتند ابصار
بانبطاع است یعنی شمع مرئی منطبق میشود در جزاء از رطوبت جلیدیه مثل صورتی
که در آینه باشد بعضی برایشان ایراد کردند و جوی وایشان جواب گفتند
ایراد آنها را بقتضی که در کتب قوم مسطور است جماعتی دیگر می گفتند
بانبطاع است و نه بمخروج شعاع بلکه بمقابل اشیاء مستنیر است رطوبت
شفاف چشم را و متکیف شدن هوای پین رانی و مرئی کیفیت شعاعی که در
چشم است جماعتی دیگر از حکمای متأخرین مثل جناب صدر المتألهین را
عقیده دیگر است و در این مطلب شرح و بسطی میدهند آراء قدامت را مفضلاً
و ذکر میفرمایند بعد میگوید حق نزد ما غیر از آن سه مذهب مذکوره است و هُوَ

أَنَّ الْإِبْصَارَ بِإِنْتِشَاءِ صُورَةٍ مُمَاثِلَةٍ لَهَا بَعْدَ تَقَاتُلِ عَيْنِ عَالِمِ الْمَلَكُوتِ الْغَائِبِ
مُخَرَّجَةً عَنِ الْمَادَّةِ الْخَارِجِيَّةِ حَاضِرَةً عِنْدَ النَّفْسِ الْمُدْرِكَةِ قَائِمَةً بِمَا فِيهَا
الْفِعْلُ بِفَاعِلِهِ لِإِقْيَامِ الْمَقْبُولِ بِقَابِلِهِ النَّحْ وَ بَعْدَ مِيفَرِ بَابِ مَذْهَبِ
اِخْتِيارِ رَا از کتاب اثولوجیا (که از ارسطاطالیس است) نقل کردم و میفرمایند
بر این مطلب از اتحاد عقل بمقول معلوم است پس از آن مذاهب شش مذکور
ردیناید و مفاسدش را بیان میفرماید آن مذهب حکمای حالیه در ابصار و طریقه
یکی خروج شعاع دیگری توجه که تفصیلش بیاید سالها در این دو مذهب اختلاف
داشتند بر یکدیگر رد می نوشتند و جواب میدادند در سنی که هزار و هشتصد و سی
مسیحی مطابق با سال کینه را و دو سیست و سی و شش هجری بسیاری از حکماء عقیده
توجه را بر حجتان دادند بر سایر عقاید و گفتند جسمی بی وزن یا محد و که سیاله است (و آنرا
اِتْر نامیدند) در تمام عالم منتشر است و چون حرکت ارتعاشی از آفتاب باز
سایر اجسام مشغله نقاط اِتْر رسد منتشر و پراکنده میشود بسبب شکل امواج که رویه نموده
(بعبارة اخری) نور بواسطه ارتعاشهای متوالیه که در ذرات اجسام حاصل میشود
ظهور پیدا میکند (بالاخره) بواسطه همین سیاله است (اِتْر) که نور و حرارت
انتشار می پذیرد و در اینجا بسیار تحقیق لازم دارد که در کتب بسیار از فیزیک و غیره

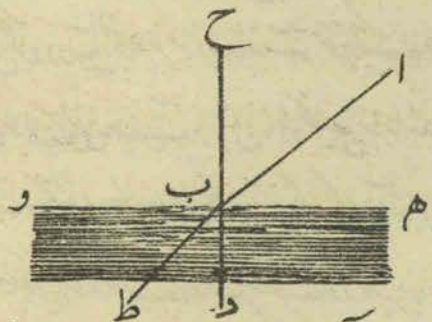
مسطور و مرقوم است رجوع با آنها نمایند که اکنون با رجالی نیست (علی الحکم)
 آن را در چشم نیز نفوذ دارد امواج نورانی و ارتعاش را نیز مذکور بجنبه
 که در عمق چشم منبسط است رسیده احساس روشنی میشود و تجربه رسیده که چون
 موجات مذکوره شدید باشد باعث احساس الوان مختلفه است و منبسط شدن
 دیگر بدانکه نور همیشه در امتداد خط مستقیم حرکت میکند مشروط باینکه مانعی نداشته باشد
 ولی اگر مانعی برسد که نتواند از آن عبور نماید امتداد خود را تغییر میدهد و منعکس
 میشود و شعاع منعکس و شعاع منکسر عبارت از همین است فی الحقیقه
 برای هر یک لازم است که خیلی بکار میآید (اما انعکاس شعاع) وقتی
 شعاعی وارد بر سطح مستوی صیقلی شود منعکس میشود و همیشه زاویه شعاع منعکس
 مساویست با زاویه شعاع وارده (شکل آن)



فرض میکنیم که هر دو سطح صیقلی است آب شعاع نوری است که وارد بر آن

سطح شده ح ب عمود است بر آن سطح که از نقطه ب عبور میکند د ب شعاع
 منعکس شده است و میگوئیم که زاویه آب ح موسوم است با زاویه وارده
 و زاویه د ب ح موسوم با زاویه منعکس پس زاویه منعکس مساویست با زاویه وارده
 (اما اگر شعاع) هرگاه شعاعی از فضای ب یک بفضای دیگر تر و غلیظ تر بطور
 مورب بگذرد در آن هنگام شعاع مذکور امتداد خود را ترک نموده شکسته میشود از
 فضای دوم در امتدادی عبور نماید که اتحاد با امتداد شعاع وارده ندارد

(شکل آن)



فرض میکنیم که هر دو سطح آبست و بالای آن هواست آب شعاع نوری است
 که وارد بر آن سطح شده ح ب د عمود بر سطح است پس شعاع آب بعضی آنکه
 در امتداد خود حرکت نماید شکسته شده در امتداد ب ط حرکت نموده چنانکه
 بخط عمودی نزدیکتر شده و می بینیم که زاویه ط د ب کوچکتر است از زاویه

آب ح و آن زاویه کوچکتر از زاویه انکساریه نامند و زاویه بزرگ تر را
زاویه وارده و بالعکس هرگاه شعاع از فضای نیکین بفضای سبکتر
لطیف تر بگذرد آن شعاع چون شکسته شود از خط عمودی دور تر خواهد شد
و این وقتی است که مثلاً شعاع از شیشه در آب پفتد و پس علی هذا
و تحقیق نیست که هرگاه چوبی را در آب فرو کنیم قسمت فرو رفته در آب
نماید و این بواسطه همان تقریراتی است که در فوق نمودیم پس شیخ فرمود
همین قدر کافی است زیاده از این را رجوع بکتب قوم نمایند
شخص سائل عرض کرد در اشکلام فرمودید شدت تموجات باعث الوان مجمله
است چون از الوان بنی در میان آمد از این ماده تحقیقی بفرماید
شیخ فرمود اجسام بخودی خود دارای رنگی نیستند بلکه رنگ آنها بواسطه آن نوع
نوری است که منعکس میشود بسبب اختلاف طبیعت نور تغییر مینمایند و نور سفید
متشابه الاجزاد نیست بلکه موجود است از اشعه مختلفه الاوان مثلاً اشعه بنفش
و سبز و زرد و قرمز و غیر ذلک چون با یکدیگر مجتمع شود شعاع سفیدی از آنها احداث
میشود پس نور سفید حاصل است از اختلاط جمیع اشعه مختلفه الاوان و چون از یکدیگر
جدا شوند الوان طبعه خود را ظاهر مینمایند و اجسامی که چسبک از الوان مفروقه

نور را منعکس نمیکند سیاه اند پس از تقریرات مادی که در میان این دو
یعنی سفید و سیاه الوان مختلفه یافت میشوند بنا بر اختلاف مقدار توانائی انعکاس
دادن اجسام بعضی از الوان مفروقه را و توانا نبودن بر قبول بعضی از آنها
شیخ در اینجا ساکت شده غلیان خواسته آوردند کشیده پس فرمود امروز که فاری کجا
شخصی خود دارم غدر میخوام از جای برخاسته از اطاق بیرون تشریف آوردم
نیز بیرون آمدم در فضایی تکیه که رسیدم دیدم شخصی از مردمان بایه عامی طفلی را گرفته
و انگشت خود را در میان دهن آن طفل برده و با دست دیگر بر سر آن میزدند
سؤال نمودم چون معلوم شد آن مرد بدبخت کول چند دانه انجیر در دست داشته
زهر مار میکرد و یکدانه انجیر از دستش بر زمین افاده آن طفل آنرا برداشته در دهان
آن بدبخت میخورد آن انجیر را از دهان طفل چاره بیرون آورد شیخ از این
حالت در کون شده رنگش متغیر گردید بر زمین نشست قدری که بحال آمد فرمود
قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى إِنِّي كُنَّا بِلَا الْكُفْرِ مِمَّا عَوَّدَ بِاللَّهِ حَرَّ الشَّيْطَانِ
الرَّحِيمِ وَ مَا مِنْ أَعْطَى وَ اتَّقَى وَ صَدَقَ بِالْحَسَنِ فَسَنَسِيرُهُ لِلْعُسْرِ
وَ مَا مِنْ بَخِيلٍ وَ اسْتَغْنَى وَ كَذَبَ بِالْحَسَنِ فَسَنَسِيرُهُ لِلْعُسْرِ
وَ مَا يَعْنِي عَنَّا مَا لَمْ يَذَلَّ دَرْدَى إِنِّي شَرِيفٌ دَرْدَى مَوْلَى أَمِيرٍ أَمِيرٍ

که مثل این مرد حاضر است تفسیر و تفضیلش نیست مردی بخیل از انصار در
خرما داشت که شاخه از آن در خانه همسایه فقیری بود در وقت چیدن اگر اجازت
داده از آن خرما در خانه آن فقیری افتاد فرو می آمد و بر میداشت و اگر یکی از اطفال
آن فقیر دانه از آن خرما را بدان گذارده بود با کشت مثل همین مرد از دانه اش پرن
میاورد مرد فقیر رسول خدا صلی الله علیه و آله شکایت کرد حضرت فرمودند
این بخور را بمن بده بعضی در بهشت کمر قبول نکرد یکی از صحابه بقیمت کزاف از او
خرید و مرد فقیر بخشد حالا این بدیخت کم از آن مرد بخیل نیست بجان الله از این
نفوس خبیثه رذیله که بصفته بخیل دل مردمان خدا را می شکنند و پایش از این از این
رذیله (یعنی بخیل) شرحی گفته ایم آنگاه شیخ قدری پول بان طفل داده خود
ساخت و ما از انکیه پیرون آن شهر داخل شدیم چون فردا شد برای اینکه ازین
شیخ بسفر بخبر نیاشتم برای دیدن او از خانه پیرون آمدم در عرض راه بلا قاش فائز شدم
در حالتیکه آن شخصی گفتگوی داشت چون معلوم شد در آنجا عمارتی بود که بر پشت میش
آهن گسترده بودند و آن شخص صانع و عامل آن بود که روی تخته های آهن را میخ کوبیده
چندی گذشته اطراف میخها دبان باز کرده آب باران در آنها سرایت کرده بود و در
عمارت بصانع شکایت میکرد و صانع خمیره از براده آهن دروغن ساخته رخنه را

میکرفته در آن انشاخ رسیده از فرط جتی که بینی نوع خود دارد تعلیمش می نمود
(بدین تقریر) میفرمود فلزات منقبض و منبسط میشوند و این حالت
(انقباض و انبساط) در آنها همیشه هست یعنی در زمستان بواسطه برودت
منقبض میشوند و در تابستان بواسطه حرارت منبسط میگردند مثلاً هرگاه روی با
تخته های روی کوبیدی در حالتیکه اطراف آنها را تمام میخ کردی چون تابستان
از میان آید بواسطه انقباض و انبساط سوراخها گاه تنگ میگردند گاه گشاد میشوند
بسا که تخته های روی ست و معوج و خم میگردند پس بهتر آنست یک کتا
الواح روی را میخ کنند و دانه اش را را سازند بدون میخ و کنار هر تخته را بر روی
زیرین مقداری ممتد بکنند بطوری که باران در آن سرایت نکند و بگذرد
همچنین میلای آهن و پنجره های فلزی را دیده گاهی کج و معوج میشوند علتش همان است
که گفتیم پس این میلای آهن باید یکطرفش را در سوراخ آزاد بگذارند
آنرا نهایت مشغوف شده خواست دست شیخ را بوسه دست مبارک را پیش
خدا حافظ نموده رفت فقر عرض کردم کجا میسرید فرمود در بازار بجهت خریدن
بعضی اسباب عرض کردم اجازه بفرمائید مراقت نمایم اذن داده روان شدیم
در عرض راه عرض کردم در باب انقباض و انبساط آهن عجب مطلبی فرمودید اکنون

شیخ فرمود بی این مطلب انحصار در آن عمل مذکور ندارد در ساعت هم هست
 (مثلاً) میلۀ رقاص ساعت حالت انقباض و انبساط را پیدا میکند بسبب برودت و
 حرارت هنگام انبساط طول میشود ساعت کند میرود و وقت انقباض بعکس یعنی
 تند میشود) لکن در ساعت پاندولی می سازند از دو فلز مختلف طوری که تغییر نیابد
 و اسباب دیگر نیز در این کار می آورند که در حال انقباض و انبساط میلۀ سندی کند
 ساعت رفع شود فقیر عرض کردم این از تقریرات معلوم میشود که اجسام در حال
 انقباض و جوشان کمتر شود و در حال انبساط زیادتر و همچنین جسم جامد که مایع گردد
 بر حجمش افزوده می گردد شیخ فرمود بی چنین است که اکثر اجسام مایع چون جامد
 شوند جوشان کم میشود ولی اجسامی هم هستند بعکس این مثل آب که چون جامد
 بر حجم آن افزوده می گردد (مثلاً $\frac{1}{11}$) ظرونی که در آنها آب باشد چون بخی
 بسته شود خورد میشود علتش همانست که گفتیم یعنی بواسطه ازدیاد حجم آن فشاری
 که بظرف میدهد سخن که بدیخار سید رسیدیم بدان زکری شیخ گفتی اربعه حق که
 بر آن نقشی بود و داده بود اکثری بسازد از زر گرفت و بدست کرده فرمود بر
 این اکثری نقش است **حِفْظُ الْعَهْدِ مِنْ أَخْلَاقِ الْعَبْدِ وَ نَقْشُ خَاتَمِ خُزْرَاءِ**
 علی نقی صلوات الله علیه و آله همین بوده بجهت خلاصی از دست ظالمان خوبست

در این نشان زر کفری را در بوتۀ کرده بود و کوره نهاده دم میدید و متغیرانه زعفران
 میکرد شیخ فرمود تو را چه میشود عرض کرد کام درست میکنم عیار آن درست است
 نیست چون بکار میبرم خلاف خواہش من ظاهر میشود شیخ فرمود اولاً بدان
 که کام بر چند قسم است **کام طلا** و **کام نقره** و هر یک از اینها
 بحسب عیار یا سختی است یا پستی درجات سختی و پستی آنها بواسطه
 کم و زیاد اجزاء است که هر قسم خواهند بسازند بمقتضای ملاحظه ایائی که میسازند
 (کام طلا) بیک مثال طلا چهار نخود نقره سه نخود مس می زنند این درجه اول است
 که کام سختی است و هفت نخود نقره و شش نخود مس که بار آن گذارند درجه
 آخر است و این کام پستی و نرم است اوزان باین آنچه مرقوم شد
 اواسط اند اما اینکه خلاف خواہش تو ظاهر شده برای دقیقه ایست که بتو میگویم
 بناید همه اجزاء را یک دفعه در بوتۀ بریزی بلکه نقره و مس را اول در بوتۀ بگذاری چون کوبند
 آنوقت طلا را بریز و اضافه آنها بنا (کام نقره) بیک مثال نقره چهار نخود
 مس اضافه باید کرد این درجه اول است که کام سختی است و شش نخود طلا
 کنند درجه آخر است و آن نرم و پستی خواهد شد و هر چه مس را گذارند
 نصف آن روی نیز لازم است که فرید سازند (بجای آنکه آخری) ممکن است

که بعضی مس و روی برنج اضافه کنند که در حقیقت همان مس و روی است
و اوزان باین آنچه مذکور کردید واسطه اند که بسته بملاحظه زرگر است که از برای هر
کاری عیاری قرار دهد اما شرط است که در این محام اول نقره را در بوت
بگذارد بعد اشیاء دیگر را در حالتیکه آنها خیلی نازک و خرد باشند قطعه ضخیم (چرا) برای
اینکه وقتی که این اشیاء اضافه بنقره شد زود آب شود و بسیار آتش نماند که خراب
زرگر بسیار دعا نمود پس استدعا کرد که اگر نسخه مذکور و مفوض خدمت جناب
عالی باشد محبت فرماید شیخ فرمود در نیست نسخه صحیح داشته باشم چنانچه
پیدا شود برای توازنزل میفرستم و فرمود خود من از زرگری با خبرم وقتی هم مذکور
و تقضیض میبومم آنگاه اجرت زرگر را داده از آنجا روان شد فقیرم در خدش
بودم تا بحجرت ساعت سازی ساعتی را که بجهت اصلاح داده بود گرفت شیشه روغنی
در آنجا بود شخص ساعت ساز بامیل از آن روغن اسباب و آلات ساعتیار
چرب می نمود شیخ فرمود این چه روغن است عرض کرد روغن بادام سیاه از آقا
که بانقط سفید تین مینایم شیخ فرمود این کاری است غلط من بگویم
روغنی را که هرگز بسته و منجمد نشود (تفصیلش اینست)
روغن زیتون را در شیشه که پاک باشد بریز و قطعه از قلع در میان آن افکن سرش را

مسدود نماند و روز در برابر آفتاب بگذار ماده صمغیه آن روغن بقلع میچسبند و زیت
باقی میماند که هرگز جامد نمیشود ساعت ساز عرض کرد از این تعلیمی که فرمودید بیست
میشکرم و چون جناب از این علوم با خبرید سوالی دارم اذن میفرمایید عرض کنم
عرض کرد آلات و اسبابی که ما داریم اکثر از فرنگستان می آورند و با اصطلاح آبی
بآنها داده اند که سالها در کارند و اصلا ضایع نمیشوند (این بجای خود) احیاناً بعض
از آلات در مقام ضرورت بملک ما ساخته میشود که از بی آبی یا از بد آبی زود
از کار می افتد لهذا استدعا اینکه در این عمل اگر چیزی بنظر مبارک شما بیاید
شیخ فرمود بی چنین است اسباب دستی که در کار است باید آتش صحیح باشد تا
در استعمال آفرانی نماید و از کار بنقد و این اختصاص آلات ساعت سازی است
بلکه آلات دست و کار آفر از زرگر و نحاس و حداد و غیره و غیره باید خوش آید
بنقد چیزی که بنظر دارم بلکه خود تجربه نموده ام اینست که نیمایم پاور شاخ کاه
یا سم او را خرد و خرد نماد فقه یا سدریج از روی تدبیر بدانش یا آفتاب خشک
پس آنرا سائیده که بسیار نرم شود و اضافه نمائیم آن نمک دریا را (نه معدنی) بمش
آنگاه بخمری که از آن کور سفید باشد تخمیر نما این معجون را بمال بر هر آلتی که میخواهی
آنرا آب دهی بطوری که آهسته پوشیده شود و بگذار این آلت را در ظرفی از آن

که درخوردن آن آلت باشد پس آن طرف را بر آتش نه تا خوب خشک گردد
پس بر آتش شدیدی تا مانند خون سرخ شود آنگاه فرو بر آتش در آب یار
روغن زیتون عجب اثری دارد باز شیخ فرمود این روغن در بسیاری از جاها
میاید و بسیاری از شیاه را سخت و صلب مینماید مثلاً از چوب هر چه بسازند یا
خراطی کنند چون ششاد و قیقه در روغن زیتون بچشانند مانند مس صلب و سخت میشود
پس از آنکه ساعت سازی بیرون رفته راه تکیه را پیش گرفت و بفقر فرمود و آن
دیگر در این شهر پشترتستیم این هر سه روز را نزد ما بیا چون فردا شد غم سخت
شیخ را نموده از شهر بدر شده بسوی تکیه رفته وارد کردیم و دیدم شیخ نشسته و نفر
نزد اویند مقارن در و در فقر شیخ میفرمود آبر و باد و مه و خود شید فلک در کارند
تا توانی بگف آری و بغفلت نخوری حقیقت آبر و باران و رعد و برق و باران
و غیر ذلک را خدا تعالی میداند و بس هر کس هر چه گفته بگوید و خیال خود گفته اگر چه
بعض از آنها محسوس و یقین پیوسته باشد و بر اینی در حدوث آنها اقامه نموده
باشند ولی باز یکی را از هزار ندانسته و ندانند (از این تقریرات شیخ معلوم بود
که آن دو نفر سؤال از حقیقت آبر و باران و مذکورات نموده بودند) شیخ فرمود
المسافر کالجحنین معروف است و من میگویم الجحنین کالمسافر چرا که

مشبه با قوی باید باشد بهر حال در این وقت که مشغول تدارک سفرم بحال
کشکوی بسیار ندارم آن دو نفر عرض کردند بر نحو اختصار بیان فرمایند
شیخ فرمود حکمت بالغه حضرت و اهب العطا یا چنین اقتضا کرده که حرارت
اجسام مایعه را به بخارات تحویل میکند و متصاعد میشوند به سمت طبقات بالا و
به هوای بار و تصادف نمودند بواسطه نقصان حرارت سرد میشوند (و ابر
عبارت است از همان اجسام مایعه متحول به بخار) و این هیئت مذکوره چون
تقلبات و تحولات مایعیت آنها زیاده میشود و از هوا ثقیل تر میگردد بصورت
مایع پائین می آیند و آنرا باران می نامید (پس از تقریرات فوق فهمیدید
که ذرات کروی شکل آب اند که هیئات جامعه آنها را بر نامیدید و چون فرو
بارانش خواندید) و آن بخارات فرو ریزنده وقتی که هوا برودتش زیاده باشد
منجمد شده بهم می چسبند در صورت انجماد فرو می آیند از برف میخوانند
و این انجماد پیش از آنست که آن اجزاء رقیقه متبدل بقطرات شود
اما بعد از آن که اجزاء رقیقه متبدل بقطرات شد اگر برودت هوا شدید باشد
دانه های منجمه غلظان فرو می بارد که آنرا کرک مینامید و چون اکثریتیه هوا
مخالف با اکثریتیه کرک است منجمد آنرا دفع کند لند اکثرک مانند تیر پرتاب

بر زمین فرو میریزد به تندی بطوریکه گاه حیوانات را میکشد و چون ابرهای متراکم
پیدا شد الکتریسیته هوا زیاد میشود و برای این که ذکر نموده اند در این حال دو ابر که الکتریسیته
آنها مخالف یکدیگر باشند در مقام مدافعه برمی آیند شراره الکتریسیته در میان آنها بجو
می آید که آنرا برق گویند و در صحن مصادمه آنها هوا شق و خرق میشود صدائی از آن
برمی آید که رعدش خوانند و رعد و برق در یک آن تولید میشوند ولی چون سرعت
سیر برق بیشتر از صوت رعد است از پنجه اول برق راعی پنی بعد صوت رعد را
میشنوی و حکما بخریه اثبات کرده اند که نور در یک ثانیه هفتاد و هفت هزار
فرسخ را طی نماید و صوت در یک ثانیه یکصد و پنجاه ذرع میرود شیخ غلیان خواست که
کشیده فرمود در ماده برق سخنی برای تنبیه شما میگویم شخصی که در صحاری برای
واقع شود و برق نازل شود خطاست اگر پناه بد درخت بر دیا بجای ای مرتفع بود
بهترین شقوق نیست که شخص بر روی زمین پهن و فراخ با دست پای کشاده بخوابد
و لباس حریر و شمع پوشیدن نیز شخص را از برق حفظ میکند (شیخ در اینجا ساکت شد)
یکی از آن دو نفر عرض کرد ابرائی که در هوا مشاهده میشود بحسب هیئت و رنگ
مختلفند و این اختلافات آیا نشانه آثاری مخصوصه اند یا خبر شیخ فرمود بلی تجربه معلوم
کرده اند اقسام ابرها را ابرهای سیاه رنگ و خاکستری که روی هوا را میپوشانند

الکتر متخیل به باران میشوند ابرهای سفید مانند پنبه در حالتیکه اطراف بجانها را
گرفته باشند دلیل است بر اینکه باران شدید آید بار صرد و برق و اگر متفرق باشند
مثل قطعات پنبه دلالت بر بارانکی ندارد ابرهای کشیده و طولی که در نزدیکی افق
برنگهای مختلفه ظاهرند هنگام غروب دلیل اند بر خوشی هوا و همین ابرها که ظاهرند
هنگام صبح دلالت دارند بر باران الله اعلم بحقائق الامور
فقیه عرض کرد مخنی از الکتریسیته میفرمودید این چه قوه ایست و کشف آن در چه زمان
شده و در چه اشیا موجود است شیخ فرمود حکمای متقدمین این قوه را نهاد کبریا
یا قوه بودند و آنرا قوه کربائیه مینامیدند و کشف آنرا در کربا کینزارد و دیست سال
قبل از هجرت حکیمی (طالس) نام نمود در سنه کینزارد و هشتصد و سی و هجری (ثلثه)
نام این قوه را در بسیاری از اجسام یافت و کشف کرد و چون کربا را بلغت
یونانی (الکترن) میگویند اشتقاق لفظ الکتریسیته را از آن نمودند و عربها الکترین
نامیدند و این قوه یک ماهیت سیاله ایست که هیچ وزن نمی آید و دایم منبسط
و مکنان واسع میخواهد و وقت رطوبت هوا بهوا نقل میکند و در بیوست هوا در
سطوح ظواهر اجسام آرام میگیرد و ازین قوه بسیار کارهای مظهر مینماید و از آن
فوائد عظیمه بوجود آمده چنانچه در تکرار و در معاجات طینه و گاه ریهائی که بدن

قوة روان میشوند و غیر ذلک که بشمار نیاید و از برای اینکه بداند در جمعی مثلاً این قوه
بست یا نیست آلاتی ساخته اند که بدانها تجربه مینمایند و آن آلات که بدان امتحان
این قوه را مینمایند (الکیتیکوپ) می نامند و این قوه را بحسب کیفیت بدو
قسم یافته اند قسمی که کثرت دارد (پوزتیف) میگویند یعنی مثبت
و قسمی که قلت دارد (نکاتیف) مینامند یعنی منفی و اینها بزبان فرانسوی است و
در میان این دو قسم تجاذب و تماس و تدافع و تباعد واقع میشود بتفصیل و شرح و
بطی که در کتب ایشان مرقوم است فقیر عرض کردم قسم اول در چه اشیاء
پشتر دیده میشود شیخ فرمود در پوست کربه در پارچه ابریشمین در شیشه سفید و چوب
و غیر ذلک عرض کردم قسم دوم در چه چیز است فرمود در همانها که نام بردیم یعنی
که در سایندن اشیاء مذکوره را یکدیگر چون تقرب پیدا کردند و در بین آنها تدافع و تباعد
واقع شد الکتریسیتی آنها یک جنس میشود از امتثبات میخوانیم و چون یکدیگر را جذب کردند
الکتریسیتی آنها را منفی مینامیم پشتر از این اگر خواهی رجوع بکتب ایشان بنما که حالا
ما مجال زیاده کوئی را نداریم عرض کردم جناب را مجال زیاده کوئی نیست و اما
عرایض بسیار فرمود و دیگر چه حرفی داری عرض کردم چند روز قبل استدعا نمودم از
ترقی کون که معروف است فرمودید وقت دیگر بخاطرم بیاد را بگویم میترسم

تشریف بفرموده آن مطلب نطقی نفرمایند فرمود مختصر میگویم بدانکه مقصود از
ترقی کون بر سهیل کلیت است نه بطور جزئی که یکجا و یکت مرتقی دارند و
دیگر و ملتی دیگر تزلزل من من حیث المجموع میگویم کون در ترقی است (باینطور)
که چندین دوره در عالم بوده و بار پنج چهل هزار سال قبل را در دست داریم تاکنون
می بینیم که هر قری کون ترقی نموده ملاحظه نماید دوره را تا آنکه رو علایم رسیده و فهمیدیم
که مروج وحشی بوده اند و با این را بدیده قیاس مشاهده نموده ایم که در آن دوره مسا
جنگلها و کوهها سرگردان بوده اند ابد از تمدن و زراعت و اهلی ساختن حیوانات
وحشی و استعمال آهن فلزات دیگر خبر نداشتند و بنای منازل و مسکن نمیتوانستند
سکهای کلان را بر سرچوبها نصب نمودند این حربه اسلحه ایشان بوده دوره دیگر
ترقی کرده فی الجمله تمدنی یافته طریق زراعت را بهتر میموز و ظرف از قبیل کاه
و کوزه ساخته از برای مسکن و ماوای خود خشت و گلی فراهم آوردند و بعد از این
پی بردند بعضی حربه از آن ترتیب دادند دوره دیگر پیدا آمد صاحب ترقیات
عظیمه شدند خیلی حیوانات وحشی را رام کردند بعد از فلزات دیگر غیر از آهن را یافتند
و از آنها آلات و ادوات ساختند و از نباتات و اعصار آنها مشروبات قی
دادند و نسوج نیز داشتند و کم کم مذمب هم گرفتند قوای طبیعی را پرستش کردند و این دوره

بازر و برتری آورد و غیب و افق و ارواح مجرده اعتقاد نمودند که میتوان این را دور
دیگر یعنی دوره چهارم گفت از این دوره که گذشت دیگر بدوره مانزدیک است
میدانی که چه قدر شاخ تمدن بارور گردید چنان بود بود اکنون که این درخت نیت
با علا درجه ترقی نموده دارای میوه های رنگارنگ گوناگون گردیده (حال آنکه لطیفی تو
میکویم) کون را انسانی واحد فرض کن که از اول جنین بوده بعمره آمده بمقام رسیده
متصل تجربه آموخته و بواسطه اینکه دایم در ترقی است هر چه از عمرش بگذرد
کار آزموده تر خواهد شد حالا اگر مثلاً این شخص انسانی یک دستش شکنجه یک چشمش کور شود
داخلی به منزل او ندارد میکویم کون در ترقی است من حیث المجموع حالا در یک شهر
تمدن نباشد یا در ملکی بسیار باشد دلیل بر عدم ترقی کون نیست این را فرمود و در
جماعتی متعاقب عرض کرد اینک استدعایم کردیم که در این مجلس نطقی بفرمایند و بنص
ارجمند و کلماتی سودمند خاطر ما را ارشاد نمایند تا فرمایشات حکیمانۀ جناب را بر او
بنگاریم و بتمام ضرورت بکار داریم چند انکشی طفره از این مطلب رفته اند
میفرمود یا ران بر اصرار می افزودند چون چاره ندید فرمود چند کلمه مقتضای محل
بیان میکنم فقیر کتب را مستعد در تعلق دیدم گوشه نشسته قلمدان و کاغذها
داشته که سخنان و پذیرش را بجز تحریر در آورم

فردی که در این
وقت در این مجلس
نطقی بفرماید
و بنص ارجمند
و کلماتی سودمند
خاطر ما را ارشاد
نمایند تا فرمایشات
حکیمانۀ جناب را
بر او بنگاریم و
بتمام ضرورت
بکار داریم

شیخ فرمود بِسْمِ اللَّهِ تبارک و تعالی الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي تَوَكَّلْتُ عَلَيْهِ
لِلْحَبَّةِ وَالْوَلَدِ وَصَيْرَ أَفْئِدَتَنَا مُسْتَنْبِرَةً بِضِيَاءِ الْحَقِيقَةِ وَالسَّلَامِ
وَالصَّلَاةِ وَالسَّلَامُ عَلَى حَقِيقَةِ نَبِيِّهِ وَهَيْكَلِ ظُهُورِهِ الَّذِي صُطِفَاهُ
بَيْنَ الْعِبَادِ أَيْمَانًا لِلنَّاسِ بداند و آگاه باشید که پادشاه ظل الله است سائش
او سائش حضرت آله حمید میگویم خدای دوسر را که مانند او باشد پادشاه را در سایه رفت و رفت
پادشاه عادل باذل عدالت کسر رعیت پروری قرار داده که خاتم شهر یاری
انگشت دارد و حجت خلافت در مشیت غوث اسلام و مسلمان است
و ملاذ سلاطین لَا تَزَالُ تُقَالُ لِيَا أَيُّهَا الْمَنْصُورُ بَيْنَ وَأَعْدَائِهِ مَكْسُورُ بَيْنَ
باز شکر میگویم که در کار عالمیان را که این پادشاه عادل اکرم را اولیائی است که بعضی
کافی و جندوانی در غور ممالک ایران انتظامات لازم را حاضرند و کار گذاران
ایشان بخدمات مرجوعه ناظر و این از بدیهیات است که مملکت بی مدافع
انتظام نپذیرد و کشور بدون لشکر آرام نگیرد البته پادشاه و حکمران ممالک از چندین
اشخاص ناگزیرند که در کار داشته باشند تا بنیان سلطنت و مملکت بوجود آنها
و استوار ماند مانند وزیر و پستونی و سردار و کلانتر و داروغه و غیره
قانون معدلت و مصالح لازمۀ حراست و حمایت و ولایت و پیش بینی کارهای

بوجود وزیر جاری سازند و ضبط داخل و استیفا موقوفات عاملان و ایالت را
 بواسطه پستونی نگاه دارند و حفظ و محافظت سرحدات و دفاع دشمن را بهر
 سردار و اکلزارند و انتظام مملکت و مرمت حال طبقات رعایا و امنیت بلاد
 از کلا تر خواهند و دفاع اشترار و دزدان و طراران و راهزنان را بکوه و غه سپارند
 (شرط عمده از برای اشخاص مذکور امانت و دیانت است) نه اینکه وزیر بسوا
 بدین وسوسه شیطانی و اغراض نفسانی کار فرماید یا مستوفی در ترتیب فای
 و طرح نوشتجات حیلہ بگیرد یا سردار بتهیه اسلحه و آلات حرب و ادای چو
 و موجب لشکر گانی کند یا کلا تر بتعبد موازین و ارزانی اسعار قصور نماید و
 رشوه گیرد یا داروغه بدفع و رفع سارقین تکامل و رز دوزمان استنطاق ملاحظه
 و چشم پوشی کند و این معنی مبهم است که اشخاص مذکوره در ملک بمنزله و مشابه
 قوای مملکت بدن انسانی هستند چنانچه قوه باصره برای بینیدن است و سامع برای
 شنیدن و کذا دیگر قوا برای کارهای معینه و هر کدام تا اندازه باید در کار باشند
 همچنین قوای ملکی (که عبارت از اشخاص مزبوره است) باید در کار باشند
 هر کدام برای امری از امور و اگر خدای نخواسته یکی از کار یافت چاره جویی میجوید
 معاجبه لازم دارد و باید پدیدارش کنند علاج و بیداری آنها نیست مگر

بختان حکما رود انشعبدان ملک (چون اینهارا دانستی میگویم) که باز مملکت
 پادشاه تنها بوجود اشخاص مذکور که این و درست کار باشند منظم نمی شود مگر به
 انصار دین و قضاء شریعت خیر السلین تا ایشان مردمان را بجاه صلاح و سداد
 نمایند و از سلوک بخی و فساد باز دارند اما بشخصیکه ایشان نیز عادل و خدا ترس باشند
 اقامه حدود دینی و احکام الهی و امر بمعروف و نهی از منکر را از روی صواب نمایند
 (نتیجه) دوام دولت بقوام مذہب است و قوام مذہب بدوام دولت
 (عکس) ضعف و پستی هر یک از آنها بضعف و پستی دیگری است
 دولت را از ملت تقویت باید و ملت نیز از دولت مدد خواهد (و واضحتر میگویم)
 هر ملت احتیاج بدو قوه دارد یکی قوه مذہب و یکی قوه سلطنت این قوه با شتاب
 آبی است که بدرخت میدهند و درخت قوی و بارور شود (باز میگویم) انچه
 و المذہب دین اسلام دینی است که باین دلائل عقلیه و نقلیه و امان باطله را بیند
 و احکام آن اقامه حج بر حقیقت خود میکند (این مسئله تحقیقی است نه تقلیدی)
 چو که غیر از اهل اسلام اکثر متقدم بر فضائل اسلام و معتقد بر فوائد این احکام چنانکه
 حضرت خاتم الانبیاء ارواح العالمین که الفداء اشرفیت بر اهل جهان دارد
 و فیض نیز افضلیت بر تمام ادیان دارد پس هرگاه پیغمبر اسلام را اشرفیت

براسوی پادشاه اسلام را البته اقدست است بر کفار (اکنون کفر) حدود
 سپاس کرد کار را که در این زمان سعادت اقران ایران را خروید است
 عادل و شهر یاری باذل ملک داری رؤف و بس نعمت عطف
 پیغمبر با واضع شریعت بود پادشاه حافظ است پشینه خاطر مبارکش
 اجر آسایش رعایا و آرامش بر ایا است **أَبْدَ اللَّهُ تَابِدَهُ وَ أَيْدَ اللَّهُ تَابِدَهُ**
وَ خَلَّدَ اللَّهُ مُلْكَهُ همچنین صاحب صدارت عظمی و دارای وزارت کبری
 که وجود فایض الجودش قوام ملت و دین است و مراد مهر نهادن نظام دولت
 ابد قرین همچنین علمای اعلام و فقهای فی وی المجد و الاحترام بحمد الله شارع طریق
 هدایت اند و قوام رسوم و عواید (مخلص) با اینهمه منزلت که این
 دولت راست تفصیلی که گذشت مقام اندوه و تاسف است که بگویند و گنای
 بعضی او باش قلاش جامه کن کلاه برداری سواد که ابد هیچ نخواهد اند نه گاهی
 معلم بوده اند نه متعلم لباس اصحاب امانت و ارباب دیانت شد
 اخلال در کار دولت بنمایند هر روز دطریده و هر شریر ناپسندیده را که بقفل و خات
 مسلمانان دستی گشاده باشد در پناه خود راه میدهند باسم اینکه در خانه پناه آورده
 و از او حیات بینایند از شان بندگان پادشاه اسلام پناه و علمای عالیمقام

و صدارت عظمی است که این اشخاص بعلم و سواد در ملک خود راه نمهند و از
 خاک ایران شان بدر کنند اگر کسی بگوید این سخن محض عناد است و برایشان افترا
 (جواب میگویم) اثبات این معنی را با سهل و جی میتوان کرد هرگاه مثلاً بگوئیم در فلان
 خانه چند همیان کندم است و اطراف آن با چند موش خانه کن که بسورخ کردن
 همیانها مشغول اند اگر شما باور نفرمایید دست شمارا گرفته آهسته آهسته میآوریم
 و از روزنی بشماییم چون برای العین ببینید البته باور خواهید فرمود
 و اگر بگوئید این معنی را چرا دیکران ملتفت نشده اند (میگویم) عوام کالانعام قایل
 این توجهات نیستند فذلک هم فی شنبلیله اما خواص که شعوری دارند
 از آن طایفه پیر خرم هر پس دارند یا اینکه متعلقند عجیب نیست که این طایفه
 مذکور نام علمای را سخین را بدنام کرده اند شخص عامی چه میداند عالم حقیقی کیست
 و غیر عالم کدام محض اینکه لباس ظاهری ایشان نظر میکند کانش که ایشان عالم هستند
 عالم و مجتهد کسی است که خود در ربه عبودیت و بندگی خدای سبحانه در آمده و
 نفس خود را بر نور خدا شناسی و پرهنر کاری آراسته باشد و در کفایت کردار
 شاه راه حق را بقدم صداقت پیماید و امضا مرا اسم حدود و احکام الهی و عز و
 و تحریک مردم را به شیوه عدل و انصاف بدهد (فرق میان عالم باجالی که خود را

لباس اهل علم جلوه داده) اینست که غنیمت و میزانی بدست شما دادیم
 (باز میگویم) علم ربانی کسی است که گذشته از اینکه بوفور فضل بر دیگران تقوی دارد
 بصفاتی چند آراسته است یکی اینکه اگر لغزشی و خطائی از او سرزند چون متذکر شود بحق
 رجوع کند دیگر اینکه طماع و رشوه خواه نباشد دیگر اینکه در اموری که اشتباه دارد
 درنگ کرده تا رفع شبه شود آنوقت حکم دهد دیگر اینکه بدیج مردم و جمیعت اطراف
 خود مغرور و متکبر نگردد علامتی دیگر برای عالم ربانی میگویم از همه بهتر که کسی نتواند
 او را شناخت و آن این است که از افکار و امثال خود بگوید و ما نشان را بیدی زبان
 نبرد و از ملاقات ایشان خرسند و مشغوف گردد بر سر مسجد و محراب و منبر نزاع نماید
 اما جاهل عالم نابجلاف آن است که مذکور داشتیم (میزان خوبی بدست شما
 دادیم حالا میتوانی ایشانرا بجل امتحان در آورید) از آنطرف پادشاه و فرمانروایان
 مملکت باید که دقیقه طریق عدالت و شفقت را فرود گذارند تا نام ایشان بینیکی برآید
 شود و طلب رحمت برای آنها کنند و در آخرت آن اعمال و کرداری
 که مسلوک داشته اند بهترین صورتی مشاهده نمایند و حاجی و رستگار گردند
 همه کس این را میداند که این سلطنتها و امارات لامحاله منقضی میگردد و عمل نیک است
 که باقی خواهد بود و پادشاه یا کارگذاران او از ولایه و امر او و اعمال که حافظان

جوبست بتظر المعان نیستند که حق سبحانه و تعالی با وجود قدرتی که دارد باینکه کان ضعیف
 چگونه سلوک میفرماید همانطور با رعایای خود معامله نمایند یعنی در اکثر و بیشتر این مردم ^{شما} ^{نشان}
 و تصور بنظهور میرسد ناچار ایشانرا معرض بازخواست و عرصه عقوبت در میآورد
 در آن بین که مواخذ و معاقب گردیدند باید رحمت و شفقت نیز مبای شوند لکن اگر
 همه پای عقاب در میان باشند بآنکه زمانی خلایق تلف میگردند و نظم مملکت مختل
 میشود پس اصرار در مواخذة مقصرین شایسته نیست ابواب رحمت را
 نیز باید بر روی ایشان گشاد چنانچه مردم از خدای جهان امید عفو و رحمت
 دارند از پادشاه نیز خوانان اند حضرت خاتم الانبیاء صلوات الله علیه فرمود
عَامِلُ النَّاسِ بِمَا تُحِبُّ يُعَامِلُكَ اللَّهُ بِمَا تُحِبُّ یعنی معالمت کن مردم مثل آنچه دوست
 میداری که خدا با تو معامله فرماید رعایای پادشاه اگر در دین و آئین با او شرکینند ^{خطه}
 اخوت دینی را باید بنماید و اگر در دین با او شرکین نیستند مراعاة جمعی را بفرماید
 بهر حال هر دو طایفه را بر احرام پادشاهانه بنوازد مولای متقیان علی علیه السلام
 فرمود **الْخَلْقُ عِيَالُ اللَّهِ وَ أَحَبُّ النَّاسِ إِلَى اللَّهِ أَشْفَقُهُمْ عَلَى عِيَالِهِ**
 خلایق عیال خداوندند دوست داشته ترین مردمان بسوی خدا شفقترین ایشان
 بر عیال خدا (باجمله) دولت و سلطنت که اساسش بر لطف و مروت است

هرگز منهدم نخواهد شد در حکمت حکما دیده ام فرموده اند پادشاه رعیت را باید
چنان دوست دارد که پدر فرزند را پادشاه باید شبانی باشد نگاه دارنده گری
درنده و پادشاه البته باید طریق عفو را از دست نهد که پیغمبر فرمود *مَنْ عَفَا عَنْكَ*
عَنِ النَّاسِ عَفَا اللَّهُ عَنْكَ کسکه در کند و عفو کند از کنان مردم خدا تعالی عفو
میکند و در میگذرد از گناه او (خوب بنظم آمد قول حکمی است که گفت) عفو کن
گناه کار که اگر پشیمان شوی از عفو و گوی چو عفویت نکردم توانی عفویت کرد
اما اگر عفویت کردی و از آن پشیمان شدی چاره ندارد و تلافی نخواهد شد
(چون کلام در خصایص پادشاه است این مطلب را هم میگویم) پادشاه آشکارا
باید اشخاصی را که در جستجوی عیب مردم اند از شهر خود بلکه از خاک خویش دور سازد
چو که دارای این خصلت نزد حق تعالی مردود است *حَضَرْتُ سَيِّدَ الْمُسْلِمِينَ وَخَاتَمَهُ*
فَرَمَوْهُ يَا مَعْشَرَ حُرِّ اسْلَمَ بِلِسَانِهِ وَكَفَّ بِخَلَصِ الْإِيمَانِ إِلَى قَلْبِهِ لَا تَدْنُوا
الْمُسْلِمِينَ ای گروهی که اسلام آورده اند بزبان خود و زبیده است ایمان ببل
ایشان ندمت نکنید مسلمانان را ویژه اشخاصی که بلباس شاعری در آمد
متصل در هر کوی و برزن از هر مرد و زن بجا میگویند و هتک ناموس مردان محترم را
نمایند و بیل که در محرم و نیل که در دیده باشند اند که فلان شاعر در سلف قبح

کسی را گفته کان میکنند این عمل مقبولی است بلکه شهرت خود را در این کار میدادند
و چون طباع خسته اکثر باس اجتماع سخنان نزل و جویا می است بفرزقات ایشان
خوش دارند آنها را نقل مجالس کرده آبروی مردم را میریزند *قُلْ لَّهِ تَعَالَى وَ*
الشَّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ الخ در تفسیر است که *هَؤُلَاءِ الشَّعْرَاءُ الَّذِينَ إِذَا*
غَضِبُوا سَبَقُوا و *إِذَا نَالُوا الْكَذِبُ أَمَرُوا* این اشخاص اند که مردم را بجا میگویند
یعنی مقصود شاعرانی که در معارف و حکم سخن سرایند عجب است این اشخاص را عیب
باند که مخالفاتی که از وجود محترمی بیستند و آن بهره میکشاند عجب ترا نیکوفا
ایشان قشاعند نه شاعر باعانت شاعران دیگر رطب و یاسی بهم بافته و بچین
اقدام نمایند بر پادشاه و والیان ممالک است که دان این قوم را اگرند با آرد
سازد و از ملکشان براندازد پس شیخ فرمود یک کلام دیگر میگویم و خاموشی
پادشاه یا حکام باید اشخاصی را در مجلس خود راه دهند و ندیم و جلس سازند که عالم
فاضل باشد بعلاوه پرهنر کار و راستگو و آمانشان از لوث فح و فجور متبراجر متصا
اعلام سزاوار نیست و غیر از محادته با حکام و رواند نبی اگر فرموده *مُجَالَسَةُ*
أَهْلِ الدِّينِ شَرَفٌ لِلدِّينِ وَالْآخِرَةِ ایضا پیغمبر مکرّم فرموده *مُجَالَسَةُ*
الْحُكَمَاءِ حَيَوَةُ الْقُلُوبِ وَ شِفَاءُ النَّفُوسِ همه کس این را میدانند که طبع

اکثر تابع طبیعت مصاحب است نیز رسول معظم فراید ^{المرء علی دین}
^{خلیل و قرین} و الله تجربه یافته ام و نیکو دانسته ام بلکه برای العین دیدم
 که سخنان در و غلو خاصه که عامی هم باشد قشوره را مانده که حصار سلطنت را منهدم کرد
 چنین شخصی که متصف باین صفت باشد یا متعلقه سخن گوید گاه باشد یک کلمه در آن
 را از اعطاف بخلق منحرف سازد بسا که نفوس جهانی را بر ورطه هلاک اندازد
 (جان مطلب را بگویم) فلان شخص روستائی یا شهری دستاری کپس بر سر کرده که
 از کلانی نزدیک است فقرات کردنش را خرد کند بار دانی دامنه دار و عصای
 بلندی بزروار میشود بایالتی در حالیکه ابد تحصیل کرده و ندیسی نموده عامی بخت
 بیست (یا اینکه) نیات امشده و صرف میری خوانده و فهمیده شبهه را قوی
 بنمایم شرح قطری را تا نصف متعلم بوده (یا اینکه) بجای محصل علمی نبوده اما از
 که بشهر آمده منزل در حجره مدرسه نموده از قبل و قال طلاب دوسه کلمه طوطی واری
 یاد گرفته بهر حال و بهر صورت وارد که میشود سلام ^{عزیز} بگوید با او از بلند وین
 از وسط خلق چنانکه در تجوید مقرر است ادا میکند و آلی یا حاکم بصورت همیت
 ظاهری او که نظری افکند گمان میکند مجتهد العصر و الزمان است در پهلوی خویش
 می نشاند و مراسم تواضع را بجای می آورد این از دو صورت خارج نیست

یا والی اهل علم است یا اگر نیست اهل فراست است بواسطه کی از این دو می فهمد
 که این جناب آخوند بی فضل و دانش است در این صورت چندان با او طرف
 نمیشود و دفعه دیگر او را بمحض خویش راه نمیدهد و اگر خدای نخواسته والی نه اهل
 دانش باشد نه اهل پشنش بجائی که این آخوند فاضل است باقی میماند و در ضمن
 بمناسبتی بوالی میگوید ^{لا اله الا الله} (این را از اول ستر
 یاد گرفته) یا بتقریبی که والی سوالی از کسی کند میگوید آن در درج ساقط شد (این را از آخر
 همان کتاب بدین پسرده) و چون مثلاً فرستاشی والی جماعتی را حاضر کند و عرض نماید
 اینها از اهل فلان قریه اند و فرقه شده اند بعضی که خدا را بخواهند برخی نخواستند
 جناب آخوند فرصت غنیمت دانسته بمناسبت میخواند و افتراق بتو تمیمی
^{فصلت} فرقی قین (این را از اوایل شرح قطری یاد داشته) والی میگوید واقعا عجب مرد با
 (با جمله) هر روز در مجلس حکومتی حاضر میشوید بنای توست را میگذارد و از هر کس
 دشمن باشد بد میگوید تسعید باشد که اگر والی با بگوید جناب چه خبر دارید
 با هر کس بد باشد افعالی قتیجه آن چاره می بندد با هر کس دوست باشد افعالی
 نسبت باو میدهد اگر چه برخلاف انصاف باشد (حالا) بگویم و بین الله
 تکلیف چیست و چه باید کرد میاید فرمانفرمای ملک هر کسی را بجای خود بنامند

و باندازه شومالی که دارد باور قرار فرماید عامی قلاش اوباش بی دانش فضول را
در محضر خویش راه نهد چه جای اذن جلوس و الصلوة و السلام علی رسول الله
و آله اهل الله انگاه شیخ ساکت شد مجلس برهم خورد بسیاری رفتند چند
نفری نشیند صحبت های متفرقه در میان آمد در آن اثنا شخصی چاروا دارو اند
عرض کرد فرخواست بودید که بار شما را حمل نمایم حاضریم شیخ برخاسته اسباب خود را
باو نموده گفتگوی لازم را باو کرده در قضای تکیه نشی میفرمود یعنی مثل آدم های مسافر
سر را بریز افکنده و بفکر فرو رفته بکام های کوچک قدم میزد خادم مشغول بستن با
و پیچیدن اسباب بود فقیر با چند نفر در گوشه ای ساده بودیم دیدم خادم قدری کو
خام آورد ظنی را که در آن گرد زغال بود حاضر ساخت میان آن گرد زغال کداز
بطوری که گرد فاصله میان ظرف و گوشت شد پرسیدم چرا چنین کردی گفت این
بجایب شیخ بمن تعلیم فرموده اند برای این گوشت بدین صورت تا قرب یکماه
میاندا و از تعفن محفوظ است در آن اثنا همایونی از تکیه بلند شد چون معلوم نمود
مردی سفینه مسکری خورده و بنای عربده را گذارده جمعی را با صریه که داشته تعاقب
نموده مردم را خلوش کردی گفتند این خبر شیخ رسید دیدم یکباره رنگ مبارکش متغیر
شده اندامش متزلزل گردیده بر زمین افتاد مثل کسی که غشیه برایش دست

پس از لحظه که بحال آمد شروع کرد بگریه کردن چنان گریه که گاهی اینگونه حال از وی
مشاهده نشده بود و اما از گریه او بگریه در آمدم خادم دوید غلیانی آورد شیخ کشیده
فقیه پیش رقم عرض نمودم از بس باضنوطها مراحم حال جناب عالی شده ایم و سؤالا
صحیح با سقیم نموده ایم دیگر خجالت میکشیم استدعا نمایم که بفرماید این چه حال بود
که بوجود مبارک دست داد فرمود چند دقیقه مرا مهلت ده ای تو چیزی بنایم برخاسته
بر سر صندوقی که بقضای تکیه نهاده بودند تا چاروا دار از محل گذر رفته نقش را کشید
چند کتاب را برهم زده کتابی از میان آنها بر آورده آمد و نشست کتاب را پیش رو
نهاده (حالا نمیدانم این چه کتاب است) فرمود و لا چه جفت دارد که
رعایای حضرت شهر یاری که در خط نظامی و عسکری نیستند با خود حریه بردارند همیشه
بطاهر یاد زخا اسلحه داشته باشند تا اگر مسکری یا پسر کفش دوز در زیر قیاس پشت کار
یاد شده زده باین مهات در کوچ با حرکت کند ویره که نشاء خوریم باشد چرا او را
قدغن سخت نماید که بغیر از کسانی که باید همیشه با سلاح باشند مثل سوار نظامی یا سوار
نظارها دیگر احدی با اسلحه حرکت نکند منرا و این است که ال حرف
صنایع و کسبه و ترابع و نخو هم هرگاه با صریه باشند گرفته تهدید و تعذیب سخت نمایند
تا مردم مظلوم را به تیغ ظلم مجروح نمایند همچنین در باب شرب مسکرات

چرا قد غنی بلیغ نمی کنند اولاً اگر بیشتر باشد چه نعمتی است خدا داد که بجای بیع و شرا
در رسوم مالیات را از این اشیاء چست ممنوع و موقوف دارند اگر چه میدانم
بعد از این میشوند و میگویند وجود مسکرات در ملک لازم است و در منع آنها اسکا
خواهند نمود بتفصیلی که مکرر در این باب گفتگو باشد و از علاج آن عاجز بوده اند
(و حالاً انگیزه هیچ اشکالی ندارد) ثانیا اگر این منع را غیر ممکن بدانند چرا قانونی در
نیازند که کار اشرا را بر این گونه فساد نکند و من هم تا همین اندازه که بیان نمودم
تشویش از آن دارم که مردمان فضول کول تخان مرا محفل بغرض داند و فضولم
خوانند بقول شاعر شیرازی نه قاضیم نه مدریس نه محاسب نه فقیه
مرا چه کار که منع شراب خواره کنم آنگاه شیخ آن کتاب را از زمین برداشته
فرمود ملاحظه کنید که مردمان خارجی که مسکرات را حلال دانند و خود مرکب میشوند
چه قدر مفاسد برای آن ذکر نموده اند این کتاب نصف آن از تالیفات کی
حکمای اروپاست و بزبان فرانسوی است و نصف دیگر آن از تالیفات
یکی از دانشمندان ایرانی است هر دو نسخه را در یک جلد کرده ام و برخی از مطالب
نصف اول را خود ترجمه کرده بجوای آن نوشته ام پس شروع نمود بخواندن
پاره از آنها دیدم قام در ذکر مفاسد مسکرات است که اختلال نظام عالم را

از آنها دانستند تا نیم ساعت بخواندن آن کتاب مشغول بود پس از آن بجا
قدری حرکت فرمود فقیر عرض کردم مرخص میفرمایند ساعتی سیر در این نسخه کرد
بطلالعه آن خود را مشغول سازم فرمود مرخصی که بخوانی و هر چه از آن میتوانی حفظ
کنی و هر چه را نمیتوانی نسخه نمائی از این فرمایش نهایت خوشوقت شده
بکوشه رفته مشغول شدم بمطالعه آن و نوشتن پاره از مطالبش که خالی از فایده نبود
ولی بطور تفرقه و تفنن (و آنها اینست که مینویسم) (دانشمند ایرانی گوید)
سابق بر این مسکرات ایران مخصر بود بشراب الکور و قلی عرق پس از آنکه مرا
و ارتباط ایرانها باطل اروپا شد باز از شیاع رسید که از میوه جات نیز عرق میکنند
و میفرستند باسم تیر و برندی و ونکی و شامپین و غیر ذلک

(میگوید) این شراب دوائی مخصوصی برای امراض نیست بلکه معین بر
ادویه جات دیگرند نهایت شراب را گاهی برای تقویت مزاج میدهند تا
در بساط نشاط نهاده می کساری کنند و مجالسها برای این کار منعقد سازند
(حکیم اروپائی گوید) مدت است جماعتی از حکماء اروپائی برای منع این عسل
بینایند چون منع مطلق را امکان ندارند مجالسی منعقد میسازند و امر میان روی نم
کردن اینکار مینمایند و ابتداء این کار در امریکا بود و از آنجا انتشار فساد مسکرات را

اشاعه دادند (دانشمندی ایرانی گوید) در عمل شیمیائی الکحل در بول که چون
 کوهرهای مسکریه با غذای فراوان بخصوص با اجسام آرتی استعمال شوند
 در این هنگام اکثری که برای احتراق اجزاء غذایی خون است کفایت
 نمیکند برای احتراق و تباه کردن نیجهائی را که باید تجلیل رفته از بدن خارج گردند
 در این صورت احتراق کامل حاصل نمیشود و بعضی اینکه (آورده) متولد شود
 (آسید اوریک) حاصل میگردد و این حالت مخصوص بول باعث رل
 کلیه و نفرس و غیره است و در معانی الفاظ فرانسوی مذکوره نوشته بودیدین
 تفصیل آرت یکی از عناصر مرکب کننده هواست که بخلاف اکثرین
 شایسته تنفس و احتراق نیست اکثرین کی از عناصر بسیطه هواست که تنفس
 حیوانات و احتراق اجسام متعلق بآن عنصر است آورده جز مخصوصی است
 که در بول انسان یافت میشود آسید اوریک ترشی مخصوصی است که در بول
 انسان و حیوانات پستانی کوشته خوار است (باز میگوید) چون کوهرهای
 مسکریه بمقدار اندک نوشیده شوند بطوریکه حالت ردیة مستی ظاهر نگردد و کونه با رقیق
 و پنی قرمز و چشمها رخشده و تمام افعال بدنیه و منطومه عضلیه قویتر میگردد و قلب
 و حالت خوشی برای نوشنده عارض میگردد که مایه فراموشی از آینده است از این

و سایر قوای ماغیة می افزاید چم و اندوه را ببرد و شجاعت می آورد و آنگاه حالت
 سستی و خواب شیرین و آسایش کامل حاصل میشود (باز میگوید) چون
 اجسام الکلی به هنگام تخی بودن معده از غذا نوشیده شوند مانند پیش ازینهار
 یا شام خوردن البته اثر آن اجسام در بدن سریعتر و شدیدتر است و ضرر رس
 زیرا که علاوه بر آنکه الکحل محرک عمل معده و جذب است در آن هنگام که کوهری دیگر
 ملاقی مجرای غذا نیست لهذا زودتر مجذب خون میگردد چنانچه در میان عوام
 مشهور است که استعمال مسکریها نشانه زودتر مستی می آورد ولی چون با غذا
 و انگلی بسیار کم نوشیده شوند در فصول و اقالیم بارده و اشخاص ضعیف
 و نفی مزاج و پیر مردان و رنجوران باسفت تر و بی ضررند علاوه بر شدت کثرت
 الکحل هنگام تخی بودن معده از غذا واضح است که هر چه قوت اجسام الکلی زیاده
 و مقدار آب در آنها کمتر بود مانند عرق تند اثر و خطر آنها بیشتر خواهد بود چنانکه گفته
 شده است عرق (۵۷) درجه نوشیدن پیش از غذا باعث سوزش و در و مو
 معده و فواق میشود ایست که باید در عرق قدری آب خالص کنند و بنوشند
 (حکیم اروپائی گوید) دو نفر رفیق که هر دو لاغر و ضعیف اندام بودند اکثر با هم
 مینمودند و استعمال مسکرات میکردند یکی از آنها سفر نمود پاریس پس از مراجعت

مرض نبرال از او رفع شده فربه گشته بود رفیق دیگر که او را دید سبب پرسید که چه چیز
مداوا نموده یقین دوائی استعمال کرده رفیق از پارس آمده گفت آری اگر
میخواهی تا از آن دوا نیز قدری بتو بدهم بسیار مشغوف شد قرار بر این دادند
که شب را شخص ضعیف اندام میهمان پاریسی شود و از آن دوا بکشد چون شب
رسید آن شخص بحسب وعده رفت میزبان قدری غذایش آورد و قدری از
مسکرات نیز خاشاکت با هم صرف نموده تا ساعت چهار از شب میهمان برخاست
که برود میزبان را گفت از آن دوا که وعده دادی مرحمت کن میزبان گفت
از آن دوا بتو دادم ولی افسوس که ملتفت نشدی میهمان سر مطلب را استدعا
کرد میزبان گفت ندیدی که اول تو غذا دادم پس جسم انگلی ندیدی که مسکرات
همراه غذا صرف نمودی این بود دوائی که مقصود من بود و همین تجویز را یکی از
دکتران بمن نمود (باز گوید) وقتی معده از غذای باشد خواه روز و خواه شب
شرابهائی که کثر انگلی باشند و صرف شوند خطر آنها کمتر است ولی اگر انگلی
پشتر باشند بناشتا نوشیدن ضررهای کلی دارد لیکن نه چنان است که چون بقدر
استعمال شوند بیچوجه ضرری از آنها ظاهر نگردد و پشتر ضرر در مشروبات
انگلی است هر چه انگلی زیاد تر باشد مضرت تر خواهد بود (دانشمند ایرانی گوید) در

در قرون سالقه انحصار مسکرات شراب انکو بود کارکنان شهر اوقات در وقت
صبح یک جام از آن می نوشیدند یا شب هنگام که فراغت از کارهای شاقه حاصل
نمودند برای رفع خستگی یک یا دو پیاله صرف میکردند و بهیچان دماغ می افزودند
و اتم شراب زرد و ضررهای حاصله از آن بسیار کم بودند ولی در این زمان
که از جوب مثل سبب و به چغندر و خرمای و غیر ذلک ابداع الکلی شده خطر و ضرر
اینها را زیاده گردیده و فسادش طغیان نموده (باز گوید) اختلال نظام عالم از
افراط شرب مسکرات بچندین نوع متصور است (۱) فقر عامه (۲) نقصان
ترمیم و ترقی (۳) نقصان عده نفوس (۴) افزایش صنایع امراض (۵)
ردائت اخلاق و تباهی صفات بشریه (باز تفصیل اختلال چنانکه رامیدهد)
میکوید (آما فقر عامه) گساینکه بدوامت مسکرات معاد شده اند چون استقامت
خریدن آنها را نداشته باشند هنگام معین بسا که محتاج بقرض سودی یا فروش اشیاء
الیه میشوند و هم کس دیده است که در مجلس شرب بسیار میشود ظرف قیمتی
و گرانها شکسته میشود و البته فاخره الموت میکرد و از درجه انتفاع می افتد و
نیز هم میداند که هنگام پستی چه بخششهای بیهوده میکنند از اینها گذشته میکسار
بواسطه شرب در شب روز را تا مقداری ریخ خار دارد و کالت نمیکند از

بکارای خود سپردارد و از مشغله که دارد بازمانده بی بهره از سود خواهد بود
 (اما نقصان تربیت و ترقی) همه کس دیده که شخص معاد و شرب خمر و غیره بکلی
 مسکرات در امور دنیوی و تکالیف شخصی بی مواظبت میکرد و از ترقیات لایق
 بزمی ماند و کوه را صلی خود را ضایع میسازد و بهنگام مستی حرکات ناشایست و
 رفتارهای وحشیانه میکند و بی احترامی با جزار مجلس بنماید (بهر حال) از تحصیل
 کمالات و تربیتهای شخصیه میکزرد و چشم از ترقیات لازمی میپوشد
 (اما نقصان عده نفوس) با اتفاق تمام حکما کثرت استعمال مسکرات باعث
 نقصان تناسل است همچنین مرگ بی هنگام چو که مسکرات اثر مخصوصی در تنخاع قطنی
 و اعصاب آن و در کاهش قوه تناسل دارند ولی اشخاصیکه منزه از صفت
 شربند کثیرالاولاد ترند همچنین مرگ بی هنگام و حصول فجاءه از املاخونی یا خونی
 و داغ و خشکی از سرما و سقوط از مواضع مرتفعه و غیر ذلک (اما افزایش صنایع امری)
 بر سه گونه است یکی مرض لازم دیگر مرض غیر لازم دیگر امراض الیه
 (اما مرض لازم) همچنان شدید در اعضا و طغیان گردش خون و حرارت بنیه
 و کجی سر و پر کونی و فضولی بسیار و لکنت زبان و فریادهای پستانه و وحشیانه و
 حالت تنوع و بی کردن و بدخونی نمودن بسا اوقات خود را مجروح ساختن

و قوه تحرکه اعضا معدوم شدن و حواس ظاهره و باطنه از کار ماندن بسا خشکی بواسطه
 ماندن غذا در کلو و قناعت و انحطاطی که بخار معروف است و خشکی شدید
 عضلات و درد کمر و ساق و خشکی مزاج و دبان و نفس زدن بی در پی
 (اما امراض غیر لازم) بواسطه افراط شرب مسکرات نقصان مضمی چو که مقدار
 مقداری از رطوبات مخاطیه لزج در معده مترشح شود و یا به نقصان مضمی و اشتها شود
 بسا که اشخاص دمی یا صفراوی از کثرت شرب کاهیده و لاغر میشوند که منتهی به
 میکزرد و احتمال در قوای دماغیه و ورم مزمن معده و سرطان معده خاصه در اشخاص
 که بناتشا و تهی بودن معده مسکری می نوشند و طپش قلب و زلزله مزمن شعب الریه
 و سل ریه و ذات الحجب و ورم کلیه و صداع دائر مزمن بسا اوقات در
 حالت مستی چون بجرکات عینیه یا غضب شدید و چار شوند یا تمام کرم روند
 سکه کنند همچنین رعشه بدن و استرخای آن و قلع و یرقان (اما امراض الیه)
 تغییراتی پیشند که در جرم آلات بدنی و بیج آنها ظاهر میگردد مثل شخمی شدن کلیه
 کبد و بعضی از مواضع قلب و انتشار خون در سطح شیمیایه ام الرقیق دماغ و
 غشای کاذبه در اطراف مراکز خونی که محدث مورت امراض صعبه دماغ است
 (اما رذائل اخلاق و تباهی صفات بشریه) بر همه کس واضح است که افراط

مسكرات بـبب احتلال قواى دماغية است چنانچه مستان در حال مستى اقدام
بقتل وجنايهاى مختلفه دارند و اين بواسطه سخت عقل و كدر قواى دماغية است
و هميشه اسرارى را كه مخفى ميداشند كه اظهارش بـايه ملكت جمعى بوده در حال مستى ابراز
ميدانند (عوام الناس ميگويند مستى است و راستى) همچنين بى شرمى و بى حيايى از
اشخاص باشرم و با حياجين مستى ديده شده همچنين بى رحمى و بى انصافى در آن حال
مشاهده كشته و سياهى اندام (حكيم اروپائى كويد) بسيار ديده شده كه شاربين
مسكرات در فرآش خود بى اختيار بول ميكنند (بلكه كارى ديگر) و بسيار كان
كه بـبلا بفواق كرده و زود در گذشته اند و اين مرض بواسطه نوشيدن مسكرات است
در خالى بودن معده از غذا و نخوان (دانشمند ايرانى كويد) استعمال جنين
كوهرتى را كه منافى انتظام عالم و مانع ترقيات شخصيته و بقاى نوع است بايد متروك
دارند بخصوص سلاطين و وزراء و حكام و قضاه و اطباء و نشان و نديان و خادان
روزنامه پارس سال (۱۸۷۳) ميسجى ميگويد كه در مدت يك سال كسانيكه بواسطه
افراط استعمال مشروبات الكلى و مستى در ممالك مختلفه اروپا مرده اند از اين قرا
ممالك انگلستان (۵۰۰۰۰) كس كه دوازده هزار آنها زنان بوده اند باقى مردان
جرمنى (۴۰۰۰۰) كس از زن و مرد

روس (۱۰۰۰۰) ايضا بكثر شرب مسكرات در گذشته اند
بلجيكت (۴۰۰۰) همچنين بواسطه مداومت با آنها
بلاد امريكا (۱۵۰۰۰) نفر از زن و مرد بـبلا عرض شده مرده اند (اين بود پاره از
مطالب آن دو كتاب) پس كتاب را بـبجانب شيخ مستر دساختم گرفته در
صندوق نهاد و فرمود فردا صبح على الطلوع حركت ميكنم چون ميل داشتم باشى ملها تو
ديدن نما فقير بشهر آمده ولى بسيار زنده و افسوس داشتم از رفتن شيخ چون فردا
از شهر نيكه رفته ديدم اسباب شيخ را بار كرده اند و شيخ در جناح حركت است
هم دور آن بزرگوار را گرفته بعضى كريان برخى نالان يك يك را وداع گفته راستى
سوار كرده كه برود فقير را فرمود چنانچه مایل باشى قدرى راه را مشايعت نما با طب
خاطر و كمال منت در ركابش ميرفتم عرض كردم با اين استرساعى چند فكر
ميوانيد تشریف ببريد فرمود با اختيار است و من بواسطه ضعف بدن نتوانم
بسرعت بروم و الا اين خاطر خيل تندرست و از تجربه حكماى ماست كه سـيده
و فهميده و نوشته اند اسب و استر دقيقه نصد و پنجاه بلكه هزار ذرع راه ميتواند طى
و شتر كمتر از آنها مثلاً دقيقه هفتصد ذرع عرض كردم پس از اسب تندرست
در چهار پايان نيست فرمود تازى و سكماى شكارى هر دقيقه هزار و يكصد ذرع

بلکه تجاوز پس درکی نمود و راحله را نگاه داشت و فرمود رذافی باش خنی
پشت سر من سوار شو اقبال کرده ردیف شدم مقدار میلی از شهر دور شدیم جمعی که
همراه بودند آنها را اذن مراجعت داده جز فقیر کسی باقی نماند چند قدم دیگر که رفتیم
در گت نموده فرمود چون در حدیث نبوی اجر و ثوابی پان فرموده اند از برای کسی
که دیگر را ردیف سازد خواستم از این ثواب بی بهره نباشم ولی میخواستم چند کام شتر
تورا رحمت ندیم رفته رفته مسافتی طی شد حال پایاده مراجعت نمودن توانا ایضا
دور است همراه ما راحله ایست که اسباب محمل است چهارپائی هم خادم سوارا
بهتر آن است که من خود با خادم ردیف یکدیگر می شویم و این مال خود را بتومی بخشیم
سوار شده مراجعت نما از شدت حیرت که در حال آن بزرگوار داشتم ابداجوایی
شواستم بدیم و غدیری پا و دم سکوت نمودم فوراً پایاده شده ردیف خادم گردیدیم
سواره مراجعت داد بادی پراز حسرت بشهر آمدیم پیوسته از مهاجرت آن
بزرگوار و مسافرت آن پیر عالیقدر با نغمه روزی را شب و شبی را بروز می گذرانیم
پنج روز که گذشت قاصدی بدرخانه آمده حل رحال نموده بار از بار گیر فرود آورد و
نامه از آن میان برآورده بدستم داد دیدم مکتوبی است که شیخ در عرض راه مقوم
داشته قاصد را بتخته خنجر سپند نموده روانه ساختم همراه سرزبانم برگرفتم

بر کاغذی مصفا شرعی مونا نوشته بود (بدین تفصیل) بِسْمِ اللَّهِ تَبَارَكَ
وَتَعَالَى ناما ایست بسوی جناب نصیر از جانب ابوبصیر در منزل سعادت
آباد مبارکی فرود آمده ام فردا مبارک آباد سعادت میروم در این منزل نجایم
که آنروز که در حجره شخص زرگر بودیم خواهش کردنته مفقوض باو بدیم فراموش
کرده بودم امروز محض اینکه خلاف وعده کرده و وفای بعهده نموده باشم کفتم اسباب
خریدن ما را بهم ریخته نوشته جات را پیدا کرده ننموده و رادست آورده
استنتاج نموده فرستادم اینست تفصیل مفقوض صحیح که نهایت اقبال
دارد بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ از برای مفقوض باید نظری تریب داد و اشیا
نیز آن اطراف تفصیلش اینست ظرفی از مس باشد بشکل پاتیل نظیر  ظرفی دیگر از سفال همان شکل اما کوچکتر که در میان ظرف مس مذکور بایست
قرار گیرد بطوریکه اطرافش کشاده باشد باین مقدار مثلاً 
دیگر لوله از روی باندازه باشد که نصف آن لوله در ظرف مس پهلوی ظرف
سفال جای گیرد و نصف دیگرش بیرون باشد باین شکل مثلاً  و دیگر میل
کلفتی لازم است از مس که یکسر آن در وسط سر لوله مذکور نصب باشد و سر
دیگرش خمیدگی داشته باشد باین شکل ۶ و اگر قدری مغتول باریک از مس

یابرج حاضر باشد برای اینکه کسرش میل کلفت خمیده مذکور بسته شود و سردیکش
 بان شیئی که میخواهند مفضض گردد اما آشپز و اجزائی که لازم است اینست که
 که مرقوم میشود نقره قال خالص یک مثقال مثلاً تیز آب سه مثقال
 پطاس یا اینکه سیاقور سفید هر کدام باشد چهار مثقال آب نمک آماده در
 ظرفی حاضر باشد آب خالص شیرین آماده نیز در ظرفی علیحده باشد این اجزا
 و آن سباب که حاضر شد تحت نقره را در شیشه تیز آب بریزند بماند داد
 زردی که از آن خارج میشود تمام شود و بایست بعد از آن آب سرد پاک خالص بریزند
 آنگاه قدری آب نمک روی آن بریزند در این حال نقره ته نشین میشود آب
 روی آنرا ریخته باز آب نمک آن نقره را بشویند تا سه مرتبه پس از آن آب
 شیرین پاک بشویند ایضا سه مرتبه تا نقره مثل آبک شود بعد از آن پطاس را
 در یک چارک آب پاک در قوری چینی کرده بر آتش نهاده بجوشانند بقدر خند و
 آب پس حل شود آنگاه نقره را در آن داخل نموده این عمل تمام است
 پس این نقره محلول در پطاس را در ظرف سفال مذکور بریزند پس نمک
 با قدری آب در ظرف بزرگ مس مذکور نمایند و آن ظرف سفال را میان نمک
 قرار دهند و لوله روی مزبور را در بغل ظرف سفال در ظرف مس فرو برند چنانچه

در شکل آن دیدی و آن لوله باید نصفش داخل نمک شود بطوریکه کسر آن که منقول
 کلفت می خمیده است بیرون باشد باین طور

 آنوقت منقول باریک که حاضر دارند یکسرش را میل خمید
 به بندند و سردیکش را بشیئی که میخواهند مفضض شود و آن شیئی را در ویس جال که
 بسته بمنقول است در میان ظرف سفالی آب نقره بگذارند که غرق شود
 پس از آن ظرف مس بزرگ را روی آتش ملایم نهاده طول کشیده آن شیئی نقره را
 بخود جذب نمایند برای امتحان بیرون آورده نگاه کنند اگر درست جذب نمود
 کمتر بگذارند تا خوب جذب کند مانند نقره خالص شود و السلام البتین نسخ را
 بان شخص زرگر برسان که شاید متطر باشد و کفتم خلاف وعده خلاف خواهد بود
 شاعر عربی گوید

فَدَيْتُ بِالْعَهْدِ بِالْإِيمَانِ لَا يَمِينًا عَقْدٌ وَفَاءٌ بِهِ عَزَّ عَظِيمُ الْقَرَارِ
 اما از اینکه این مکتوب را عنوان نوشته ام مبادا که دورت بخاطر راه دمی
 این خیالی است و اهی چه خوب است که دانشمندان جهان از این معنی منصرف
 شوند و در این فکر جان عزیز را نگاهند البته دیده که نامه نگاران متکبر در عنوان
 چه قدر فکر میکنند مثلاً منویس شخصی (فدایت شوم) مخاطب نیز در خیال میرود که

چرا (تصدقت شوم) نوشته یامی نویسد (روحی فداک) مخاطب از خشمی که دارد جواب میدهد (فداک من عداک) الآن خوب بنظم آمد وقتی در تفرش می نوشته بود (اخا) طرف مقابل از شدت غیظ عنوان را نوشت (تھا) دیده شده آقای بخشی خود میگوید نامه بفلان کس بنویس اگر پرسد که عنوان را چه بنویسم چند دقیقه آقا فکر میکند چیزی میگوید و اگر پرسد پیش خود عنوانی بنحار دگر بلند باشد آقا متعیر شود نامه را می دزد و اگر پست باشد خود نامه را گرفته در حاشیه عنوان بهتر تجدید نماید بهر صورت نامه را بر زمین میزنند و بد میگوید و بسیار دیده در مجامع مشاجراتی است یکی میگوید فدایت شوم بالا تر از روحی فداک است یا (عاجان) پست تر از (جناب) یا مباحثه در اینست که عرض میشود شایسته کیست (معروض میدارد) بایسته کی امی عجب کمتر دیده ام مرد کی فحش داده و نویسنده را نامزد کشته که چرا مرا (مقرب الخاقان) نوشته (معهده السلطان) نوشته عجبتر اینکه اگر مرد خود پسندی نامه باور سیده باشد بعنوان عالی بطوری که خرسند گردیده در مجامع مردم را نه میدید بیهانه که مطلبی نشان دهد عنوان را بنمایاند (خلاصه) نیکو قانون و قاعده مقرر و مکاتبت دولتی صحیح نیست ولی میگویم این فکر با و خیا فقط باید در فرامین و احکام و دستخط های بزرگان نسبت بر عایا باشد

اما کفار و امثال خوب است عنوان را گذاشته مطلب بنویسد و این قدر برتر مفر کید میگزینند عجالتا خواستم از نامه بی عنوان من دلتنگ نباشی که عادت من همین است مطلب دیگر اینکه در عرض راه جماعت پوست را دیدم رفته بره های نار پس را سر بریده پوست برکنده بار کرده می آورند من باز حالم دگرگون شد و تعجب کردم که مگر نه از جانب سنی الجوانب اعلی حضرت شهر یاری حکم شد که این کار را موقوف دارند چرا که دانشد تا چهار سال دیگر قحط کوشش میشود فقر اگر پسته خواهند ماند بلکه مرد منیدانم چه شد که این حکم مجری نگردید اگر بتوانی با ایلالت کبری خبر ده تا بسلطنت عظمی اطلاع دهد آه آه زیاده زحمت نمیدهم و السلام علی خیر القاص و الهدی این بود قدی از سواد دستخط مبارک شیخ بزرگوار حفظه الله چنانچه باز کارش از طرف قرین الشرف شیخ برسد یا آنکه از اتفاقات آسمانی در مرتبه درک حضور مبارکش را بنمایم و از فرمایشات حکیمانه اش بهره ور گردم بدقری دیگر پرداخته بتمیق آن خامه میکشایم و بقیقش بهمت می نمایم (الکون)

این نسخه را تقدیم می نمایم باستان ملک پاسبان درخشنده مهر سپهر

و کماکاری فروزنده کوهر دریای رفعت و نامداری طغرای فرمان ریاست
و عدالت عنوان کتاب کیاست و کفالت چراغ خاندان سلطنت
و فروغ دودمان دولت حضرت پستاب اقدس اشرف المنع
امجد ارفع والا شاهنشاهزاده آزاده ملک منصور میرزا شعاع السلطنه
لاذالک شمس اقباله طالعته و نجمه اجلاله سلطه

انکه هر جا گوید فروزان اقباش لامع کشت دولت از اطوار مکاره
زمان مصون آمد و ملت از حنیض و وبال مکاره دوران مأمون وجود
مسعود بانمود مبارکش بهیچوقت باز نایق نفسی و اراقت دمی ضاکرید
و هرگز بازاردلی راضی نبوده و گاهی به تشویش خاطری رای نداده
همه آسایش عباد را طالب بوده و آرامش بلاد را راغب
چون خلوص و ارادت این بنده چندی بنظر اکسیر اثرش رسیده
و تقدیر بدیم رائج بازار مکارش بوده امید که
این نسخه را پیوسته بحضور مهر ظهور مبارک
حاضر دارند و گاه کاهی کل تشنظری بکارند
إِنَّ الْقَوْلَ لَفِي أَفْوَاهٍ
ترجمه نه فقره ۱۲

فهرست مندرجات در این کتاب مستطاب
تتبع کاتب حروف اقل کتاب میرزا مسیح الله حسینی همدانی

۱۷	شناختن زوال	۲	دپاچه
۱۸	اقسام عناصر	۴	مقدمه
۱۸	فلیزات و شبه فلیزات	۸	خلیان کشیدن قبل از میمان
۲۲	کدام یک از عناصر پشتراند	۸	درویشهای بوقی
۲۵	تجاشی شیخ از طبابت	۹	ذم چهر پس بنک
۲۸	خصائص طبیب	۱۱	شرح حال شیخ
۳۱	حافظ الصخره خواستن شهر	۱۲	مقالات شیخ با طبیب
	عرصه تنگ کردن دکان دار بابر	۱۳	ارکان بیطه
۳۲	عابیرین متردین	۱۳	حرارت و برودت
۳۶	دعای نماز شب	۱۴	خاصیت اشیاء
۳۸	رودر و اسی	۱۵	خواص قهوه و معنی تحت القهوه
۳۹	آداب ضیافت	۱۶	تباکو
۴۱	القاب اشخاص بکارناشت	۱۷	فضیلت نماز ظهر

۴۲	قصاب	۸۳	کبلول خون
۴۳	برد و قوت و انج	۸۴	سفلیس (کوفت)
۴۵	اداب قصابی	۸۸	اکثافت حمام
۴۷	پوست خریدن	۸۹	آب نیم خورده
۵۰	تقسیم کل علوم		بر سر سفره هر کس از ظرف خود
۵۶	تقسیم علوم جدید	۹۰	باید چیز بخورد
۶۰	اعتقاد ب حرکت ارض	۹۱	آب سقاخانه
۶۱	حرکت سیارات و ارض		کجا تشریف داشتید و کجا تشریف
۶۲	دلیل کرویت زمین	۹۲	میسرید
۶۵	دلایل حرکت ارض	۹۶	خلاف وعده و وفای بعهد
۶۸	حرکات مختلفه ارض	۹۶	حرف متفرقه زدن
۶۹	حرکت اینه ارض	۹۹	علم نجوم
۷۰	حرکت سایر سیارات	۱۰۵	الیه گوید ن اطفال
۷۸	دعای بعد از طعام		اعتقاد دهریه و اعتقاد حکما در معاد
۷۹	میکروب مفسده و مضرة	۱۰۸	جسمانی و روحانی

۱۱۱	نذمت در و غلوئی	۱۴۴	خط سیاق
۱۱۴	توریه		اغذیه و اشربه و حیوانات گوشت و
۱۱۷	تعریف میسمان	۱۴۸	آن و آب خصوصاً
۱۱۸	نذمت شوخی و مزاح تند	۱۵۰	تصفیه آب
۱۲۱	قوة طبیعی		ابتدای علم طب و بروز کیمیا کیمی
۱۲۲	جغرافیا و تقسیم ارض	۱۵۳	و ابطال آن و حقیقه آن
۱۲۲	دریاها	۱۶۴	چشم عقرب و مورچه
۱۲۴	سلطنت		معنی شعرا و ری کر ثور چو عقرب
۱۲۵	مذاهب و عدد آنها	۱۶۵	نشدی الخ
۱۲۸	مواظط و نصایح سودمند	۱۶۶	بی تربیتی اطفال
	نصیحت بکشکر و زرگر و خیاط خصوصاً		مال کار اطفال بی سواد و بی هنر و
۱۳۵	و سایر کسبه عموماً	۱۶۹	بی صنعت
۱۳۶	دست بوسیدن	۱۷۱	اصالت ایران
۱۳۸	سرمشق و تعلیم خط		قباحت اینکه کلام الله چقدر ابدست
۱۳۹	خطوط و تعلیمات و مخارج آنها	۱۷۷	اطفال دهنند

۲۰۸	ارباب انواع	۱۷۹	وضع درس دادن بطفل
۲۱۲	احکام زردشت		تشکر از ذات اقدس پس همایون
۲۱۵	عقاید مسنود	۱۸۰	شهریاری صدرت عظمی
۲۲۴	علت آفتاب بت پستی	۱۸۱	تلمذات قدیم
۲۲۵	سعادت و نحوست کواکب	۱۸۳	علم کیمیا شناسی و سخن از آن
۲۲۷	حرمت قربانی بجهت بت	۱۸۷	تفسیر انسان در شبانروز
۲۲۷	دیودری و دختر شاه پریان		مناظره شخصی مستغرق باشیخ و
۲۲۹	علت ربانیت	۱۹۲	سؤال و جواب آنها
	تکلیف قاضی در حکم کردن و اقسام	۱۹۷	ترغسل و وضو
۱۳۶	نصایح سودمند و سخنانی در غضب	۱۹۹	کنافت شهر و طویله خصوصاً
	و در لهو و لغو و مردمی و درستی و منصاحت	۲۰۰	وافور و وافوریا
۱۳۷	و محبت ایمان	۲۰۲	آرایش شکست چین
۲۳۰	ضحاک مار دوشش	۲۰۴	خضائل و افوریا
۲۴۲	فرق میان نخل و لیم و شجیح	۲۰۷	دود نکردن چراغ
		۲۰۷	عقاید پارسی

۲۵۵	عقاید نصاری		فرق میان جواد و بنی و میان
۲۵۷	سنت و جماعت	۲۴۲	جود و کرم
۲۵۷	معنری و اشعری	۲۴۲	فرق میان بذروزر
۲۵۸	عقاید شیعه	۲۴۲	فرق برهان و دلیل
۲۵۹	زیدیه	۲۴۲	فرق حمد و مدح و شکر
۲۵۹	اسماعیلیه	۲۴۲	فرق خضوع و خشوع
۱۵۹	علی الهی	۲۴۳	فرق دهر و زمان
۲۶۰	سپیلیه	۲۴۴	فرق سمار و فلک
۲۶۱	اشاعریه		فرق میان لغز و معما و تحقیق در آنها
۲۶۱	حکای الهی	۲۴۴	و چند معما
۲۶۱	اشراقیین	۲۴۵	لغز و خجاشش
۲۶۲	مشائین	۲۴۷	لغز در شمع
۲۶۳	صوفیه		تمدن و سیاسی و تطیف شهرها و نحو
۲۶۴	فسانه خوانی و قصه گوئی	۲۴۷	ذلک
۲۶۷	سرخش شوانی	۲۸۴	عقاید یهود

کدام از لباسها و غذاها و کلمه	وضع گویدن الواح فلزی بر پشت
بتراند ۲۶۹	بامها و نخها ۲۸۵
بهترین صفها ۲۶۹	تند و کند ساعت ۲۸۶
قدح کبر و عجب و تحقیق در آن ۲۷۰	کام طلا و نقشه ۲۸۷
کبر ممدوح ۲۷۲	روغن بجمه چرب کردن آلات و
قیامت صغری ۲۷۵	چرخهای ساعت ۲۸۸
تقیب نماز صبح ۲۷۷	آب دادن فلز ۲۸۹
انتشار نور و البصار با نطاع یا خروج	صلب کردن چوب ۲۹۰
شعاع یا غیرها ۲۷۷	ابرو باران و برف و تکرک و برق ۲۹۱
انعکاس شعاع ۲۸۰	رعد از کائنات جو ۲۹۱
انکسار شعاع ۲۸۱	اقسام ابرها ۲۹۲
الوان ۲۸۲	قوة الکتریسیه و اقسام آن ۲۹۳
مذمت اربخل و تفسیر آیه شریفه	ترقی کون ۲۹۵
وَأَمَّا مَنْ خَلَّ الْخ ۲۸۳	ستایش پادشاه اسلام ۲۹۷
انقباض و انبساط فلزات ۲۸۵	تکلیف سلاطین در امور کشور و لشکر

و انتظام مملکت که قابل توجه است ۲۹۷	اختلال نظام عالم از مسکرات ۳۱۵
امناء و رجال دولت بشابه قوای	نقصان عده نفوس بواسطه شرب
بدن انسانی اند ۲۹۸	مسکرات ۳۱۶
فضیلت دین اسلام بر سایر	اتلاف نفوس بواسطه مسکر ۳۱۸
ادیان و مثل ۲۹۹	مقدار سرعت اسب و استر
علائم عالم ربانی ۳۰۱	و شتر و آری ۳۱۹
قابل توجه سلاطین و حکام در عمل	مح ردیف سوار شدن ۳۲۰
سلطنت و حکومت ۳۰۳	مقتض ۳۲۱
نگاه داری کوشت از غفو ۳۰۸	غنا وین مکاتیب ۳۲۳
خلع سلاح ۳۰۹	اختتام بنام مبارک بندگان حضرت
منع مسکرات ۳۱۰	مستطاب قدس شاهنشاهی
مذمت مسکرات ۳۱۱	شعاع السلطنه ۳۲۶

الحمد لله تمام شد فهرست مطالب مندرجه کتاب باجمالی دقت
و نیز در تصحیح کتاب نهایت سعی را امرعی داشته امید که
خالی از غلط باشد ۱۳۲۲هـ

حقیر کاتب حروف این دو غزل را از دیوان جناب حکمتاب مولف
که برای اسپتلیخ نزد قمر موجود است نکاشت

و صل رخ جانان را ای شده کمر جو	هیهات لیا قهوی هیهات لیا قهوی
شور لب شیریش از سر زود ما را	کریخ به بندی گفت یا کردش بر ما را
در حسرت آن که مهر بر سر بندم پا	پیوسته سری دارم از غم بر زانو
و شش چو طلب که دم زد دست زلفش	یعنی که میان ما فرتی نبود یک مو
از سر قدش در باغ با فاخته گفتم را	گفت این سخن ز پا که راست بود دو گو
هر کوی که سرگردان اندر خم چو کان است	حال دل من داند در حلقه آن کیو
با غمزه اشارت کن با از پی قتل من	حاجت چه بشم شیر است تا رنج کنی بازو
در پهلوی من از مهر کز آلی و بشینی	با مهر شوم مهر بر چرخ زرم پهلوی

گویند که خوی تو خیز زری عشاق است
تا هست تو را فرصت از دست ده رخ

ای وئی لا رایت مرآت جمال هو	روی دل ما ز آنوست در آینه یان بود
از حلقه موی تست و ز جلوه روی تست	در حلقه مشتاقان کرمای بود یا هو
اگر پس که ز صورت تست اند که معنی	او عین همه پستی پستی همه عین او

بر صبح
۱۲رنگ
۱۵

هستی همه یک نور است که مخالفش نیستی	آب است که در صورت که قطره بود که
از کثرت در وحدت در پرده سخن کشتم	افشاند بر رخ زلف و کف که موجه کو
زاهد نکند ادراک این حجت روشن را	بیهوده بود کاغذی در چشم کند دارو
محراب عبادت با دزد بتوار زانی	آقبله ما باشد طاق خم آن ابرو
در کشتن تو حید است بشکفته گل معنی	ما در طلب جلاب تو در پی رنگ و بو

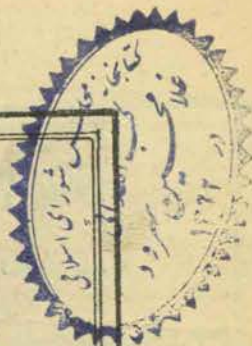
پیش نظر فرصت خبر تو حنت نیست
حَنَنْ نَرِيكَ مَا يَحْتَفِي فِي الْكُونِ طَائِدَةً

منت خدای بجا ز که با تمام رسیده کتاب مقالات علمی و سیاسی
حسب الفرموده اختر برج شرافت و کوه سردرج نجابت خردمند گنا
و دانش پرده فرزانة صاحب محسنات حمیده و اخلاق پسندیده
دارای علوم قدیمه و جدیده آنکه ضمیر نیرش حاوی مطالب دقیقه است
و خاطر عاطرش جامع معانی رشید جناب استطالب بیالی آیا
آقا محمد حسین صاحب تاج شیرازی معروف بدیدشتی
ادام الله تعالی اقباله و وصل الی انجیر ماله
والسلام

قانع تبریک
۱۲

کتابخانه خصوصی

غلامحسین - سرو ۵



درمیی

این کتاب مستطاب بقلم

عجز نیستی قل و خستنی
احقر کتاب میرزا امیر حسین
دلووی بن غفران ناست سید حفظ الله کار
در شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۸۰ و بیست و دو
هجری کارش یافت و بطبع سپهر مطلع کلزار
حسنی لطبع رسید مقرر الیه بحسب قانون بیست و یکم
سنه یک هزار و هشتصد و هفت و هشتاد و هشت
سرکار هندوستان ثبت گردید بدون اذن و اجازه
جناب مؤلف احدی را حق طبع این کتاب
نیست مگر پس از انقضای پنج سال تمام
از حال تحریر تکلف کنند از این
قانون مورد مواخذه است
خواهد بود

اللهم اغفر لمؤلفه و محرره محمد و آله